

انسان بین مادیگری و اسلام

تألیف : محمد قطب

ترجمه و توضیحات: سید هادی خسروشاهی

محتویات:

مقدمه چاپ اول

فصل اول - مقدمه مؤلف

یادداشتی بر: چاپ سوم

آشنایی با فروید!

فصل دوم - نظریه مسیحیت

نظریه مسیحیت

فصل سوم - فروید و فرویدیسم

فروید

داروین

وجدان اخلاقی

دین و جامعه

جامعه و اخلاق

اگرستانسیالیسم!

فصل چهارم - پراگماتیسم و تجربیها

تجربیهها

تجربیهها چه میگویند؟

فصل پنجم - ماتریالیسم و کمونیستها

کمونیستها!

انسان مادی

دترمینیسم اقتصادی

نهضت جهانی اسلام

فصل ششم - نظریه اسلام

نظریه اسلام

تفاوت اسلام و مسیحیت

اسلام و واقعیت وجود بشر

امتیازات اسلام بر قوانین بشری

اراده یا تنها امتیاز بشر

راههای مبارزه با نفس

نمونه‌های ممتاز

فصل هفتم - فرد و جامعه

فرد و جامعه

مقررات اجتماعی

تعدادل میان فرد و جامعه

فصل هشتم - جرم و کیفر

جرم و کیفر

جرایم در نظام اسلامی

مقررات کیفری اسلام

فصل نهم - مسائل جنسی

مسائل جنسی

زن و مرد و سرنوشت انسانی

تمایل جنسی و اسلام

مساوات در خانواده

فصل دهم - ارزشهای برتر

ارزشهای برتر

تهذیب اخلاق

مقدمه چاپ اول

کتابی را که می‌خوانید، از آثار پراج استاد محمد قطب می‌باشد. این کتاب در سال ۱۳۴۸ هجری، توسط اینجانب به فارسی ترجمه گردید و یکبار در همان سال بچاپ رسید و سپس برای بار دوم، با تجدید نظر و اضافات و تطبیق با متن چاپ چهارم عربی کتاب، در سال ۱۳۵۰ چاپ شد.

در ترجمه این کتاب، علاوه بر رعایت امانت مطالبی نیز در پاورقیها، برای توضیح بیشتر، اضافه شده است. نام کتاب به تناسب موضوع آن در چاپهای قبلی «بشریت بر سر دو راهی» گذاشته شده بود و عناوینی فرعی برای رفع ملال احتمالی خوانندگان، از طرف مترجم افزوده گردیده است.

xxx

مؤلف این کتاب پراج استاد محمد قطب، برادر کوچک فقید بزرگ جهان اسلام سید قطب و یکی از دانشمندان ومؤلفین معروف اسلامی است. محمد قطب مانند برادرش، از راه فرهنگ و تألیف و نشر کتب اسلامی، خدمات ارزنده‌ای بر جامعه اسلامی نموده است. او عضو عالیرتبه وزارت فرهنگ مصر و مدیر یک «دارالنشر» اسلامی در قاهره بود! ولی مدتی طولانی در گوشه یکی از زندانهای مصر بسر برد!

محمد قطب دارای تألیفات و آثار سودمندیست که از آن جمله است: شبهات حول الاسلام، فی النفس و المجتمع، نحو تحریر العبید، قبسات من الرسول، معركة التقالید، منهج التربية الاسلامیة، منهج الفن الاسلامی، الاطیاف الاربعة، الانسان بین المادیة و الاسلام، هل نحن مسلمون، دراسات فی النفس الانسانیة، التطور و الثبات فی الحیات البشریة، جاهلیة القرن العشیرین، المستشرقون و الاسلام... و دیوان شعری به نام: «فی التیة»!

بعضی از آثار محمد قطب از جمله «شبهات حول الاسلام» دهها بار به عربی چاپ شده و به زبانهای انگلیسی، اردو، ترکی و فارسی نیز ترجمه گشته است.

از آثار استاد محمد قطب، تاکنون علاوه بر «شبهات حول الاسلام» کتابهای زیر نیز به فارسی منتشر شده است:

انسان بین مادیگری و اسلام (همین کتاب)، روش تربیتی در اسلام، جاهلیت قرن بیستم، فرد و اجتماع و بعضی از این کتابها دوبار و توسط چند نفر از دانشمندان و نویسندگان ایرانی به فارسی ترجمه شده است و یکاش دوستانی که به ترجمه مجدد کتابی از «محمد قطب» با دیگران، پرداخته‌اند به جای اتلاف وقت، کتابها و تألیفات دیگر اساتید را به فارسی برمی‌گرداندند تا فارسی‌زبانان، استفاده بیشتری از آثار این دانشمندان عالیقدر اسلامی می‌نمودند...

محمد قطب در زندان

محمد قطب سه سال و اندی به اتهام چاپ کتابهای برادرش «سید قطب» که گویا بر خلاف مصالح عالیه مملکتی! مصر! بوده، در زندان ماند و از کار خود در وزارت فرهنگ معزول گردید... او عضو جمعیت «اخوان المسلمین» نبود. و تنها جرمش آن بود که برادر سید قطب است و کتابهای او در مدت دهسالی که سید قطب در زندان قاهره بسر می برد، تجدید چاپ کرده و به اصلاح «افکار ارتجاعی» و «ضد وحدت عربی» را نشر داده است!!... محمد قطب در زندان اتهام نشر افکار ارتجاعی را مردود شمرد، ولی دستگاه امنیتی! مصر، مدارکی! چون کتاب «جاهلیت قرن بیستم» در دست داشت!...

زیرا محمد قطب در این کتاب ثابت کرده است که جوامع اسلامی امروز «غرب زده» شده اند و آنها را نمی توان (اسلامی) نامید، بلکه دنباله رو جاهلیت جدید هستند... یکسال تمام از سرنوشت محمد قطب هیچ گونه اطلاعی در اختیار خانواده او قرار داده نشد... تا آنکه سید قطب در دادگاه غیرقانونی نظامی، ضمن اعتراض به شکنجه های وحشیانه ای که به او و دوستانش داده بودند، اعلام داشت که از سرنوشت برادرش محمد قطب هم هیچ گونه اطلاعی در دست نیست...

بدنبال این اعتراض و سکوت مقامات مصری – که حاضر نبودند هیچ گونه اطلاعی درباره وی در اختیار مردم جهان اسلام قرار دهند و پس از اعدام خائنانه سید قطب، مجامع بشر دوست جهانی، از مقامات مصری خواستند که در مورد سرنوشت محمد قطب اطلاعات را منتشر سازند...

ما برای نمونه، ترجمه نامه سرگشاده ای را که «پاکستانیهای حقوقدان مقیم خاورمیانه» به دبیر کل مجمع جهانی حقوق بشر در ژنو نوشته اند، در اینجا می آوریم:

xxx

جناب آقای دبیر کل مجمع جهانی حقوق بشر ژنو (رونوشت رئیس جامعه عربی) توجه شما در نشر اخبار مربوط به فشار و شکنجه افراد وابسته به نهضت اسلامی اخوان المسلمین در مصر و اعزام آقای «پیترا تر» به مصر برای بررسی وضع افراد دستگیر شده و نشر گزارشهای وی که جهان اسلام را تکان داد، موجب نهایت تشکر است.

ما مسلمانان سراسر روی زمین از این اقدامات بشر دوستانه شما تقدیر می‌کنیم ولی چنانچه جنابعالی اطلاع دارید، حکومت مصر علیرغم خواست مردم آزادی دوست جهان، سید قطب رهبر اخوان المسلمین و دوستان وی را اعدام کرد. و طبق گزارشی که از طرف نماینده اعزامی شما منتشر شده است. هزاران نفر از جوانان و بانوان مسلمان در زندانهای مصر با ننگین‌ترین وضع تحت شکنجه و آزار بدنی قرار گرفته‌اند که بی‌شک با حقوق بشر منافات دارد و در واقع این فجایع بی‌بازی گرفتن و مسخره نمودن انسانیت و حقوق بشر، دو عصر پیشرفت و فرهنگ و آزادی است.

ما با کمال امید از شما و سازمان انسانی شما می‌خواهیم که دو موضوع مهم زیر را مورد بررسی قرار داده و برای اطلاع جهانیان حقیقت را اعلام دارید:

۱- محمد قطب، برادر شهید عزیز سید قطب که دارای تألیفات اسلامی زیادی است. قبل از دستگیری و اعدام سید قطب، توقیف شده و تاکنون هیچگونه اطلاع صحیحی از سرنوشت وی در دست نیست. سید قطب در دادگاه در مورد برادر خود محمد قطب صحبت کرد. ولی تا امروز ما نمی‌دانیم که محمد قطب زنده است یا کشته شده؟ و این موجب ناراحتی همه مسلمانان گشته است. (۱)

.....

۱. نامه مربوط به سال ۱۳۴۶ شمسی، یعنی ۲۵ سال پیش است... و خوشبختانه چند سال بعد، پس از پیدایش آزادیهای نسبی در مصر، «محمد قطب» نیز از زندان آزاد شد و به کار تحقیق و تدریس در دانشگاه ادامه داد...

۲- ما از سازمان جهانی حقوق بشر تقاضا داریم که گزارشهای مربوط به شکنجه و آزار افراد وابسته به اخوان المسلمین مصر را به‌طور مشروح منتشر سازد و از طریق سازمان ملل اقداماتی به‌عمل بیاورد که از ادامه فشار و شکنجه جلوگیری شود.

ما بسیار متأسف هستیم که بنام انقلاب و آزادی و پیشرفت و تحول! خون بیگناهان ریخته می‌شود و عزت و احترام و حقوق اساسی انسان، از بین می‌رود و پایمال می‌شود.

بسیار جای تعجب است که انقلابیون پیشرو! مردم مسلمان را به تعصب و ارتجاع متهم می‌کنند، ولی خودشان مرتکب وحشیانه‌ترین جنایات و شکنجه‌های ضدبشری می‌شوند.

آیا جای شگفتی نیست که افراد به اصطلاح انقلابی و پیشرو! هرگونه ظلم و ستم و استبدادی را که استعمار مرتکب آنها می‌شد، مرتکب می‌شوند؟

آقای عزیز! ما نمی‌خواهیم در امور داخلی مصر دخالت کنیم، ولی به حکم انسانیت و برای دفاع از حقوق بشر، این‌نامه را برای شما می‌فرستیم. ما برای بار دیگر از خدمات بشر دوستانه شما تشکر می‌کنیم و انتظار داریم که در اسرع‌اوقات اقدامات لازم را در مورد سرنوشت نویسنده اسلامی محمد قطب و دیگر افراد اخوان‌المسلمین بعمل بیاورید و برای اطلاع جهانیان، آن را منتشر سازید.

با احترامات فراوان، از طرف پاکستانیهای مقیم خاورمیانه:

دکتر شاهد احمد، مهندس حمیدالدین احمد، محمد اقبال سهیل، محمد سرفراز جیمه، دکتر صالحه نسرين (بانو)، محمد سلیم معینی، دکتر محمود رشید، شمشاد علی، رانا آغاب علی خان (قاضی)، دکتر فهمیده خاتون (بانو)، هدایت‌الله محمدانی، محمد اسلم، عبدالواحد هاشمی، ظاهر سعید و...

xxx

سه سال و اندی از این ماجرای اسفانگیز گذشت و از سرنوشت قطعی محمد قطب و خواهرش امینه قطب، اطلاع‌صحیحی بدست نیامد.

برادر او سید قطب مفسر عالیقدر اسلامی، ناجوانمردانه به دار آویخته شد. (۲) خواهر دیگرشان حمیده قطب به‌دهسال زندان محکوم گردید. زینب الغزالی رئیس جمعیت زنان مسلمان به اتهام فعالیت‌های مخفی! به حبس ابد محکوم شد و صدها جوان برومند و مسلمان، صدها زن و مرد رزمنده، به جرم «مسلمان» بودن و مخالفت با برنامه‌های ضداسلامی رژیم مصر، به زندان و شکنجه و آزار و اعدام دچار شدند تا پایه‌های «ناسیونالیسم عربی»! – القومية العربية و سوسیالیسم عربی! – الاشتراكية العربية به‌جای انترناسیونالیسم اسلامی و سوسیالیسم اسلامی، تحکیم یابدو ارکان «عروبیّت»! تقویت گردد و زمامداران بلاد عربی – آنطور که ادعا می‌کردند! بتوانند فلسطین اشغال شده را آزادسازند! اما سومین شکست اعراب و خیانت ژنرال‌های قدره‌بند، نشان داد که تنها اسلام و جهاد اسلامی و روح‌اسلامیت می‌تواند بلاد عربی و غیرعربی مسلمان را نجات بخشد!...

۲. شرح حال مفصل سید قطب را در مقدمه کتاب «ما چه می‌گوییم؟» ترجمه اینجانب که اخیراً توسط دفتر نشر فرهنگ اسلامی تجدید چاپ شده است، مطالعه فرمائید.

و هم اکنون طلیعه این روح در بین جوانان «جهاد اسلامی» دیده می‌شود و همین مردان مسلمان و از جان گذشته هستند که اگر رهبران عرب بر آنها خیانت نکرده و سرکوبشان نکنند – چنانکه در لبنان و اردن و مصر و عراق و تونس و... می‌خواستند آنها را سرکوب سازند خواهند توانست فلسطین را به آغوش جهان اسلام بازگردانند...

xxx

البته برنامه سرکوبی جنبش اسلامی تنها مربوط به مصر نیست. در اندونزی هم محمد ناصر رهبر حزب ماشومی و دیگر سران آن حزب پنج میلیون نفری، هنوز حق فعالیت اجتماعی ندارند و البته جناب ژنرال «سوهارتو» که ۲۰ سال پیش به دستور «سوکارنو» این حزب اسلامی را سرکوب نموده بود، امروز برنامه دیگری را اجرا می‌کند!

در پاکستان دوره ژنرال ایوبخان! و «ذوالفقار علی بوتو» و ژنرال «ضیاءالحق» هم استاد سید ابوالاعلی مودودی رهبرجماعت اسلامی پاکستان، و رفقای هم‌زمش تاپای چوبه اعدام رفتند، ولی شرایط خاص پاکستان اجازه نداد که ژنرال دیکتاتور و کارگردانان بعدی! به آرزوی خود برسند... و همچنین...

و در اینجا باید پرسید که: آیا می‌توان با زور سرنیزه، جنبش اسلامی را در جهان اسلام سرکوب ساخت؟

پاسخ ما به این پرسش آنست که: اگر در صدر اسلام ابوجهل توانست از پیشرفت اسلام جلوگیری کند، ابوجهل‌های عصر ما هم خواهند توانست که به آرزوی خود برسند!...

چنین است عقیده ما... و شما در بینش و عقیده خود آزادید!

ربیع‌الثانی ۱۳۸۹ هجری – تیرماه ۱۳۴۸ ش

سیدهادی خسروشاهی

فصل اول

مقدمه مؤلف

«و نفس و ما سواها، فآلهما فجورها و تقواها

قد افلح من زكاهها. و قد خاب من دساها.»

قرآن کریم، سوره شمس آیه ۷-۱۰

سوگند به جان، و آنکه جان را پرداخته، و بدکاری و پرهیزکار بودنش را به او الهام کرده. هر که جان مصفا کرد رستگار شد. و هر که آن را بیالود زیانکار گشت.

یادداشتی بر: چاپ سوم

چند سال پیش چاپ اول این کتاب منتشر شد و من در آن، بعضی از خاطره‌ها و افکار و آزمایشهای مربوط به روان‌انسانی را، با مقایسه و مقارنه میان طرز فکر اسلام و نظریات مادی غرب - چه در اصول و کلیات طرز فکر، و چه در فروع و تفصیلات آن - یادداشت و ضبط کرده بودم.

در این چاپ هم صلاح در آن دیدم که کتاب را من حیث المجموع بر همان حالت قبلی باقی بگذارم. البته تغییرات جزئی و کوچکی در آن بوجود آمد، ولی این تغییرات، مطلبی از مسائل اساسی آن را تغییر نمی‌دهد، و من امیدوارم که بحث در این موضوع، شامل همه جوانب بررسی‌های روانی و اجتماعی اسلامی باشد.

من در حالی که برای چاپ جدید کتاب مراجعه‌ای به آن می‌کردم، متوجه شدم که این موضوع شامل مسائلی می‌شود که می‌توان آنها را خطوط اصلی و مواد نخستین نظریه اسلامی درباره روان‌انسانی، نام نهاد. و ما - با تجزیه و تحلیل بیشتر می‌توانیم طرز فکر کامل اسلامی را درباره روان‌انسانی که شامل همه فعالیتها و کوششهای انسانی می‌شود، بدست بیاوریم...

باز من امیدوارم که خداوند، در روزگار نزدیکی، به من توفیق دهد که به این بحث و بررسی بپردازم و شاید که این آرزو، به یاری خدا جامه عمل به خود بپوشد.

و الله ولی التوفیق.

قاهره - محمد قطب

۱۹۶۵ - م

آشنایی با فروید!

من در گذشته، تا سرحد شیفتگی علاقمند «فروید» بودم در واقع من در دورانی از سالهای جوانی بودم که به اقتضای آن می‌خواستم از مجهولات، در همه چیز: در هستی، زندگی و انسان پرده برداشته شود. و فروید هم با نظریه جدید «روان‌ناخودآگاه» در نظرم جلوه می‌نمود و در همان وقت به نظرم می‌آمد که او کلید اسرارآمیزی را به من می‌بخشد که مشکلات بسته همه اسرار را می‌گشاید، یا یک عینک و دوربین سحرانگیزی را به من می‌دهد که مجهولات را می‌بیند و کشف می‌نماید! و همه اعماق و درون روان انسانی با یک نظر در آن، پیش من روشن خواهد شد!

من در این شیفتگی سالها باقی بودم و هر چیزی را که از گفته‌های فروید یا شرح و بسط‌های شاگردان علاقمند او، به دستم می‌رسید، به دقت می‌خواندم... ولی در عین حال از همان لحظه اول به نظرم آمد که: فروید در تفسیر خود نسبت به خوابها، دیگر مجال و میدانی برای خوابهای پیشگو (رویای صادقه) باقی نمی‌گذارد، و هرگونه پیوند و ارتباط انسان را با «مجهول بزرگ» لغو کرده و از بین می‌برد...

... دوره دبیرستان را به پایان رسانده و وارد دانشگاه شدم و طبعاً اطلاعات من از هستی و زندگی و انسان بیشتر شد، و من کم‌کم، دیگر به فروید با همان نگاه اعجاب‌آمیز نخستین نگاه نمی‌کردم، بلکه تقریباً جنبه یک منتقد نسبت به افکار او را پیدا کردم – البته به آن اندازه‌ای که آزمایشها و تجربه‌های من در آنوقت به من اجازه می‌داد و سپس وارد مرکز عالی تربیتی شدم و در آنجا روانشناسی و روانکاوی را با وسعت بیشتر، و فروید را به نحو مفصل‌تر، مورد بحث و بررسی قرار دادم.

در ضمن همین تجزیه و تحلیل‌ها بود که به فکر رسید: در این میان که فروید برای آزادی نفس انسانی از قیود خود و برداشتن «فشار» از غریزه‌های حبس شده، افراط می‌کند، و نظریه‌های گوناگون دیگر، فشار همه‌جانبه‌ای بر نیروهای حیوانی انسان را لازم دانسته و در این باره راه تفریط را می‌روند، اسلام بین این دو نظریه، حد وسط را می‌گیرد. یعنی نه قیودی را برای نفس و روان الزام می‌کند و آن را به پستی بکشانند و جنبش و حرکت زندگی را از کار بازدارد و نه انسان را تا آنجا آزادی می‌دهد که او را به مرتبه حیوانیت برساند و همه اصول و قواعد نگهدارنده از انگیزه‌های حیوانی را که انسانیت در جهاد طولانی خود برای رسیدن به آن زحمات زیادی کشیده است، لغو کرده و از بین می‌برد!

اسلام، در برابر این دو نطقه افراط و تفریط، می‌ایستد. و بدون شک فقط در سرحد آرام آن امکان دارد که انسان زندگی توأم با امنیت و آرامش و هم‌آهنگی و راحتی را داشته باشد. البته اسلام در نظریه خود نسبت به روان انسانی، با بعضی از نظریات دیگر موافق است. و یا اینکه فقط در بعضی از فروع و مسائل با آنها اختلاف پیدا می‌کند، ولی در عین حال نظریه اسلام، نظریه کاملاً مستقلی است و اسلام برای خود طرز فکر خاصی دارد که سزاوار است بر این پایه و اساس، بررسی شود... این فکر در عرض مدت دهسالی که تحصیلات من در مرکز

عالی تعلیم و تربیت ادامه یافت، همچنان در ذهن من باقی ماند و ریشه گرفت و روشنتر گشت، تا اینکه مرا وادار ساخت آنرا در کتابی یادداشت و ضبط کنم.

xxx

من می دانم، برای بعضی از دانشجویان، هنگامی که اسم دین و مذهب را می شنوند ناراحتی دست می دهد! یا برای عده ای از «فرهنگیان» و «آزاد فکران» تب! عارض می شود... و ابروهایشان در هم کشیده شده و تشنج اعصاب پیدامی کنند! بطوری که دست های خود را با حرکات خشم آلودی تکان می دهند و می خواهند که این گفتار دور از میدان بحث علمی صحیح! را به دور افکنند. ولی من دوست دارم در اینجا بگویم که این بحث، صرفاً یک بحث روانشناسی و پسیکولوژیک است و دین را هم به مثابه «موضوع» این مسئله مورد بررسی قرار می دهد و هنگامی که پس از بررسی و تحقیق دقیق، بر ما روشن شد که دین در این قسمت راه صحیحی را رفته و بر پایه حقیقت استوار است، در این صورت، یا حماقت و یا بندگی کورکورانه برای غرب است. (۳) که نمی گذارد حقایق را بپذیریم و یا از ترس دشمنی با آزادی فکر! یا از ترس متهم شدن به ارتجاع و جمود فکری! نمی خواهیم آنرا قبول بنمائیم!

.....

۳. کتاب: «غرب زدگی» جلال آل احمد، نویسنده معروف، حقایقی در این باره دارد و مطالعه آن کمک فراوانی بر روشن شدن حقایق می نماید... و کتاب دوم وی به نام «خدمت و خیانت روشنفکران» بحث را تکمیل می کند! م

در اینجا یک حقیقت نوشتنی دیگری نیز هست و آن اینکه: علت نزاع و کشمکش بین دین و علم در اروپا، برای آن بود که کلیسا در آن سامان، نظریات به اصطلاح علمی خاصی داشت، و معتقد بود که آنها «مقدس» و قابل احترام بوده و وحی آسمانی است! و هرگز نباید بر ضد آنها قیام کرد و هرکسی که علیه آنها قیام کند کافر و مهدور الدم شناخته خواهد شد.

ولی هنگامی که علم، بطلان آن فرضیه ها را ثابت نمود، کاملاً یک امر طبیعی بود که مردم، علوم تجربی را بپذیرند و تصدیق کنند، و نفوذ و قدرت کلیسا را که بافته های دروغین خود را بر آنان واجب الاحترام معرفی می کرد، قبول نکنند و با افکار جدید خود از قید «دین» آزاد شوند!

ولی این کشمکش و مبارزه، هرگز میان اسلام و علم واقع نشده و تاریخ هم گواهی می‌دهد (۴) که دانشمندی در علوم طبیعی، هیئت، فیزیک، پزشکی، هندسه، ریاضیات و... در سایه اسلام پرورش یافته و به سرحد نبوغ رسیدند و به یک سلسله حقایق علمی جدیدی واقف شدند که نسبت به زمان خودشان از کشفیات علمی بزرگ محسوب می‌شود. و البته خود این دانشمندان، همه مسلمانان معتقدی بودند و در نظر آنان هیچگونه تضادی بین علم و دین وجود نداشت و هیچگونه نبردی هم میان این دو به وقوع نپیوست. و همچنین بین آنها و قدرتهای حاکم هم هیچگونه نزاعی که منجر به کشتار و شکنجه و زندان بشود واقع نگردید - چنانکه بر کوپرنیک و گالیله و دیگران در جهان مسیحیت واقع شد و هرگونه فشاری که بر مردم صاحب نظر، در تاریخ اسلام، وارد آمده، همه ناشی از اوضاع سیاسی روز بوده، و علم و حقیقتهای نظری یا تجربی، هرگز در معرض فشار و تهدید واقع نشده‌اند... پس فقط تقلید کورکورانه - نه آزادی فکر و ارزش علم است که باعث شده بعضی از جویندگان علم، و دانش پژوهان ما، وقتی اسم دین و مذهب را می‌شنوند، احساس ناراحتی و انزجار کنند!

.....

۴. در اسلام تحصیل هر علمی که مورد نیاز مردم باشد، یک فریضه دینی است و در قرآن مجید و اخبار، تجلیل فراوانی از علم و دانشمند شده که جای بحث آن اینجا نیست...

«دریبر» استاد دانشگاه نیویورک در کتاب: «نزاع علم و دین» می‌نویسد: مسلمین، در علوم قدیمی ترقی شگرفی نموده و علوم جدید را پی‌ریزی کردند، که قبال از آنها کسی از آنها خبر نداشت... دانشگاههای مسلمین برای دانشجویانی که از اروپا می‌آمدند باز بود... دانشمند دیگر «سدیو» در «تاریخ العرب» می‌گوید: «در قرون وسطی مسلمانان تنها افرادی بودند که علم و فلسفه و فنون مختلفه می‌دانستند و هرکجا که قدم آنها رسید مبادی آنها را نشر نمودند... مسلمانان سبب اصلی نهضت و ترقی اروپائیان هستند.» از کتاب: «روح الدین الاسلامی» چاپ بیروت مبحث «العلم فی الاسلام» صفحه ۲۱۵.

برای مزید توضیح رجوع شود به کتابهای: «تاریخ تمدن اسلام و عرب» دکتر گوستاو لوبون و «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان و «میراث اسلام یا آنچه مغرب زمین به ملل اسلامی مدیون است» به قلم ۱۳ نفر از دانشمندان خارجی، ترجمه فارسی چاپ تهران. (خسروشاهی)

فصل دوم
نظريه مسيحيه

نظریه مسیحیت

مسیحیت برای مقابله با مادیگری افراط‌آمیزی که در روزگار بعثت مسیح(ع)، بین «بنی‌اسرائیل» و در سراسر منطقه‌روم شایع شده بود، نازل گردید... مادیتی که در پرداختن به «ماده» و ارزشهای مادی محض، غلو نموده و افراطی‌کرد، تا آنجا که هرگونه پیوند و ارتباطی را با عالم روح و معنویت قطع می‌نمود، و هرگونه دعوت و خواست‌آسمانی را فراموش می‌کرد. و روی این اصل، کاملاً مناسب بود که این دین، شامل مقدار زیادی از روحانیت والا و زیبا و عالی باشد، تا در قبال این مادیت و مادیگری محض، تعادلی ایجاد نماید، و شاید بتواند مردم را اصلاح کند.

از اینجا بود که همه تعلیمات مسیح(ع)، دعوت برای تهذیب نفس و روحانیت بود. دعوتی که انسان را از خود بالاتر می‌برد و آن را به آفاق و مراحل بلندمرتبه‌ای که از جسم و ماده بالاتر است، می‌رساند... مراحل و مقاماتی که از زنجیرهای مادی زمین، و انگیزه‌های شهوت، آزاد بود.

ولی مقصود از این تعلیمات روحانی عالی و روشن، این نبود که نظام و اساس دائمی و همیشگی برای مردم باشد و بشریت برای ابد، در این راه قدم بردارد. و البته آسمان! آخرین گفتار خود را، بعد از مسیحیت، در حدود شش قرن بعد— هنگامی که حکمت عالی الهی خواست آخرین و کاملترین نظام زندگی را فرو فرستد برای همه ملت‌ها ارزانی داشت(۵)...

.....

۵. شاید بتوانیم بگوئیم: یهودیگری دوران کودکی بشر را مثل می‌سازد، زیرا در کودکی است که خودخواهی و عدم قدرت برای بازداشتن افسار شهوتها وجود دارد، و مسیحیت دوران اوائل جوانی را که همیشه همراه خواب و خیال و آرزوها و احلام است، نمایان می‌کند در حالی که اسلام مرحله تکامل و رشد بعد از جوانی را دارد، که هرچیزی را در جای خود بکار می‌برد... او نه همیشه در امور ماده غوطه می‌خورد و نه رابطه خود را با آن قطع کرده و در آسمان سیر می‌کند، بلکه گوشه‌ای از این و گوشه‌ای از آن را، با رعایت تناسب و توازن، می‌گیرد. و بدین ترتیب است که مسیحیت دوران و نقش لازم خود را سپری کرده و به هیچوجه صلاحیت ابدی بودن را نداشته و ندارد. (مؤلف)

و در هر صورت، این تعلیمات عالی و بلند که در آنها روح لطیف پیامبری دمیده شده بود، بعد از خود مسیح به یک‌سلسله قیود سخت و جامدی مبدل شد که وسیله سختگیری کلیسا و «رجال دین» گردید، تا آنجا که آن را به

رهبانیتی مبذل ساختند که از زندگی دوری می‌جوید و با خواسته‌های فطری می‌جنگد، بدلیل اینکه این خواسته‌ها، بد و ناروا هستند و لازم است که پرهیزکاران و آنانی که از خدا می‌ترسند و خواستار دیدار او در روز قیامت هستند - یا آنانی که بنابه تعبیر مسیحی‌ها «در مسیح هستند» از آنها پاک باشند.

کلیسا و «رجال دین» هنگامی که می‌دیدند مثلاً مسیح می‌گوید: «اگر چشم تو» تو را بلغزاند او را بکن و دور بیانداز، زیراخیر تو در آنست که عوض آنکه بدن تو در آتش بیاندازند، یکی از اعضاء خود را از دست بدهی، به پندار الهام گرفتن از تعالیم مسیح، مسیحیت را به سوی سختگیری و شدت ناگواری می‌کشاندند، ولی این الهام گرفتن، الهام‌گیری خطرناکی بود که احتمال می‌رفت - اگر به کلی اجرا می‌شد حرکت زندگی تحول‌پذیر و پیشرو را به کلی از کار بازدارد و آن را به وادی نابودی بکشاند!

البته شکی نیست که این موضوع، هدف الهی و حکمت آسمانی و فلسفه نزول مسیحیت نبود و حتی خواست خود مسیح (ع) هم که بسوی مصالح بشریت دعوت می‌کرد، این نبود، بلکه یک تصرف و دخالت بشری بود که مسیحیت را از مرحله قابل پذیرش بودن دور می‌ساخت و آن را از مقصد اصیل و اساسی خود، منحرف می‌نمود.

مسیحیت، با این شکلی که به خود گرفت، در موقع تطبیق عملی با زندگی روزمره، شکست خورد، زیرا چیزی از بشر می‌خواست که بالاتر از طاقت و تحمل وی بود... و علاوه بر این، نگهداری و حبس انگیزه‌های نیرومندی است، و آن همیشه بر انسان اصرار می‌ورزد و بر وی فشار می‌آورد که جواب مثبتی به آن بدهد و آن را ارضاء بکند!

پس اگر فردی، بین فشار اسرارآمیز و دائمی غریزه و عقیده‌ای که به او می‌گوید: جوابگویی بر این فشار، ناپاکی است و نباید خود را به آن آلوده ساخت، واقع شود، در قبال این، جز یک نتیجه، یا یکی از این دو نتیجه، چیز دیگری بدست نمی‌آید: یا به حرف عقیده گوش دهد - اگر بتواند و راهی گشته، و در گوشه‌ای، موجود بی‌بو و خاصیتی شود و از زندگی و زندگان دور گردد، و یا اینکه به خواست آمرانه و زورمند جسمی جواب گوید و انگیزه حبس شده را که آزارش می‌دهد، آزاد بگذارد!

ولی در این صورت هم از ناراحتی نجات نمی‌یابد، زیرا در اینجاست که مبارزه شدید داخلی در وجدان فردی که این عقیده بر او مسلط است، شروع می‌شود: مبارزه بین آنچه که انجام داده و آنچه که سزاوار بود! آن را انجام دهد، مبارزه میان جسم و روح! و این موضوع، قطعاً به پیدایش عقیده روحی که «فروید» به آن اشاره کرده و زندگی خود را برای کشف آن اختصاص داده، منتهی می‌شود. و یا به ناراحتی‌های عصبی که نشاط و کوشش فرد را از بین برده و نیروی وی را به هدر می‌دهد، منجر می‌شود، که نه خود وی و نه احدی از مردم از آن استفاده نمی‌برند.

برای روشن شدن این مسئله، نیروی جنسی را مثال بیاوریم: راه عالی اخلاقی در مسیحیت ازدواج نکردن و پاکی از آلودگی به ارضاء غریزه و دوری از این شهوت ویران کننده است! که جسم را نابود ساخته و روح را پست می‌کند و چنانکه معروف است مسیح(ع) هم ازدواج نکرد و بسیاری از پرهیزکاران! مسیحی و بالخصوص «رجال دین» این چنین می‌کنند. (۶) و مسیحیت هم بر آنان، به مثابه قهرمانانی می‌نگرد که توانسته‌اند قدرت جسمانی را شکست داده و بر وسوسه‌های شیطانی! پیروز شوند و شیطان بزرگ در نظر مسیحیت، زنی است که در خیال مرد جلوه کند و در وی نیرویی را برانگیزد که سزاوار نیست در پرهیزکاران! برانگیخته شود.

۶. «همه مردم اروپای جنوبی کشیشی را که زناشویی کرده باشد نه تنها بی‌دین می‌شمارند، بلکه او را بی‌عفت، ناپاک و تنفرآور می‌دانند...» از کتاب: «در آزادی» تألیف «جان استوارت میل» ترجمه دکتر محمود صنایعی صفحه ۱۹۹.

و البته نتیجه چنین امری جز انحراف و ایجاد عقده‌های روحی چیز دیگری نخواهد بود... (خسروشاهی)

البته بقیه «ملت» مسیحی، در هر صورت ازدواج می‌کنند و رهبانیت و دوری از لذات زندگی را برای خود پیشه نمی‌سازند، ولی باید دید که مشکل اساسی آنها با ازدواج پایان می‌یابد؟ نه، هرگز! بلکه کودکی که در محیط عقیده مسیحی بوجود می‌آید و پرورش می‌یابد، در دل خود عقده‌هایی دارد که جنس مخالف و مسائل جنسی را بد شمرده و پلید می‌داند. و این از پرتو تلقینات دینی است که «رجال دین» و کتب مقدسه آن‌را بر وی القاء و تلقین می‌کنند و از پدر و استاد خود و از کتابهای نصیحت و اندرز بدست می‌آورد، و هنگامی که این کودک بزرگ شد، و به سن بالاتر و سپس به مرحله بلوغ رسید، در اینجاست که بحران درونی شدیدی که بر وی روی می‌آورد، غیرمنتظره است.

زیرا از طرفی در او یک انگیزه و خواست ناراحت کننده‌ای است که شب و روز وی را می‌خواند: بیا و خواستها را اجابت کن! و به سوی آنها برو! و از این لذت جانبخش که در سراسر وجود و جسمت روئیده است. استفاده ببر! و از طرف دیگر، این شمشیر برهنه یا این تازیانه‌ای است که از آسمان بلند شده و او را همیشه تهدید می‌کند و نزدیک است که بر سر و پشت این جوان بیچاره فرود آید، و بلکه در هر ساعت بر سر و پشت وی فرود می‌آید!

و او را دست نامرئی نگه می‌دارد: دست خدا؟ یا دست قسیس و کشیش؟ یا دست پدر و استاد؟ یا دست پند و اندرزگویان؟

آری! در اینجا است که مبارزه شروع می‌شود و بعد هم هیچوقت باز نمی‌ایستد و از بین نمی‌رود!... خواست جسمی همیشه تجدید می‌شود، و از طرفی، دستورهای دینی – دستوراتی که در دل و جان جوان، هنگامی که کودک و خردسالی بوده فرورفته و اثر کرده و ریشه دوانیده است. جنس مخالف و مسائل جنسی را ناپاکی و آلودگی می‌داند بطور دائم، تجدید می‌شود، و از این مبارزه و نبرد، عقده‌های روحی و ناراحتی‌های عصبی پیدا می‌شود که حتی اگر بعد از این، در آینده این پسر یا دختر ازدواج کنند، اثر سوء و واکنش ناگوار آن از بین نخواهد رفت و بلکه طبق اثبات علم پزشکی و روانکاوی اصل و ریشه بسیاری از ناراحتی‌های دوران همسری، به دوران کودکی و جوانی برمی‌گردد که ازدواج هم آن را حل و اصلاح نکرده و بلکه آن را همانند ذره‌بینی که نقطه کوچک را بزرگ نشان می‌دهد، بزرگ کرده است.

این نمونه‌ای از ناراحتی‌های ناشی از تضاد و تعارض این‌گونه تعلیمات با طبیعت زندگی و زندگان است، و ما آن را از این نظر که روشنتر و واضحتر است انتخاب کردیم، ولی البته تنها مثال و نمونه این مسئله نیست. شما مثلاً این گفتار مسیح (ع) را که می‌فرماید: «اگر کسی برگونه راست تو سیلی بزند تو گونه چپ را جلو بیاور» ملاحظه کنید! این گفتار، چنانکه می‌بینید یک دعوت نیکویی برای گذشت و بخشش و نیکی است، ولی چند نفر از بشر می‌توانند که آتش غضب خود را با این روح ملائکه‌ای! که دشمنی را پذیرفته و در مقابل عفو می‌کند، خاموش سازند؟ بدون شک یک اقلیت بسیار ناچیزی می‌توانند چنین باشند، اما بقیه افراد عادی بشر چنین نمی‌توانند باشند. و اولین چیزی که در ذهن آنها خطور می‌کند، عصبانیت در قبال اهانت و میل برای انتقام، بخاطر حفظ آبرو و شخصیت و ارضاء باطن خواهد بود.

پس تکلیف و موقف مسیحی مؤمن بر عقیده خود، در میان این میل و رغبت اسرارآمیز که مسیحیت آن را انگیزه‌ای از انگیزه‌های شیطان می‌داند، و میان تعلیمات عالی که بر او لازم می‌دارد بخاطر خدا، یا مسیح، از او بگذرد و عفو کند، چیست؟

کوچکترین فرض این است که: تکلیف و برنامه وی کشمکش و نبرد درونی است و اگر این کشمکش به آخر برسد، جز یکی از دو نتیجه را نخواهد داشت: یا تعلیمات عالی پیروز می‌شوند و میل به انتقام را تحت فشار قرار داده و در دل می‌کشند... و روانکاوی – پس یک آنالیز می‌گوید: بسیاری از جرائم و جنایات، نتیجه این فشار است. و یا اینکه میل درونی غالب می‌شود. آنوقت خود انسان، پس از آنکه آتش غضب سرد شد، به پشیمانی و تأسف و احساس اشتباه – احساسی که ناراحت کننده بوده و فرد مرتکب را هرگز ترک نمی‌گوید خواهد گرائید!

و همینطور است همه تعلیمات پاک مسیحیت. پس نتیجه قطعی این، آن است که فرد، همه زندگی خود را در تشویش و ناراحتی و کشمکش درونی بین نیروی ایمان و عقیده، و نیروی انگیزه‌های فطری بگذراند و عمر خود را در بدبختی که بر انسان اجازه داده نمی‌شود از خوبیهای زندگی استفاده ببرد صرف کند و به آخر برساند.

بنابراین – با این تضاد و تعارض روشنی که بین این تعلیمات و طبیعت زندگان است جای تعجب نیست که این تعلیمات هرگز با واقعیت زندگی قابل تطبیق نباشد. مگر در گروه بسیار کم و ناچیزی که رهبانیت را پیشه خود ساخته و از همه زندگی دست کشیده‌اند، زیرا به نظر آنها – و در واقع امر این طریقه، تنها راهیست که می‌توانند بوسیله آن تعالیم مسیح(ع) را به کاملترین وجه مطلوب اجرا کنند، و شاید از خوشبختی بشریت است که این تعلیمات در یک مدت محدودی اجرا و عملی شده، وگرنه، اگر همه مردم در صعومعه‌ها و دیرها، گوشه‌نشینی می‌کردند، زندگی با نابودی نسلها، از بین می‌رفت و هرگونه تقدم و پیشرفت بشری با اعراض از زندگی دنیا، بخاطر اطاعت اوامر آسمانی!! متوقف می‌ماند، و در این صورت راستی انسانیت به چه بدبختی عظیمی دچار می‌شد؟! می‌شد؟!

اگر چه مسیحیت – بنا به علل و اسباب سیاسی و تاریخی در قاره بزرگی از زمین منتشر شده، ولی هرگز تطبیق عملی با زندگی نیافته و بلکه در چهارچوب کلیسا، باقی مانده و سایه آن فقط بر زندگانی افتاده که در نماز خود خاشع و خاضع بوده و آیات سحرانگیز و دعا‌های پراثر را می‌شنوند! ولی هنگامی که – پس از این اعمال به سوی کارهای خود می‌روند، به مثابه بشری هستند همانند همه بشرها، نه به صورت یک مسیحی معتقد: هیچوقت، هیچ یکی از آنها گونه‌چپ خود را در مقابل کسی که بر گونه راست او سیلی زده، نگه نمی‌دارد و هیچ یکی از آنها چشم خود را به خاطر لغزشی که از او سرزده، نکنده و دور نمی‌افکند! و هرگز حاضر نمی‌شود که عضوی از اعضاء وی، در قبال گناهی از گناهان، از بین برود.

البته اینکه در مسیحیت قوانین ثابت و روشنی برای نظم اجتماع وجود ندارد، و بلکه چنانچه گفتیم صرفاً جنبه‌های اخلاقی دارد و بس، خود بر سقوط عملی مسیحیت، کمک شایانی کرده است.

و اصولاً از همینجا بود که اجتماعات اروپایی – مسیحی در سایه قانون روم و در سایه تعلیمات بت‌پرستی امپراطوری روم به سر برده و زندگی کرد، ولو اینکه به صورت ظاهر بر مسیحیت ایمان آورده بود و گاهی برای خاطر آن، با کمال وحشیگری و بربریت می‌جنگید، چنانکه نمونه‌های آن در جنگ‌های صلیبی (۷) و محکمه‌های تفتیش عقاید و سازمان ضد بشری انگزیسیونی (۸) دیده شد.

۷. جنگهای صلیبی هشت جنگ بود که در تاریخهای مختلفی به وقوع پیوست و دهها هزار نفر از مردم مسلمان، به دست مسیحیان کشته شدند، یکی از مبلغین جنگ اول صلیبی در ضمن نامه‌ای به پاپ می‌نویسد: «اگر می‌خواهید بدانید با دشمنانی که در بیت‌المقدس به دست ما افتادند چه معامله‌ای شد، همین قدر بدانید که کسان ما در رواق سلیمان و در معبد، در گردابی از خون مسلمانان می‌تاختند و خون تا زانوی مرکب می‌رسید. از کفار!! هیچکس جان سالم نبرد و حتی زن و اطفال را هم معاف نمودند»... (تاریخ تحولات اجتماعی - راوندی ج ۲ فصل ۲۱).

این نمونه‌ای از رفتار مسیحیان، در یک جنگ بود، و در ۷ جنگ صلیبی دیگر - تا سال ۶۶۱ هـ □ ۱۲۷۰ م چه جنایاتی به وقوع پیوست و چه خونهایی ریخته شد، خدا می‌داند (به کتاب «جنگهای صلیبی» تألیف آقای محمد رشاد ج ۱ و ۲ مراجعه شود).

و در جنگهای صلیبی عصر ما، که تحت عناوین دیگری به وقوع پیوسته، برای نمونه کافیسست بگویم که: در فلسطین دهها هزار نفر کشته شدند و مردم مسلمان را از خانه آباء و اجدادی خود بیرون کرده و جای آنها را به یهود دادند و هم اکنون ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر از مردم مسلمان فلسطین در بیابانها، آواره و سرگردانند. در الجزایر در عرض هفت سال جنگی که نیروهای مسیحی با نیروهای مسلمان کردند، یک میلیون نفر از مردم مسلمان را کشته و نابود ساختند. (به نشریه ما درباره «الجزایر» رجوع کنید). (خسروشاهی)

۸. در مورد اعمال دستگاه انگلیسیون همین نمونه کافی است که بدانید: «در این دوره ۵ میلیون نفر از نفوس بشری را به جرم فکر کردن و تخطی از فرمان پاپ به دار آویختند و تا حد مرگ در سیاه چالهای تاریک و مرطوب نگهداشتند. تنها از سال ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۹ م یعنی طی ۱۸ سال بنا به دستور محکمه تفتیش ۱۰۲۲۰ نفر را زنده سوزانیدند و ۶۸۶۰ نفر را شقه کردند و ۹۷۰۲۳ نفر را به قدری شکنجه دادند که نابود شدند...» (تاریخ تحولات اجتماعی راوندی ج ۲ صفحه ۱۴۳ به نقل از کتاب: «علم و دین»، تألیف مارسل کاشن). خنده‌آور است که اکنون پدران روحانی دستگاه قداست مسیحی را مظهر رأفت معرفی می‌کنند و میسیونهای مسیحی که جاسوسان امپریالیسم در سرزمینهای آسیایی و آفریقایی هستند مردم را به سوی مسیحیت! کذائی با آن تعالیم و سوابق درخشان! دعوت می‌کنند. (خسروشاهی)

xxx

علاوه بر این، عدم تطبیق عملی کامل آن با زندگی، باز از آثار سوء و نتایج تعارضی آن با طبیعت بشری نکاسته است، بلکه کشمکش وجدانی و درونی همیشه در دل و جان افراد مسیحی ادامه داشت تا آنکه بطور آشکار در قرن اخیر چنانکه خواهد آمد دست از دین کشیدند، و این در واقع نتیجه آن است که تعلیماتی که بر مردم، در

دوران خردسالی‌القاء می‌شود، اثر رفع نشدنی خود را در نفوس باقی می‌گذارد. و معنی پیروی نکردن از این تعالیم، - وقتی که افراد بزرگ شده و خود مستقل می‌شوند و از سیطره پدر و مادر و مدرسه و کلیسا رهایی می‌یابند این نیست که مسئله تمام‌شده و کشکش پنهانی دیگر از بین رفته است. و این واقعیت انکار ناپذیری است که روانکاوان و روان‌پزشکان پس از آزمایشات تردیدناپذیری، ثابت نموده‌اند که عقده‌های روحی مورد ابتلاء افراد جهان مسیحی اغلب از ناحیه قدرت و سیطره و نفوذ دین است. ولو اینکه این افراد هنگامی که بزرگ شدند، اصولاً متدین هم نباشند.

شاید کسی بگوید: این موضوع از آثار همه ادیان است و فقط از نتایج سوء مسیحیت نیست!

می‌گوئیم: این اشتباهی است که دانشمندان روانشناس غرب از روی جهل یا سوء نیت، دچار آن شده‌اند و متأسفانه اغلب آنهایی که در شرق اسلامی به روانشناسی و علم‌النفوس اشتغال دارند، از آنها تقلید کرده و با دیگران هم‌آواز شده‌اند که: همه ادیان مخالف طبیعت بشری هستند و باید نفوذ و قدرت آنها را از مردم دور نمود و آنها را از زنجیرهای آن آزاد ساخت! تا مردم سعادت را احساس کنند و از زندگی استفاده ببرند. (۹)

۹. در کشور ما که «غرب زدگی» به مراحل خطرناک خود رسیده بود، طرفداران پر و پا قرص غرب، افکار عجیب و غریبی پیدا کردند که هر کدام از آنها شاید برای سقوط ملتی کافی باشد. مثلاً می‌گویند دین از سیاست جداست! چون در غرب چنین است! در صورتی که اسلام، بدون رژیم سیاسی و اجتماعی خود، قابل انطباق با واقعیت‌های زندگی نیست و تعالیم عالیه آن، بدون دخالت در اجتماع و مسائل اجتماعی بلااجرا و بدون اثر خواهد بود. یا می‌گویند دین مخالف طبیعت بشری است، و اسلام و مسیحیت از نظر نتیجه یکی است (رجوع شود به «آینده یک پندار» ترجمه و تحشیه آقای هاشم رضی! ۲۷۱) در حالی که امروز دانشمندان اروپائی هم می‌گویند با پیشرفت‌های تازه علوم، بنیاد عقاید سابق درباره مبادی توجه درونی به یزدان - و قهرا به دین ویران شده و مفهوم یزدانی نسبت به سه مفهوم: زیبایی، نیکویی، راستی، مقوله مستقل چهارمی است که سرچشمه آن در روان ناخودآگاه همه مردم است و حس دینی را بعد چهارم روح انسانی می‌نامند (رجوع شود به رساله «حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی» مقاله آقای «تانه گی دو که نه تن» ترجمه آقای مهندس بیانی که با توضیحات اینجانب، چندین بار چاپ شده است).

تأسف‌آور است در عصری که دانشمندان اروپا. پس از آزمایشها و بررسیهایی معتقد می‌شوند حس دینی، بعد چهارم روح انسانی بوده و در روان ناخودآگاه همه است. مقلدین اروپا و غرب‌زدگان ما، امروز به فکر ترجمه و نشر افکار چندین سال پیش اروپائیان افتاده‌اند و حتی بدون کمترین اطلاعی از تعلیمات جامع‌الاطراف اسلامی، آن را با مسیحیت یکی قلمداد می‌کنند. (خسروشاهی)

هدف این بحث، همین است که ثابت کند که نظریه اسلام نسبت به نفس و روان‌انسانی، همان نظریه‌ایست که با طبیعت بشری هم‌ردیف بوده و موافقت دارد و من در این باره به تفصیل در فصل خاص مربوط به «نظریه اسلام» بحث کرده‌ام، ولی در اینجا به گفتار مختصری اکتفاء می‌کنم و آن اینکه: اسلام وجود بشر و موجود بشری را چنانچه هست – با انگیزه‌ها و خواسته‌های فطری وی می‌شناسد ولی او را تهذیب نموده و پاک می‌سازد و حدودی برای وی، در دائره‌ای که مصالح اجتماع و مصالح خود فرد را بدان وسیله محقق سازد، برقرار می‌کند.

اسلام هنگامی که از نفوس مردم می‌خواهد که: بلندمرتبه و عالی‌مقام باشند، این را یک مسئله واجب و الزامی نمی‌داند، بطوری که مخالف آن‌را، در قبال خدا و از نظر شرع مجرم و گناهکار بداند بلکه فقط پایین‌ترین درجه آن‌را که بدون آن زندگی اصلاح نمی‌شود، واجب و لازم می‌سازد و بعد از این، میدان را برای بلندی و پاکیزگی هرچه بیشتر از روی رغبت و میل – نه فشار و الزام باز می‌گذارد.

و در نتیجه بر دوش مردم هیچگونه سنگینی ایجاد نمی‌شود و انگیزه‌های زندگی در زندگان، شکست نمی‌خورند و سرکوب نمی‌شوند!

xxx

علاوه بر این، آنچه که در اینجا برای ما مهم و قابل توجه است این است که: بعضی از گامهای تاریخ را که در تحول نظریه‌ها نسبت به نفس انسانیت اثر خاصی دارد و آنچه را که این تحول – از تغییرات و دگرگونیها در اجتماع و زندگی بوجود آورده، یادداشت کنیم.

کلیسا در اروپا نماینده و سمبل مسیحیت بود. ولی کلیسا تنها به تبلیغات اخلاقی و روحی، چنانکه از تعالیم مسیحیت بدست می‌آید اکتفا نکرد، و ارتفاع مقام بشریت را به این نقطه عالی مثالی، که صورت آن در پیامبران و پاکان ترسیم می‌شود، تعقیب نمود، بلکه برای خود یک حکومت و سلطه زمینی نیز، که به روح و عقل و جسم بشر مسط باشد، ادعا نمود و در این راه تا حد دیکتاتوری بلکه وحشیت و بربریت پیش رفت!

و بدینسان کلیسایی که می‌بایست مرکز رأفت و محبت و دوستی باشد! غول ترسناکی گردید که افراد را در بیداری و خوابشان می‌ترساند! و بر آنها مالیات و رشوه‌هایی را لازم می‌دارد و بر آنها واجب می‌کند: برای رجال دین – که برای خود قداستی مافوق دیگران خیال کرده بودند به نحو مذلت‌باری خضوع کنند. و بر همه اینها اضافه می‌کند که مردم باید از افکار معینی پیروی بنمایند، بدلیل آنکه اینها، افکار مقدس آسمانی هستند و قیام بر

ضد آنها جایز نیست و اگر کسی پیرو آنها نباشد، نسبت به مسیحیت و کلیسا کافر شده، و لعنت خدا و پاپ و دولت و همه مردم شامل حال وی خواهد شد!

از همین گروه اخیر، دانشمندانی بودند که به کرویت زمین معتقد شدند! آنها را شکنجه دادند و به وقیح‌ترین و شدیدترین وضع به آنها فشار آوردند، زیرا آنها با «حقایق مقدسه» ای که کلیسا آنها را در برداشت، و گفته بود که: آنها از گفتارهای آسمان است، مخالفت می‌ورزیدند!

البته شکی نبود که اگر با آن وضع، کشمکش و نزاعی بین کلیسا و علوم تجربی واقع می‌شد، مردم حق داشتند که جانب علم تجربی را، که مسئله را با آزمایش ثابت می‌کرد، بگیرند و آنچه را که کلیسا می‌گوید، باور نکنند، و این فرصت پیش آمده را مغتنم شمرده و در قبال طغیان کلیسا و دیکتاتوری نکبت‌بار آن، قیام کنند. و البته در دست آنها سلاحی بود که بتوانند موهومات و افسانه‌های کلیسا را با آن از بین ببرند، و استقلال آن را در خطر انداخته و متزلزل سازند، و قداست و مقام والای آن را در نظر ایمان آورندگان بدان، پایین بیاورند، و این سلاح محکم و برنده «علم» بود.

xxx

شاید بزرگترین ضربه‌ای که بر کلیسا وارد آمده بدست «داروین» بود، آن هنگامی که نظریه خود را در مورد بنیاد انواع اظهار کرد. و از پشت سر آن هم ضربه‌های کاری، بدست دانشمندان و محققین دیگر بر پیکر کلیسا وارد آمد، و هیبت و قدرت کلیسا شکست خورد و رو به نابودی رفت و آن قدرت و سلطه طغیان‌گر، که نسبت به خود و بر ضد عقل و وجدان مردم فرض کرده بود، هرگز دیگر به وی برنگشت.

ولی اروپا وقتی که قدرت کلیسا را خرد کرد، به این اکتفا ننمود، بلکه قدرت دین را نیز کنار زد، زیرا دین در نظر آن، در کلیسا مجسم شده بود و کلیسا مظهر دین بود.

چیزی که اروپائیان را بیشتر تحریک کرد این بود که: در مسیحیت – چنانکه کلیسا ترسیم کرده بود، نه چنانکه از آسمان نازل شده بود – بسیاری از تناقضات پیدا می‌شود که با عقل انسان سازگار نبوده و قبول آن بر مردم سنگین است، که مسئله «تثلیث» فقط یکی از این تناقضات است. (۱۰)

۱۰. متأسفانه هنوز اکثریت قریب به اتفاق مسیحیان جهان به «تثلیث» معتقدند. اسقف ستیفن نیلر در کتاب، «خدای مسیحیان» – ترجمه مسعود رجب‌نیا که اخیراً منتشر شده است در فصل ۶ صفحه ۹۹ و به بعد راجع به اصول و

اساس تثلیث بحث نموده و صریحاً می‌نویسد: «...کلیسا... می‌گوید: خدا سه شخصیت است در یک خدای واحد که عبارت باشند از: پدر و پسر و روح القدس» ولی «ژنرال دمیرهان» در جزوه: «اسلام» ترجمه آقای اکبر بهروزی ص ۵ می‌نویسد: «... به سبب بی‌معنی بودن عقیده تثلیث در دنیای انگلوساکسون، عقیده تازه‌ای تحت عنوان: «موحدین» پیدا شده و در زمانهای اخیر، در آمریکای جنوبی «کلیسای توحید» تأسیس یافته که از گسترش عقیده تثلیث جلوگیری می‌کند. و این حقیقت را می‌پذیرد که: حضرت عیسی به‌هیچ‌وجه با خداوند قوم و خویشی ندارد، بلکه از حضرت مریم بدنیا آمده، مانند همه افراد زندگی کرده، عاقبت به‌سوی پروردگار خود بازگشته است...» نویسندگان سپس اظهار امیدواری می‌کنند که همه مردم موحد شوند و ما نیز همانند ایشان امیدواریم که نور توحید اسلامی دل‌های همه مردم جهان و بالخصوص مسیحیان را روشن سازد، و آنان را از این تناقضات و موهومات نجات بخشد. (خسروشاهی)

به هر صورت: اروپا از زنجیر کلیسا و از سلطه دین، هر دو با هم، جدا شد و بدینوسیله لباس کامل «روم» را پوشید که در راه خواست مادی وی – که به‌جز جسم و نیازمندیهای کوتاه وی چیزی را نمی‌شناسد چیزی نمی‌ایستد و جلوگیری نمی‌کند و به‌هیچ چیز، مگر به واقعیت‌های مادی که حواس مادی آن‌را احساس می‌کند، باور ندارد.

و بدین ترتیب بر خرابه‌های کلیسا و دین مسیحی، فلسفه مادی محضی بوجود آمد که: از زمین و حواس مُدرکه کمک‌م گرفت و یک لحظه هم چشم خود را به سوی آسمان باز نمی‌کرد!

چنانکه گفتیم: «داروین» هنگامی که حیوانیت انسان را ثابت نمود! قهرمان این انقلاب تاریخی بود! و این نفخه الهی را که انسان را از مرتبه پست حیوانیت بالا می‌برد، از وی نفی کرد و آن‌را فقط با زمینی پیوند داد که با ملکوت اعلی ارتباطی ندارد و به آن نمی‌رسد!

البته من در اینجا، در فکر بررسی «تئوری داروین» نیستم و دوست هم ندارم که راه کلیسای اروپا را، هنگامی که با نظریه علمی وی با عقاید فلسفی خود مبارزه می‌کرد، پیش بگیرم، ولی من فقط می‌گویم که با صرف‌نظر از واقعیاتی که در نظریه وی هست و علم هم صحت مقداری از آن را ثابت کرده است، باید اعتراف کرد که از پشت سر آن، یک فلسفه مادی محضی بوجود آمد که مجالی برای چیز دیگر، به‌غیر از زمین و ماده محسوس باقی نمی‌گذارد، و فرار داروینیست‌ها – هواداران داروین از بحث درباره مسئله پیدایش حیات در عالم و روی کره زمین اینکه این مسئله مربوط به ما نیست و دلیل و برهانی هم نمی‌توان بر آن یافت، چیزی جز نشانه فرار از اعتراف بوجود یک وجود عالی که بر زندگی و زندگانی نظارت داشته و در خلق و ایجاد دخالت دارد، نیست.

آری، این فلسفه‌ای است که هرچیزی را که حواس نمی‌تواند آنرا درک کند، نمی‌پذیرد و جز به آن واقعیت کوچکی که علم بدان دسترسی دارد و عقل آنرا می‌بیند، به‌چیزی دیگر ایمان نمی‌آورد. و از همین فلسفه مادی همه این تئوریه‌ها و نظریه‌های جدید غربی، و تمامی این فلسفه‌هایی که بر آن احاطه کرده‌اند، پیدا شده‌اند...

و از همین جا بود که فلسفه کمونیستی «کارل مارکس» در شرق و نظریه «فروید» در اروپا و «پراگماتیسم» در آمریکا بوجود آمد، و همه آنها ریشه واحدی دارند، ولو اینکه در فروع و مظاهر مختلف باشند.

پیش از اینکه ما، در مذاهب و مکتبهای مختلف روانی بحث و تحقیق بکنیم چاره‌ای جز اشاره به این موضوع تاریخی نبود، تا بدانیم که چگونه این موضوع پیدا شده و علل و عواملی که باعث شده پیدایش آنرا یک مسئله منطقی نشان دهد، چه بوده است. و همچنین بدانیم که آنچه را ما «نظریات علمی ثابت شده غیرقابل شک» یا «مسائل صرفاً موضوعی» می‌نامیم، جز نتیجه فلسفه‌های معینی نبوده و از آثار و واکنشهای روانی خاصی است که آنها را نمی‌توان از همدیگر جدا کرد.

من دیدم که به دو جهت باید از «فروید» قدری بیشتر و به تفصیل بحث کنم، ولی درباره مکتبها و مذاهب روانی دیگر اجمالاً سخن گفته و بسرعت بگذرم:

۱- هدف این بحث، بررسی همه نظریات روانشناسی و پسیکولوژیک نبوده و مراد مقارنه و مقایسه آنها با نظریه اسلام نیست، بلکه مقصود فقط بررسی مسائلی است که تأثیر عمیق و خاصی در اجتماع دارد.

۲- بسیاری از نظریات دیگر، که در ظاهر و یا در فروع، مخالف نظریه «فروید» جلوه می‌کنند، همه آنها در یک اصل بزرگ‌به همدیگر می‌رسند و آن: مادی و حیوان بودن انسان است. پس اگر ما از نظریه «فروید» قدری به تفصیل سخن بگوییم. در واقع همان وقت نظری هم به بقیه نظریه‌ها و مکتبها افکنده‌ایم!

xxx

فصل سوم

فروید و فرویدیسم

فروید

فروید بدون شک نابغه کم‌نظیری است!

نظریات او در روانشناسی تأثیر بزرگی به‌جای گذاشت که از حدود مباحث روانی و تربیت و تعلیم گذشته به بسیاری از جنبه‌های زندگی انسانی سرایت نمود: در ادبیات و هنر به‌طور عموم و پزشکی و بازرگانی و دیگر جنبه‌های زندگی تأثیر گذاشت، ولی بزرگترین و شدیدترین اثر آن در زندگی اجتماعی است.

نظریه او درباره ضمیر باطن و در تفسیر جنسی جنبه‌های مختلف زندگی انسانی، در اروپا و آمریکا و سپس در شرق از راه تقلید و واگیری! دگرگونی‌های بزرگی پدید آورد.

و علی‌رغم پیدایش نظریات جدید در روانشناسی، مخصوصاً در آمریکا، نتیجه نظریه فروید همچنان به زور در افراد واجتماعات سرایت می‌کند و همچنان عامل بزرگ بسیاری از جنبش‌های فکری، در اینجا و آنجا است!

آری! این نبوغ بی‌مانند، آثار دور و درازی در افکار مردم داشت، ولی مفهوم طبیعت نبوغ این نیست که فروید در همه‌افکار و نظراتی که ابراز می‌داشت بر حق و صواب بود و یا این را اثبات نمی‌کند که او در تفسیر روان انسانیت، خطاهای اساسی بزرگی را مرتکب نشده است.

به نظریات او، مخصوصاً از جهت اصرار وی به اصالت بخشیدن مسئله جنسی در همه جولانگاههای زندگی و حیات بشری، اشکالات و نقدهای زیادی وارد شده است.

در این خصوص گفته‌اند که او تحت تأثیر بررسی نمونه‌های نادری که همیشه در جستجوی آنها بود، قرارگرفت و سپس به غلط نتایجی را که از مطالعه حالات نادر و غیرعادی آنان بدست آورد، بر همه بشریت به‌طوری یکنواخت تطبیق نمود، ولی نخستین ایرادی که به‌حق بر او می‌توان گرفت در اساس نظریه او است، یعنی در توجه به انسان به‌عنوان یک‌موجود زمینی مادی محض که مشاعر و عواطف او جز در موارد غیرعادی، از چهار دیواری عالم خاک بالا نمی‌رود.

در فصل سابق – نظریه مسیحیت ضمن اشاره کوتاهی خاطر نشان نمودم که فروید در نظری که به‌عنوان یک حیوان مادی به انسان می‌افکند، تحت تأثیر داروین قرار گرفته است، و در اینجا شایسته است که تا اندازه‌ای به تفصیل آن بپردازیم:

عیب نظریه داروین در مطالب و تحقیقات علمی وی که در نوشته‌هایش به شرح و بسط آن پرداخت و یاران و پیروانش نیز از او پیروی کردند، نیست، بلکه عیب آن در نتایج و الهاماتی است که این نظریه از خود به جای گذاشت، و این آثارنه تنها در افکار عمومی مردم باقی ماند، بلکه از روزگار وی تاکنون، در تمایلات دانشمندان نیز به‌جا مانده است.

بسیاری از عقاید او اثبات شده، اگرچه هنوز هم عده‌ای از دانشمندان همچنان به معارضه آن برمی‌خیزند، ولی مامتعرض این مباحث علمی نمی‌شویم و فقط فلسفه و عللی را که موجب پیدایش آن گشته و بعدها در تطبیق آن تأثیر گذاشته، متعرض می‌شویم.

این فلسفه، یک «واقعیت علمی و حقیقت شناخته شده و ثابتی» نیست که در سطحی عالی و مافوق سطح مناقشه و بحث قرارگیرد. بلکه آن فقط یک انگیزه شخصی و زاویه دید مخصوصی است که صاحبش بدان بازخواست خواهدشد، اگرچه موجب پیدایش حقایق اصیلی نیز شده باشد.

زیرا هیچ حقیقتی، حتی در میدان علوم تجربی هم به ذاته آنچنان که بسیاری از مردم تصور می‌کنند، مورد عمل واقع نمی‌شود. بلکه طریقه نمایش و عرضه حقیقت و وجهه مخصوصی که از آن در نظر است، به وی تأثیر بخشیده نتایج رابر آن بار می‌کند، و این حقیقت در میدان علوم و یا جامعه و زندگی تفاوت نمی‌کند.

البته این نکته‌ای است که شایسته دقت و تحقیق زیادی است.

xxx

عنوان پر طمطراق «علوم تجربی» مخصوصاً ما مردم مشرق زمین را فریب می‌دهد و تصور می‌کنیم که آن آخرین حقیقت ثابت است و کسی که به مناقشه آن اقدام کند، فردی نادان و خرافی شناخته خواهد شد.

ما باید در ایمان به معلومات علمی حتی در مسائل علمی محض، مانند ریاضیات و طبیعی و شیمی، احتیاط کامل رارعايت نمائیم. زیرا می‌بینیم که علم هنوز در مراحل کودکی است و هر روز افق‌های تازه‌تری در برابرش نمودار می‌شود و در نتیجه، معلوماتی را که دیروز به‌عنوان آخرین حقیقت می‌شناختند و هیچگونه جدال و تأویل را در آن نمی‌پذیرفتند. امروز به‌طور کامل و کلی لغو می‌کنند.

هنوز مدت زیادی نیست که انیشتین گفت: قوانین نیوتن در جاذبه فقط در سطح کره زمین قابل تطبیق است، ولی برای جهان بزرگ هستی کافی نیست.

بنابراین، آن نیز فقط حقایق علمی کوچکی است نه حقایق مطلق، و در صورتی که بخواهد در دایره وسیع‌تری تطبیق‌شود دچار نقض و اشکال خواهد شد.

امروز اسرار اتم کشف می‌شود، از بررسی آن نظریات زیادی در تفسیر هستی و زندگی، بوجود می‌آید که از پیش کاملاً مجهول بوده است و همراه آن پاره‌ای از نظریات که دیروز به‌عنوان آخرین نظریات علمی شناخته می‌شد، به‌صورت خرافات و افسانه‌ها جلوه خواهد کرد.

در صورتی که در میدان علوم محض که به‌طور کلی تابع تجربیات آزمایشگاهی است، وضع چنین باشد، پس ما حق خواهیم داشت در تلقی و دریافت نظریات روانشناسی و یا نظریاتی که مربوط به امور مجهولی است – که

تاکنون آزمایش و تجربه در آن نفوذ نکرده احتیاط بیشتری بنمائیم. و شایسته است که ما را غرور به علم، فرانگیرد و نگوییم که این و آن، چنین و چنان! حقایقی است مطلق که قابل بحث و جدل نیست.

داروین

یکبار دیگر می‌گویم که منظورم این نیست که در مباحث داروینیسم آن قسمتهایی را که به طور قطعی ثابت شده و تا امروز هم مورد تقدیر است، متعرض شوم و مورد بحث قرار دهم، بلکه متعرض فلسفه‌ای می‌شوم که این نوع خاص اندیشه را بوجود آورده است.

اولین چیزی که از آن به نظر می‌رسد این است که آن یک فلسفه مادی محض است که همه روابط زمین را با هر نیروی خارجی قطع می‌کند و حتی نسبت به علومی که در آینده پدید می‌آید، جنبه احتیاط را رعایت نمی‌کند.

امروز به نظر دانشمندان انرژی اتمی می‌رسد که در مسئله نشو و ارتقاء: «تکامل» نظریه‌ای مخالف عقیده داروین اعلام‌کنند (۱۱) گویی داروین عمداً می‌خواهد میدان بحثش را به کره زمین و یا حداکثر در منظومه شمسی محدود نماید و بحث را از حدود آن به عوالم افلاک دیگر در هستی بزرگ، تجاوز ندهد، تا تأثیر هرگونه نیروی خارجی را که اراده‌ای در آفرینش یا نشو و ارتقاء داشته باشد، انکار نماید و این مطلب از توجیه عجولانه‌ای که درباره آفرینش نخست و پیدایش حیات در زمین مرده و خالی از زندگی ابراز می‌دارد، روشن می‌شود.

.....

۱۱. اخیراً روزنامه‌ها نوشتند که دو دانشمند آمریکایی در یکی از غارها آثار بازمانده‌ای از انسان اولیه بدست آورده‌اند، و این کشف به زودی نتایجی مخالف نظریه داروین بوجود خواهد آورد. (مولف)

داروینست‌ها می‌گویند این بحث مهم نیست و در مسئله، تقدم و تأخری پدید نمی‌آورد و در این‌باره دلیل یقینی نداریم و بدست آوردن آن هم ممکن نیست!

آری، دلیل یقینی وجود ندارد، ولی اهمیت و یا عدم اهمیت این بحث، بازگشت به وجه نظر مخصوصی می‌کند.

اما فکر مادی محض که برای آن جز زمین و واقعیت حواس چیز دیگری اهمیت ندارد، به این مسئله بزرگ اهمیت نمی‌دهد، زیرا احساس باطنی کاملی دارد که مسئله مخلوق نخست، بازگشتش به قوه‌ای خارج از حدود زمین و از آنچه حواس درک می‌کند، نیست، و اما یک دید وسیع و افق پهناور، برای این مسئله حساب بزرگی قائل است، زیرا این پایه‌ای است که اختلاف خطیر و پراهمیتی در مسیر اجتماع و زندگی مردم بر آن، بار خواهد نمود. چون طرز فکری که در درجه اول بحث خود را به حدود زمین و حواس، محدود می‌کند. وجود قوه‌عالی آفریننده را نفی می‌کند و یا لاقلاً از جریان بحث خارج می‌نماید. (۱۲) و در نتیجه هر ارزش اخلاقی و روحی که وابسته بدین اندیشه و طرز تفکر است، از حساب خارج خواهد شد، همچنانکه دین نیز در این جریان به‌کنار نهاده می‌شود، زیرا دین همان پرستش آفریدگاری است که این اشیاء از هستی او پدیدار می‌شوند.

.....

۱۲. داروین صریحاً می‌گوید: که هرگونه تفسیری درباره شئون حیات که وجود خالق و اراده او را دخالت دهد، به منزله دخالت دادن یک عنصر خارق‌العاده و خارج از طبیعت در هیئت میکانیکی خالص است! (مؤلف)

جامعه‌ای که از این فلسفه مادی پدید می‌آید، یک جامعه مادی است که به هیچ یک از ارزشهای معنوی اعتراف ندارد و بدانچه خارج از حواس قرار گیرد، ایمان نمی‌آورد و معاملات و احساسهایش را جز براساس منفعت و سود قرار نمی‌دهد، اگرچه با اخلاق و ندای وجدان سازش نداشته باشد، بلکه در چنین جامعه‌ای ممکن نیست که نظر و عقیده مردم نسبت به عالم انسانیت و عالم شعور و احساس از آثار این فلسفه عمومی نجات یابد و در جنبه‌های روانی، جز آنچه که موافق آن است، نخواهد دید و هر جنبه‌ای که از حدود این فلسفه خارج باشد، مورد انکار واقع شده، یا لاقلاً از حساب آن به‌کنار گذاشته می‌شود.

و از این جهت، در پدید آوردن این طرز فکر، داروین مهمترین دانشمندی است که در عصر جدید بپاخواست و فروید نیز با همه نظریاتش، یکی از آثار این فلسفه و نتیجه‌ای از نتایج آن است!

از این رو نباید به آراء و نظرات او به عنوان «حقایق علمی ثابت» و یا «مسائل شناخته نشده»! بنگریم که شرایط محیط و موقعیت‌های خاص، هیچگونه اثری در آن ننهاده باشند. هنگامی که داروین نظریه‌اش را براساس این روح مادی که وجود هر نیروی خارج از حدود زمین را انکار می‌کند، پایه‌گذاری و اعلام نمود، دانشمندان غرب احساس نکردند که او چیز شگفت و ناروایی آورده است، زیرا آنان همه از یک طبقه‌اند، آنها به اقتضای محیط زندگی و شرایط و موقعیت‌های خاص تاریخی، زندگی را فقط در زمین می‌گذرانند و سر را به آسمان بلند نمی‌کنند!

حتی در همان روزگاری که مسیحیت در اروپا نفوذ راسخ و محکمی داشت، همچنانکه در گذشته گفته‌ایم، در نفوس و ارواحشان جز در داخل معابد و کلیساها، اثری به جای نگذاشت، در نتیجه هنگامی که از آن خارج شدند، خونهای رومی که همیشه در جستجوی لذت بودند و به واقعیت، جز از دریچه حواس ایمان نداشتند، دوباره بسویشان بازگشت و اینها به اقتضای طبیعت حالات آنها است و البته در این میان کسانی هم بودند که بحق به دین ایمان آوردند که فطرت روحشان بر آنان حکومت کرد.

اما ما در اینجا: شرق، چه شده است که باید کورکورانه ایمان بیاوریم که این تنها چیز درست و صحیحی است؟

و چرا باید دیده و دل را مسدود نماییم و مانند سحرزدگان بی‌عقل و یا مثل بهت‌زدگانی که از شدت بهت و حیرت نفس‌هایشان به شماره می‌افتد، هرچه از غرب صادر شود برباییم؟!

چرا به بررسی امور نپردازیم و لااقل ندانیم که ظروف و شرایطی که الهام بخشی تمایلات و فلسفه‌های دانشمندان غرب گردید، مناسب با موقعیت و شرایط ما نیست و هرگز در زندگی ما روی نداده؟ و چرا معتقد نباشیم که ما چون از شرایط چیره شده بر آنان آسوده‌ایم، بهتر می‌توانیم با اوضاع طور دیگر روبرو شویم و به آنها با نظر وسیع‌تر و عمیق‌تر و دقیق‌تری بنگریم؟

آری! که این بدون شک غرور فرومایه و نفرت‌انگیزی است و همین است که مرا وامی‌دارد که نسبت به این دانشمندان مقدس! اینگونه خارج از حدود ادب سخن بگویم، اگر این غرور فرومایه طرفداران مکتب مادی و این جهل مضحک نسبت به نظریات علمی نبود، من این انتظار را از داروین داشتم که بگوید: من از اثر شواهد ثابت و آزمایش‌های موکد به اثبات نظریه مخصوص «نشوء و ارتقاء» رسیده‌ام ولیکن چیزهای دیگری از من فوت شده که نتوانستم آنها را درک کنم. و از آن جمله، راز پیدایش حیات در روی زمین است و همچنین رازی است که موجودات زنده را به تثبیت و چنگ‌زدن به زندگی وامی‌دارد. و سپس سر پنهان توانایی آنها در سازش با شرایط محیطی است که آنها را فراگرفته، تا علاقه به بقاء، که در طبیعت آنها است، تحقق‌پذیر شود.

و من تاکنون نمی‌توانم جز این بگویم که اینها از اسرار آفریدگار حیات است که هنوز بر زندگان نمودار نشده است و علم‌در آینده، به آنها خواهد رسید و راز مجهول آن را خواهد گشود.

اکنون شما ای نیایشگران غرب و بندگان مخلص آن، بنگرید که آیا این سخن با آزادی فکر منافاتی دارد؟ و یا با ارزش و احترام عقل و تقدیس و بزرگداشتی که شایسته علم است، ناسازگار است؟

آیا علم حقیقی با گفتن این حقیقت بزرگ که در لابلای آن همه حقایق زمین و آسمان نهفته است، منافاتی دارد و آیا اعتراف به این حقیقت، موجب توقف پیشروی علم در یک اندازه محدودی می‌شود؟!

هرگز! هرگز!

اگر داروین این سخن را گفته بود، جامعه جدید بطور کلی تغییر می‌نمود و تاریخ نیز شکل دیگری به خود می‌گرفت. اگر او در نظریه علمی تجربی خود جایی برای نیروی آفریننده باقی می‌گذاشت، و مردمی را که علمش را تصدیق نمودند، ملزم نمی‌کرد که دخالت این نیروی بزرگ را در شئون زندگی و زندگان، از ضمائر و افکارشان دور کنند، علم تجربی درگامهای نیرومندش دوشادوش عقیده و ارزشهای اخلاقی و معنوی و روحی وابسته بدان، سیر می‌کرد.

ولی او این سخن را نگفت: اولاً برای اینکه شرایط جنگ و مبارزه میان علم و کلیسا، که مولود دیکتاتوری و ستمگری وحشیانه کلیسا با دانشمندان بود، فضایی از عداوت و دشمنی آشکار و بی‌پرده میان دانشمندان و همه گفته‌های کلیسا، حتی عقاید صحیح نظیر عقیده به وجود خدا پدید آورد. و بنابر این در این موقعیت عاقلانه نبود که داروین با کلیسا مجامله کند و خدایش را بپذیرد، در صورتی که کلیسا کوچکترین مجامله‌ای نسبت به پیروان حق روانمی‌داشت و در عذاب دادن آنان ترحم نمی‌نمود.

ثانیاً: برای اینکه لازمه اعتراف به خدای کلیسا، اقرار و اعتراف به یک سلسله خرافاتی بود که گریبانگیر آن شده و در نظر کلیسا و در نظر مردم عوام، با اندیشه و عقیده به خدا پیوند محکمی داشت.

و این طبعاً در صورتی است که او بوجود خدا ایمان داشته باشد – و خدا بر آن آگاه است (۱۳) این موقعیت و اوضاع واحوال داروین است که در همه دانشمندان غرب پس از وی، اثر گذاشت، و آنان را چنین معتقد نمود که به سوی پیشرفت و تقدم علمی، راهی جز دشمنی با دین و نفی جدی آن از زندگی، موجود نیست. ولی بهانه ما، در به پا نمودن دشمنی میان علم و دین چیست؟

.....

۱۳. داروین به یکی از دوستانش نوشت که: نمی‌دانم چرا مردم مرا متهم به کفر می‌کنند در صورتی که تصور نمی‌کنند که نظریه او، وجود خدا را نفی کند. ولی پاره‌ای سخنان او، که نفرت او را از اقرار به وجود خدایی که در شئون خلق دخالت داشته و بر تطورات آن محیط باشد، ثابت می‌کند، قبلاً نقل شد. (مؤلف)

تأثیر این شرایط و موقعیت‌ها، آنان را به این دشمنی واداشت، ولی بهانه ما در برقراری دشمنی میان علم و دین چیست؟ بهانه ما در تصدیق این خرافه چیست که می‌گوید: وظیفه ما است که دین را از میدان بحث علمی صحیح طرد کنیم؟!

این همان پرستش غرب پیروز و استعمارگر است که دیگران را به بندگی می‌کشد...

این همان تقلید کورکورانه بردگان و بوزینگان است!.

ما هنگامی که به استقلال ذاتی خود ایمان داشته باشیم و هنگامی که از این اسارت دشوار، که دخالت‌های خارجی و تفرقه و دوئیت‌های داخلی ما را دچار آن کرده است. آسوده شویم، خواهیم توانست در سایه موقعیت خاص و فلسفه‌ویژه خود، میان علوم تجربی و ایمان و عقیده، صلح و آشتی برقرار سازیم.

در این صورت، اگر به همه چیزهایی که از غرب به ما می‌رسد، به‌عنوان حقایق موضوعی ثابتی که شکی به ساحت آن‌راه ندارد، ایمان بیاوریم، مردمی فریب‌خورده و برده خواهیم بود!

xxx

تاریخ اروپا می‌گوید: نظریه داروین نقطه تحولی در تاریخ علوم است و این نظریه، در سیر فکری انسان آن چنان تأثیر گذاشت که می‌توان آثار آن را در نتایجی که دانشمندان دو دوره اخیر بدست آوردند، مشاهده نمود.

و این مطلب درستی است. و همچنانکه در گذشته یاد کردیم فروید نیز تحت تأثیر آن قرار داشت. و اولین نموداری که از این تأثیر به نظر می‌رسید، همان توجه و نگاه به انسان به عنوان یک مخلوق زمینی است، که جهان او همه منحصر در این تنگنای محدود است ولی همه مطلب در اینجا تمام نمی‌شود... او در زاویه دیگری هم تحت این تأثیر قرار گرفت، آنجا که همه کرامت و بلندی و درخشندگی و روحانیت انسانی را که او را احاطه کرده است، از او زایل نمود. البته پایه این کار این است که: رعایت و عنایت الهی را نسبت به انسان و بزرگداشت خدا بوسیله انسان را خرافه بزرگی می‌دانند که از خرافه بزرگتری که مربوط به خلقت آدم است، پدید آمده است!

علاوه بر این از زاویه سومی هم تحت تأثیر او قرار گرفت. آنجا که از گفتار وی پیروی نمود که می‌گوید:

«غرایز» انسان امتداد طبیعی و دنباله غرایز حیوانات گذشته است که در نردبان صعودی تکامل، قرار داشتند، البته به‌اضافه مقداری تکامل... یعنی به همان اندازه از شرایط و اوضاع و احوال مختلفی که جدّاعالی انسان با آن برخورد کرد! و در آن تأثیر نمود و با گذشت روزگار، موجود بشری پدید آمد.

و از اینجا بدست می‌آوریم که نظریات فروید ادامه طبیعی نظریه داروین یا جلوه کوچکتری از آن در مورد به‌خصوص انسان است. و از این جهت شایسته است که ما از لغزشگاههای خطرناک آن بپرهیزیم.

پس همه این الهاماتی که از نظریه داروین ناشی شده است، همچنانکه از پیش اشاره کردیم، «حقایق موضوعی» ثابتی نمی‌باشند، بلکه اینها تمایل فکری مخصوص و فلسفه معینی است که بازگشت آن به مزاج شخصی صاحب نظریه و اوضاع و احوال و شرایط ویژه‌ایست که با زندگی وی پیوسته بود.

یعنی همان ظروف و شرایطی که نفرت از دین و کلیسا را به صورت واجب مقدس و وظیفه هر صاحب نظر آزاده‌ای رادرا آورده است. ولی این ملاسبات و شرایط، چنین وظیفه‌ای را بر ما فرض و حتم نمی‌کند و ما را از مناقشه آن با منطق علمی صحیح، باز نمی‌دارد.

و اما قطع رابطه و پیوند میان زمین و آسمان، یا بین انسان و آفریدگار، براساس اینکه طبیعت تنها عامل مؤثر و ناظر بر زندگی انسان در زمین است و همان نیرویی است که در کار نشو و ارتقاء و تکامل دخیل است و بالاخره همان است که آدمی را آفرید و اعضاء و جسم و «غرایز» روانش را به وی ارزانی داشت. مغالطه مضحکی است.

اگر اروپائیان به علل و اسباب مخصوصی بدان ایمان آورده‌اند ما اجباری نداریم که بدانچه آنها ایمان آورده‌اند، ایمان بیاوریم، اروپائیان برای این بدان پناه برده و ملتجی شدند که آنان را از سیطره قدرت شکننده و زجر دهنده کلیسارهایی می‌بخشد. چون پیوند بزرگ میان آنان و کلیسا را قطع می‌کند و خدای کلیسا را که به نام او، مردم را به صورت بردگانی درمی‌آورند، به کلیسا باز می‌گرداند و آنرا تبدیل به خدای دیگری می‌کند که صفات عمده خدای اول راداراست. ولی تفاوتی که با آن دارد، این است که این خدای جدید همراه آنان در زمین زندگی می‌کند، نه کلیسایی دارد که بر مردم استبداد کرده آنان را ذلیل کند و نه متناقضاتی از قبیل مشکله تثلیث، که عقل را متحیر می‌کند، پیرامون آن وجود دارد و نه این خدا را برآنان الزاماتی از قبیل نماز و روزه و آداب و طهارت است...

آری اروپائیان این مغلظه را تصدیق کردند، چون آنان را از ذات کلیسا آزاد می‌کند و عنان آنان را رها می‌نماید که بدون ضابط و مانعی به دنبال لذت بروند و ملت‌های دیگر روی زمین را به بردگی و بندگی بکشانند تا بر ثروت و لذتشان افزوده شود. همچنانکه رومیها از پیش چنین می‌کردند.

ولی ما الزامی به پیروی از آنان نداریم. اولاً: برای اینکه اوضاع و احوال ما غیر از موقعیت‌های آنان است. ثانیاً: برای اینکه، این مغالطه تابع هیچ منطق علمی نیست و اگر غیر از این است پس به ما بگویند که این طبیعت که همه چیز رامی‌آفریند و به تعبیر داروین، برای قدرت آن حدودی نیست، چیست؟ و اگر دارای حدود معلوم و ماهیت شناخته شده‌ای نیست، پس مجوز منطقی و یا علمی – نه عاطفی و شخصی ترک اندیشه خدا و تعویض آن به اندیشه طبیعت، چیست؟

اما باز گرفتن کرامت انسانیت از انسان، پس از نفی نسیم رحمت الهی از آفریدگان و تکامل آنان! مسئله روشن و آشکاراست، زیرا مقصودشان بدسگالی و مکر با کلیسا و رجال دین بود که می‌خواستند آراء آنان را سفیانه و نیکنامی و شهرت علمی آنان را آلوده و بدنام کنند و آنان را به صورت خرافیانی که مردم را با اسلحه خرافات استثمار و استعباد می‌کنند، مجسم نمایند.

xxx

مسئله خلقت آدم، شدیدترین اسلحه‌ای بود که طرفین نزاع آن را برای پیشرفت نظر خویش استخدام کردند. یعنی همین مسئله از طرفی وسیله تکفیر داروین و از طرف دیگر وسیله متهم شدن کلیسا به خرافات گردید.

ولی امروز که این معرکه و نزاع پایان یافته و لهیب آن خاموش شده، ما در «علم شناخته شده» چیزی نمی‌یابیم که این حقیقت را نفی کند که انسان – خلقت نخستین او هرچه باشد شایسته تقدیر و تکریم است و او موجود بی‌ظنیری است که بر کره زمین پدید آمده و با عقل و روح خود به مقامی رسیده که شبیه معجزات است.

در ارتقاء مقام انسانی کافی است که او اتم را شکافته و اسرار آن را باز یافته و شروع به آزاد کردن انرژی اتمی نموده و پدیدآورنده هرگونه هنر و قادر بر ایجاد همه تمدنهای مادی و معنوی تاریخ است.

پس اگر اینها همه او را از جمله حلقه‌های گذشته نردبان تکامل ممتاز گردانند، در اینصورت عجیب نیست که او به تنهایی شایسته تکریم و دارای مقامی غیر از دیگر مخلوقات باشد.

مسئله سوم غرایز انسانی است که امتداد غرایز حیوان شناخته می‌شود: داروین به اقتضای طبیعت بررسی‌هایش در اجسام مخلوقات و تکامل آنها، به سوی این عقیده کشیده شد و بنابراین، برای او ملاحظه شباهت میان انسان

وحیوانات عالی اسلاف او، امری طبیعی بود و علاقه او به نظریه‌اش، وی را واداشت که معتقد باشد که تشابه در وظایف جسم و اعضاء انسان، ناگزیر منجر به تشابه در وظایف روانی یا «ترکیب روانی» بین حیوان و انسان می‌شود.

این بدون شک خطا و اشتباه است، در اینجا طبعاً میان همه زندگان قدر مشترکی از زندگی موجود است، عشق به بقاء و آنچه از قبیل حب غذا و جستجوی آن که تابع این رغبت و علاقه است و حب به حفظ نوع و دنباله‌های آن از علاقه و تمایل جنسی... مسائل مشترک میان همه است، اگرچه وسایل آنها بر حسب نردبان ترقی مختلف است.

ولی گذشته از اینها - یعنی گذشته از جنبه‌های مشترک میان همه مخلوقات انسان به تنهایی دارای خصوصیتی است که وسیله سنجش وی در آنها همان مقیاسی که حیوانات را بدان می‌سنجیم. نیست، و این درست مثل آن است که نوعی از انواع حیوانات از نوع پست‌تر، به وسیله داشتن حس بینایی یا شنوایی مثلاً تمایز پیدا کند، در این صورت مقیاس سنجش چنین حیوانی، همان وسیله سنجش حیوانی که در مرتبه پایین‌تر نردبان ترقی قرار گرفته و این حس جدید را فاقد است، نخواهد بود و این یک مطلب بدیهی است که در اثبات آن نیازی به کوشش نیست، البته اگر جریان امر آنطوری نباشد که قرآن می‌گوید: «و کان الانسان الکثر شیء جلا» - آدمی از هر چیزی جدلی‌تر است...

و بسا ممکن است که این مجادله‌گران امتیاز انسان را به داشتن هوش بپذیرند و تسلیم شوند که علیرغم هوش اندکی که حیوان دارد، به هیچ‌وجه نمی‌توان هوش او را با هوش انسان مقایسه نمود.

لیکن آنان به شدت زیادی در اینکه انسان ممتاز به روح است مجادله می‌کنند. البته نه برای اینکه این سخن حقیقت نیست، بلکه برای اینکه اعترافشان به این حقیقت، آنان را به تکالیف زیادی پایبند می‌کند، مانند همان تکالیفی که کلیسا بر آنان واجب می‌کرد و از آن فرار کردند.

پس آنان امروز در اثر همان انگیزه از روح و روحانیت فرار می‌کنند که دیروز آنان را به فرار از قدرت و سیطره دین وامی‌داشت، علاوه بر اینکه اعتراف بدان مخالف طبیعت مادی و بت‌پرستی آنان است که از روزگار قدیم به ارث برده‌اند و همچنان دانسته و ندانسته، در خونهایشان فعالیت می‌کند.

بنابراین، نگاه حیوانی به انسان اگر در زیست‌شناسی بیولوژی Biologie شایسته تطبق باشد، تطبیق آن در روانشناسی غلط است، زیرا منجر به نتایجی می‌شود که با راه درست و صحیح، دورترین فاصله‌ها را دارد.

تأثیر یهودیت در فروید!

تصور می‌کنم اکنون حدود تحت تأثیر قرارگرفتن فروید از فلسفه داروین و نظریات او را دریافته باشیم، ولی اینها همه یک اثرپذیری آشکاری است که او با رضایت خاطر بدان تن در داد و با میل و اراده خویش از او پیروی نمود. ولی من گمان می‌کنم که در اینجا یک تأثیر دیگری نیز هست که از لاشعور و ضمیر پنهان سرچشمه می‌گیرد و بسا ممکن است که شخص فروید هم آن را حس نکند و اگر آن را احساس نماید و یا بدان توجه داده شود، شاید آن را انکار کند، ولی انکار او مانع امکان چنین اثرپذیری نخواهد بود.

من گمان می‌کنم که فروید تحت تأثیر یهودی بودنش قرارگرفته و این احساس به یهودیگری، تأثیر لاشعوری و مرموز خود را در فلسفه و همه نظریاتش بجا گذاشته است!

من دوست دارم، قبل از آنکه هواداران و مریدان فروید ناراحت شده از جا بپرند و قبل از آنکه از اثر انگیزه استهجان و استنکار فریاد بزنند: حاشا این از بشریت نیست! او دانشمندی است که آنچه بر بشر عادی عارض می‌شود، بر او عارض خواهد شد.

دوست دارم قبل از این، برای آنان اعترافی از خود فروید نقل کنم که وی خود را از هوای نفس تبرئه نمی‌کند و همان عقده‌ها و انگیزه‌هایی را که در دیگران از آنها استفاده می‌کند، در خویش نیز بکار می‌برد و در کتابش: «تفسیر خواب» می‌گوید: «تحقیقات وی همه در محیط افراد نادر و غیرطبیعی است» و از این جهت در صورتی که همه نظریاتش متکی به این تحقیقات باشد، دیگران به نظریه‌اش اعتراض می‌کنند.

ولی او عذر خود را در ناتوانی تعبیر خواب‌های افراد سالم و طبیعی، چنین شرح می‌دهد که: او دائماً نیازمند است که بسیاری از شرایط و اوضاع و احوالی که روان هر شخصی را فراگرفته، درک کند تا بتواند یکی از خوابهای او را تفسیر نماید.

و این کار برای او آنچنان که در محیط بیماران نادر، که به او مراجعه کرده می‌خواهند معالجه شوند و در نتیجه اوضاع زندگی آنان را می‌پرسد و مطالبی را یادداشت می‌کند که در حل مشکلات روحی آنان کمک می‌کند، میسر است در محیط افراد سالم و طبیعی چنین تحقیقاتی ممکن نیست.

برای تأیید این مطالب از جهت اینکه اوضاع و احوال و ملاسبات زندگی خود را می‌شناسد و می‌تواند از پنهانی‌ها و اسرار ضمیر خویش استفاده کند، یکی از خوابهای خود را به عنوان نمونه و تأیید سخنانش ذکر می‌کند.

آنگاه خوابی را ذکر می‌کند که آن را «خواب ۲۴ - ۲۳ ژوئیه ۱۸۹۵، نامیده است و آن را با اسلوب مخصوص خود، در چند صفحه شرح می‌دهد. ما در اینجا نیازی به نقل همه مطالبی که در تفسیر خوابش گفته، نداریم. (۱۴) و فقط به نقل این جمله او اکتفا می‌کنیم:

«دکتر «م» با معالجه‌ای که انجام دادم، موافق نیست و به آن اعتراض می‌کند و من هم از او در خواب با قراردادن این کلمات مضحک بر لبهایش و تصویر او به شکلی که جهل او را ثابت کند، انتقام گرفتم». (۱۵)

«من احساس کردم که «دوستم» دکتر «اتو» Otto چون مرا در معالجه «ارما» متهم به تقصیر می‌کند، علیه من قیام می‌نماید و من هم در خواب از او این‌طور انتقام می‌گیرم که ملامت و سرزنش را متوجه او کرده وی را به شکل کسی که مرتکب خطا می‌شود، تصویر می‌کنم». (۱۶)

.....
۱۴. برای اطلاع از تفصیل این خواب رجوع شود به کتاب «فریود و فریودیسیم» تألیف فیلیسین شاله، ترجمه اسحق وکیلی صفحه ۷۳ به بعد. (مؤلف)

۱۵. نقل از کتاب تفسیر خواب ترجمه به عربی از ا.ا. بریل، چاپ سال ۱۹۵۰ صفه ۱۲۲.

۱۶. صفحه ۱۲۶ از مدرک قبل.

اکنون که او درباره خود چنین اعتراف می‌کند، پس اگر من نظریات او را درباره انگیزه‌های بشری و عقل باطن و ضمیرپنهان بر خود او تعلیق نمایم. بر او ستمی روا نداشته‌ام. و بر همین اساس گمان می‌کنم که او تحت تأثیر یهودی بودنش قرارگرفت و احساس او به یهودیت خود، آثار و نتایج سوء زیادی در نظریات وی بجا گذاشته است.

یهود، همانطوری که معروف است، یک اقلیت جهانی است که در همه نقاط زمین مخصوصاً در عالم مسیحیت، مبتلا به درد ورنج بوده است.

یهودیان اگر روزگاری در داخل عالم اسلامی از همه حقوق انسانی بهره‌مند بودند و به زندگی اقتصادی مشروع و غیرمشروع خود، بدون محاسب و بازرسی ادامه می‌دادند. در عالم مسیحیت این چنین وضعی نداشتند. بلکه مسیحیان آنان را به شدیدترین عقوبت‌ها مبتلا می‌کردند و از عذاب دادنشان لذت می‌بردند و آشکار در تحقیرشان اصرار می‌ورزیدند و هرگز برای آنان کوچکترین حقوق انسانی قائل نبودند مگر در دوره اخیر که خواستند بوسیله آنان بامسلمانان کید و نیرنگ کنند، به تقویت آنان پرداختند و آنها را یاری نمودند و بر عالم اسلامی مسلط ساختند. (۱۷) تا نهضتهایی را که مسلمانان شروع کرده بودند، به تأخیر انداخته یا به کلی نابود کنند.

.....

۱۷. صهیونیسم و عمال یهود در سراسر جهان ریشه دوانیده و شریان اقتصادی - حیاتی - ملت‌ها را در دست گرفته و خون آنها را می‌مکند.

در اروپا و آمریکا صهیونیسم با همکاری تراستها و کارتل‌های نفتخوار، نقشه‌های خائنانه استعماری برای ملل آسیا و آفریقا می‌کشند و به موقع اجرا درمی‌آورند. برای کوبیدن جنبش‌های ملی و اسلامی ملل ما، حتی از ناجوانمردانه‌ترین روشها نیز استفاده می‌کنند.

صهیونیسم عالم ارتجاع و استعمار، و «اسرائیل» پایگاه نظامی امپریالیسم بین‌المللی مسیحی است... و تقویت اسرائیل پایگاه نظامی غربی تجلی انگیزه غلط و تعصب‌آمیز صلیبی آنان در گوشه‌ای از جهان اسلام است. با آنکه خود آنان بهتر از همه می‌دانند که یک میلیون و نیم آواره فلسطینی هنوز هم که هنوز است. در بیابانهای سوزان کشورهای عربی بلا تکلیف در زیر چادرها، بسر می‌برند.

مدعیان آزادیخواهی و طرفداران حقوق بشر! خود عامل بدبختی ملتی گشته و عامل اصلی سلب آزادی از آن شده‌اند و حزب سوسیالیست! اسرائیل هم که حکومت را به دست دارد، نمونه کاملی از ماهیت ضد ملی سوسیالیستهای قلبی دنیای غرب را به همه دنیا نشان می‌دهد... آری! چنین است مفهوم واقعی انسان دوستی دول آزاد! جهان غرب! (خسروشاهی)

البته این کار به الهام از روح متعصب صلیبی ضداسلام است که آثارش در نفوس مسیحیان، علی‌رغم دوری آنان از دین مسیح و کنار نهادن آن، هنوز موجود است. (۱۸)

۱۸. از کتاب الاسلام علی مفترق الطریق تألیف: لیوپولد فایس و ترجمه به عربی از دکتر عمر فروخ. (مؤلف)

با وجود همه این همکاری و تحریک که از یک احساس انسانی صادر نمی‌شود بلکه نتیجه یک سودطلبی و مصلحت‌خواهی ناپاک است، همچنان در آمریکا، که شدیدترین یاران صهیونیسم است، اماکنی وجود دارد که تابلوهایی بدین مضمون در آنجاها نصب کرده‌اند که: «ورود سگان و یهودیان ممنوع است».

اما در غیر آمریکا، ادبیات قدیم و جدید انگلیسی از شواهدی که نفرت و انزجارشان را از یهودیان اثبات می‌کند، بی‌نیاز از یادآوری است و به عنوان نمونه، داستان معروف «زنبق سرخ» scarlet Pimpernel را ذکر می‌کنم. همچنانکه نمایشنامه «تاجر ونیزی» شکسپیر، شاهد اهانت‌ها و تحقیرهایی است که یهود ایتالیا دیده‌اند. و البته در آلمان کار به درجه نابودی و ریشه‌کنی آنها رسیده بود.

شدیدترین اتهام یهود این است که آنان مردمی مستغرق در مادیات هستند و در راه منافع و مصالح خویش، از انجام هیچ چیزی باک ندارند، و در آنها وجدانی نیست که آنان را در موارد منافع دور و نزدیک، از ارتکاب پست‌ترین اعمال بازدارد.

و نیز آنان متهم‌اند که نمونه‌های برجسته و ارزشهای مخصوص اخلاقی در نظرشان سخن بیهوده و سخیفی است که جز حرمان و خسارت برای فرد نتیجه‌ای ندارد.

شکی نیست که بسیاری از اینها، در روح کودکی به نام «زیگموند فروید»، جای گرفت. و احساسات مخصوصی در مقابل این درد و رنج‌ها و تحقیرهایی که بر یهود - که او هم از آنان بود - روا می‌داشتند و در مقابل تهمت‌هایی که آنان را از چپ و راست بدان عقوبت می‌کردند، در ضمیر پنهان و غیر مستشعر او رسوب نمود!

اکنون باید دید که ضمیر پنهان و لاشعور وی، چگونه از همه این‌ها بصورت آراسته و معقولانه‌ای انتقام گرفت که هیچ‌یک از این جنایت‌کاران ستمکار مسیحی، راه اعتراضی بر آن ندارد، او بدینوسیله برای خود و مردم یهود انتقام می‌گیرد که بگوید: شما ای مردمی که ما را متهم می‌کنید که ما براساس غرایز خود زندگی می‌کنیم و جز مصالح مخصوص خویش چیزی را نمی‌شناسیم و وزنی برای ارزشهای برجسته و یا موازین اخلاقی قائل نیستیم. به روان و ضمیر خودنگاه کنید، به اعماق باطن شعورتان بنگرید، من هم‌اکنون آئینه سحرآمیزی در مقابل شما قرار می‌دهم! که تا اعماق روحتان نفوذ خواهد کرد و ظلمات مجهول ضمیر پنهان را آشکار خواهد نمود به نفوس و ارواح خودتان نگاه کنید همه‌شما نیز مانند یهودید، شما هم همگی مردمی مادی هستید که

براساس پیروی از غرایز، زندگی می‌کنید و شما نیز نه وجدانی دارید و نه اخلاقی، نه نمونه‌های برجسته‌ای دارید و نه ارزشهای معنوی. و این تصور زشت و بدمنظر، که به مامی‌چسبانید، بر همه شما تطبیق می‌شود. پس چرا اینها را به یهود اختصاص می‌دهید، در قدیم و جدید شکل همه‌انسانیت همین است فروید در ضمیر پنهان خویش، اینگونه لعنت نسلها را که فقط متوجه قوم یهود بود، برمی‌دارد و برای انتقام از آنان، لعنت را به سر و روی همه می‌پاشد!

ولی نکته فقط همین نیست...

آنجا که فروید جامعه را مانند «غولی» تصویر می‌کند که همیشه در تعقیب فرد است و سعی دارد نابودش کند، در غیرمستشعر خویش، اکثریت مسیحی یا همه بشریت را مجسم می‌کند که در تعقیب اقلیت یهودی هستند و می‌خواهند خورد و نابودشان کنند.

و هنگامی که شعور فرد را نسبت به جامعه به صورت دشمنی و عداوت مجسم می‌کند و بدان چنین می‌نگرد که آن قیدو بندی است که باید نابودش، نمود و بر آن غالب آمد در ضمیر پنهان خود احساسات اقلیت یهود را در برابر سایرجهانیان و آرزویشان را در خورد کردن و غلبه و در پایان کار، سلطنت نمودن بر آنان را تصویر و نقاشی می‌کند. و همچنین در تصویر و تفسیر فشار عقده روانی به اینکه آن غالباً چیز پستی است که بدترین نتایج را برای فرد ببار می‌آورد و او را با حرمان و محرومیت و اضطرابهای روانی و عصبی، رنج و عذاب می‌دهد. در واقع در روان لاشعوری خود، قلع و قمع جهان را نسبت به یهود و عذاب‌ها و اضطراب‌هایی را تصویر می‌کند که جهانیان در قوم یهود ایجاد کردند!

و از این قرار، آراء و عقاید اساسی فروید همه عکس‌العمل‌های غیر مستشعر عواملی از قبیل دشمنی با همه جهان و تمایل به انتقام از آنان است که در روح فروید - که یک فرد یهودی است - فعالیت می‌کردند و این عکس‌العملی است که ضمیر باطن فروید آن را دگرگون کرده و به صورت معقولانه‌ای Rationalisation درآورد تا همانطوری که فروید می‌گوید: یک مظهر علمی زیبایی به خود بگیرد که بر ظاهر آن غباری نباشد!

شکی نیست که اینها همه فرضی است. نه من و نه دیگران. در نظایر این مورد سترسی به یقین نداریم! ولی این فرض معقولی است که طبیعت اشیاء آن را آرام می‌دهد و در اینجا یقین قاطعی هم نیست که آن را نفی کند.

اثر پذیری‌های مستشعر و غیر مستشعر هرچه باشد، در مناقشه و اشکال بر عقاید فروید بر آن اعتماد نمی‌کنیم، زیرا باید در عقاید او به صورت موضوعی مناقشه و بحث نمود.

ما این تفسیرها را از این جهت ذکر کردیم که روشنائی خاصی بر تمایل فروید در تفسیر روح انسانی خواهد افکند و مارا قانع خواهد نمود که لااقل پاره‌ای از عقایدش آنقدر که ناشی از اوضاع و احوال و خصوصیات شخصی وی بودند، حقایق علمی نیستند.

وجدان اخلاقی

در فصول «فرد و جامعه» و «جنایت و مجازات» و «مشکله جنسی» و «ارزش‌های برجسته» (قسمت دوم کتاب) درباره پاره‌ای از عقاید «فروید» سخن گفته‌ایم و در اینجا نظریات او و اشکالات ما بر آنها را فقط به طور عموم، در معرض ارزیابی می‌گذاریم.

اولین ایرادی که بر او گرفته می‌شود تحقیری است که نسبت به انسان روا می‌دارد. زیرا او را به صورت مجموعه‌ای از غرایز و شهوات مجسم می‌کند که از واقعیت زمین مادی بالاتر نمی‌رود و حتی لحظه‌ای، که در هنری بلندپایه و نه در اندیشه‌ای عالی، و نه در جلوه‌ی از تجلیات روح، از قید غریزه آزاد نمی‌شود، جز اینکه در راه نیروی غریزی مانعی قهری قرار گیرد که مانع آزاد شدنش گردد.

پس تصویری که او برای انسانیت ترسیم می‌کند. تصویر فردی است که در طول زندگی تحت تأثیر انگیزه شهوت: لیبدو Iibido قرار گرفته یعنی تحت تأثیر همان نیروی شهوانی که هرگز ازاله‌ناپذیر و اصرار باز نمی‌ماند و با تلاش برای تحقق بخشیدن لذتهایش می‌کوشد و اگر بتواند آنرا تحقق بخشد چه بهتر! وگرنه همیشه در جستجوی چاره‌ایست که بتواند از موانعی که در برابرش قرار گرفته، راه فراری پیدا کند.

او اگر بتواند در برابر یکی از نگهبانانی که در جلو دالان ضمیر قرار گرفته‌اند، با ظاهری پسندیده که شبیه‌ای را برنمی‌انگیزاند لبخند زده از آنجا بگذرد. سعادت‌مند خواهد بود، یعنی او در حقیقت خود را در لابلای مقاصدش مخفی می‌کند، چون اگر نگهبانان پیدایش کنند دچار فشار و عذابش خواهند نمود!

او همیشه بطور آشکاری به این چاره‌جویی و حيله اقدام می‌کند بلکه غیر مستشعر به صدها نوع مغالطه و حيله دست می‌زند. (۱۹) و هدفش این است که منفذ و روزنه‌ای برای انرژی شهوانی که هرگز از تلاش و اصرار باز نمی‌ماند، پیدا کند و اگر غیر مستشعر نتواند منظورش را در بیداری عملی کند، به خواب و رویاها پناهنده می‌شود،

خواب برای تحقق بخشیدن به همه تمایلاتی که فرصت تحقق بخشیدن آن را در بیداری نداشت، میدان وسیعی است - همه خوابها در نظر فروید تعبیری از یک تمایل و یا نفرت سرکوفته‌ای است !

.....

۱۹. در کتاب «The ego and the id» ترجمه ژان رو ویر چاپ سوم سال ۱۹۴۲ صفحه ۸۳ می‌گوید: «موقعیت ذات میان انرژی شهوانی و حقیقت خارجی بیشتر اوقات او را وامی‌دارد که همیشه منافق و نیرنگ باز و منتظر فرصت باشد مانند سیاستمداری که حقائق را می‌نگرد ولیکن دوست دارد مقام و موقعیت خود را میان مردم حفظ کند.» (مؤلف)

و در هر حال فرد، آنی برای برآوردن آرزوهایش کوتاهی نمی‌کند، مگر در صورتی که بطور کامل در مقابله با نگرهبانان عاجز شود و یا نتواند با آنها حيله‌ای به کار برد و یا نقص جسمانی و عضوی مانع برآوردن آن گردد.

این عوامل همه او را در معرض اضطراب‌های عصبی و عقده‌های روانی قرار می‌دهد که تأثیر بی‌اندازه‌ای در فاسدکردن طبیعت بشر و متلاشی نمودن نشاط زندگی او و انحراف از طریق مستقیم، بجا می‌گذارد. فروید سازمان روانی انسان را چنین تشریح می‌کند که آن دارای سه درجه است که یکی بالای دیگری قرار گرفته، اولین و پایین‌ترین آن انرژی شهوانی است که محل آن من پایین «id» و ریشه آن همان نیروی شهوانی است. اگرچه «من پایین» مشتمل بر یک نیروی «بی‌طرف» نیز هست که عنوان و معرف و حدود مشخصی ندارد، ولی تحت تصرف قدرتی است که می‌خواهد آن را استخدام کند.

و بعد از این مرحله، «من» «ego» پدید می‌آید و این همان روان بیداری است که با جامعه روبرو است و می‌کوشد میان تمایلات متناقضی که در داخلی روان موجود است و میان حقیقت مادی خارجی، هم‌آهنگی و سازش برقرار کند و سومین عنصر روانی همان «فوق من» Super ego است و آن از تلبس کودک به شخصیت پدرش و تمایل به همانندشدن با او بوجود می‌آید (۲۰) در این هنگام عقده «اودیپ» مانند یک نتیجه طبیعی عشق کودک به مادرش که پدر مانع تحقق بخشیدن آن است، پدید می‌آید و در نتیجه در روان کودک نسبت به پدرش یک احساس مزدوج بوجود می‌آید که در آن واحد دارای دو جنبه حب و بغض (نفرت و علاقه) می‌باشد.

۲۰. کودک در این مرحله می‌کوشد خود را هرچه بیشتر در شخصیت پدرش ظاهر کرده، خویش را چون او درآورد! (مؤلف)

آنگاه کودک - در صورتی که در خط سیر طبیعی قرار گیرد - با افزودن این تلبس و تجلی در شخصیت پدر از این کشمکش

آسوده می‌شود. این مربوط به پسران است و اما دختر در نقطه مقابل قرار می‌گیرد و او با افزودن تلبس و تجلی در شخصیت مادر، از این عقده آسوده خواهد شد! و از اینجا وجدان پدید می‌آید که هدف اساسیش سرکوب کردن وریشه‌کن نمودن شهوات نامرغوب جنسی، به منظور حمایت «من» در برابر ظلم و فشارنیروهای خارجی (پدر یا جامعه یا دین یا رسوم و آداب) می‌باشد. (۲۱)

.....
۲۱. از کتاب «The ego and the id»

تا اینجا روان آدمی در تصویر فروید پایان می‌پذیرد و نخستین چیزی که در آن به نظر می‌رسد این است که وجدان اخلاقی، به معنایی که در علم اخلاق معروف است، وجود ندارد، و آن خرافه‌ای است که انسان بدان وسیله بر خویش می‌خندد و اما حقیقت در نظر فروید این است که وجدانی که در اثر سرکوب نمودن و مقهور کردن انگیزه‌های فطری پدید آمده، همچنان به خاطر مصالح فرد به این قهر و غلبه می‌پردازد، تا او را از اصطکاک با نیروهای خارجی دورنگهدارد.

او با انکار وجدان اخلاقی و تبدیل آن به این وجدان سودجو، ضرورت همه ارزشهای اخلاقی ذاتی را انکار خواهد نمود، زیرا اساس وجدان اخلاقی، بر فداکاری و گذشت انسان از مقداری از لذات و منافع خود و یا شریک نمودن دیگران در آن، به اتکاء این احساس که آنان هم با وی در انسانیت شریک و در زندگی برادرند، استوار است.

چیزی که انسان را به این گذشت و فداکاری دعوت می‌کند، همان وجدان اخلاقی است که فروید آن را باطل و لغومی‌نماید و در نتیجه، همه نتایج و فرآورده‌های آن، از قبیل نیکی و ترحم و عدالت و کمک قوی نسبت به

ضعیف و دارانسبت به فقیر – بدون انتظار پاداش یا لاقبل به انتظار یک نیکی دور دستی که به همه خواهد رسید – همه بیهوده و باطل قلمداد می‌شود.

ما هنگامی که می‌گوییم حق غیر از این است و وجدان اخلاقی یک حقیقت واقعی است و فرد را وامی‌دارد که با تحمل درد و محرومیت، از لذت و سود (در راه مصلحت بزرگی که به خود این فرد و یا تنها به او بر نمی‌گردد، و یا در راه نمونه‌های برجسته‌ای که بدان پابند است و در راه آن مبارزه می‌کند) صرف‌نظر نماید، مطلب عجیبی را در خیال‌نپرورده‌ایم و در عالم افسانه‌ها سیر نکرده‌ایم!

نمونه‌های تاریخی بسیار است. نمونه‌های قهرمانان و مصلحین – و نمی‌گوییم فقط پیامبران و مقدسین – اگرچه آنها هم به‌طور آشکار و بدون اینکه نیازی به جدل باشد، عقیده ما را تأیید می‌کنند.

اگر تعداد این افراد در بشریت کمیاب هستند. معنایش این نیست که آنان اصلاً وجود ندارند و یا اینکه نمی‌توان بخاطر آنها قضاوتی کلی نمود. زیرا، چیزی که یکبار بوجود آمد، ممکن است بار دیگر هم بوجود بیاید.

آنان در پرتو اثر توجیحات و الهاماتی که از فروید و دیگر کسانی که دارای نظر محدود مادی هستند، صادر می‌شود جمعیت قلیلی می‌باشند، ولی آنان در دوره‌های اشراق و صعود، کم نیستند، یعنی همان دورانهایی که ندای انبیاء و مقدسین و قهرمانان و مصلحین، به گوش بشریت می‌رسید و همان دوره‌هایی که مردم تا افق‌های آنان و یا نزدیک بدان، بالا می‌روند و بدون زور و فشار، بلکه به استجاب یک انگیزه ذاتی، که به تعالی و صعود وامی‌دارد و از داخل روان بریک نگهبان واقعی و ذخیره شده‌ای تکیه دارد، بدین راه سوق داده می‌شوند.

فداکاری به عمل نیک و یا تحمل آزار و محرومیت در راه یک اندیشه بزرگ یا مصلحت عمومی، با تفسیر فروید درباره وجدان که همراه آن یک نیروی جبری را مجسم می‌کند و انسان نمی‌تواند از آن خلاصی یابد، سازش ندارد.

اینگونه فداکاری، وجود ارزشهای معنوی و انسانی را در محیط بشریت به صورت یک نتیجه اصیل آن، که از خارج به‌روی تحمیل و به اجبار و بی‌میلی بر او نوشته نشده، تأکید می‌کند.

فضائل انسانی از نظر فروید

ولی این تفسیر دقیق درباره پاره‌ای از انگیزه‌های عالی انسانی فروید را راضی نمی‌کند، او در جستجوی تفسیرهایی است که جلال این انگیزه‌های انسانی را می‌برد و درخشندگی‌هایی را که در آنها است، تیره می‌کند، هر بلندپایگی اخلاقی و معنوی در نظر او حیلۀ لاشعوری برای مدارا با تمایلات واپس زده است! و هر قدر انسان در ظاهر بر طهارت و انسانیت بیفزاید، این دلیل بر عنف و قدرت مشاعری است که در لاشعور خود آن را سرکوب می‌کند!

اگر او فقط به حالات افراد نادر و مریض اکتفا می‌کرد، همچنان که در کتاب Totem and Taboo - توتیم و تابو (۲۲) - در صفحه ۶۸ می‌گوید: «در حالات عصبی که بر مریض اندیشه و فکر معینی مستولی می‌شود، در ضمیر و وجدان حساسیت شدیدی می‌یابیم، این نشان دهنده نیروی عکس‌العملی است که علیه فریب و گمراهی شرارت‌انگیزی که در لاشعور متمرکز شده، فعالیت می‌کند».

.....
۲۲. نسخه‌ای که در این بحث به آن استناد می‌کنیم، ترجمه جیمز ستواچی، چاپ سال ۱۹۵۰م است.

اگر فروید این صفت را مخصوص حالات بیماری روحی می‌دانست، کسی نمی‌توانست بر او اعتراض کند، ولی او مسئله را به صورتی که قانون عمومی که شامل همه می‌شود، درمی‌آورد و این او است که در صفحه ۶۰ از کتاب نامبرده می‌گوید: «تقریباً تمامی حالاتی که یک رابطه عاطفی شدیدی نسبت به شخص معینی (دل‌بستگی و عشق) در آن موجود است، با یک نفرت و انزجار مخفی در لاشعور و ضمیر پنهان که پشت‌سر این عشق جهنده و لطیف قرار گرفته، پیچیده می‌باشد».

این نفرت و انزجار سبب شناخته شده‌ای ندارد که بتوان از آن اجتناب نمود و یا چنین آرزو کرد که روزی انسانیت از آن آسوده شود، بلکه این یک امر حتمی و ابدی است، زیرا ازدواج، ترکیب چیزی است که جزء طبیعت مشاعر و احساس‌های انسانی می‌باشد. همراه عشق، احساس نفرت بطور ذاتی پدید می‌آید و همراه لذت، درد و رنج، و همراه تمایل، بی‌میلی است. و همین‌طور هر احساسی که در روان خطور می‌کند، ملازم و همراه شعوری است که ذاتاً و بدون علل و اسباب معلومی، با آن ضد و مخالف است. (۲۳)

.....
۲۳. در فصل «ارزشهای والا» با استفاده از کلام خود فروید اثبات کرده‌ایم که این مطلب صحیح نیست.

و چون عملاً محال است که دو احساس و شعور متضاد با هم در منطقه شعور و ضمیر آشکار ظاهر شوند. پس ناگزیر فقط یکی از آن دو ظاهر می‌شود و این همان است که جامعه بدان اجازه تظاهر و تجلی می‌دهد، در حالتی که آن دیگری در لاشعور و ضمیر پنهان، سرکوفته می‌شود، ولی همیشه در صدد بدست آوردن فرصت مناسبی برای عرض و اعلان وجود است! مثلاً در خواب یا حرکات و اعمال و ادراکاتی که به ظاهر نامربوط و بی اراده به نظر می‌رسد، یک فرد نابغه و هوشیار می‌تواند شواهد و نشانه‌هایی برای آن بدست آورده آنها را با هم مربوط نماید.

در کتاب Totem and Taboo در صفحه ۵۹ می‌گوید: «مشاهدات کلینی دلالت دارد که عشق با نظمی بالاتر از محاسبه، با کراهت و نفرت همراه است و در روابط و علاقه‌های بشر غالباً نفرت قبل از عشق پدید می‌آید ولی نکته فقط همین نیست، بلکه این مشاهدات دلالت دارد که در مناسبات بسیاری، نفرت به عشق و عشق به نفرت، تبدیل می‌گردد. واضح است که این حالات را که انسان در آن، شخص معینی را دوست دارد و آنگاه از او منتفر می‌شود، به حساب نمی‌آورد، زیرا این شخص اسبابی را پدید می‌آورد که این تحول را عاقلانه جلوه می‌دهد.»

فروید بر این اساس، همه علاقه‌های عاطفی را که ممکن است در نفوس انسانی ظهور کند، تفسیر می‌نماید پس پسر از پدرش بیزار است (۲۴) و دختر از مادرش و زن از شوهرش متنفر است و آرزوی مرگش را دارد (۲۵)، اندوه خانواده در مرگ کسی که از آنان می‌میرد، یک احساس خالص حزن حقیقی از مفارقت آن عزیز نیست، بلکه حيله و روپوشی برشادمانی پنهانی است! که نزدیکان، هنگام آسوده شدن از این فردی که از او نفرت داشتند و علاقمند مرگش بودند (۲۶)، احساس می‌کنند(!). و این پدیده، اختصاصی به ادراکات فردی ندارد، بلکه تا بجایی که همه زندگی روانی میان افراد و اجتماعات را فراگیرد، امتداد می‌یابد!

.....
 ۲۴. Totem and Taboo صفحه ۵۰.

۲۵. مدرک بالا صفحه ۶۰.

۲۶. همان مدرک صفحه ۶۰.

در کتاب Totem and Taboo - توتم و تابو - صفحه ۱۵۷ می‌گوید: «در مناسبت‌های مختلف اشاره نمودم که ازدواج عواطف و آمیختگی مهر و کین «آمبی والانس» (Ambivalence) - یعنی وجود عشق و نفرت به یک چیز و در یک زمان - همان اساس و پایه‌ایست که بسیاری از سازمانها و نظم‌های تمدن بر آن نهاده شده و ما از منشاء آن چیزی نمی‌دانیم...!»

پس در این صورت این یک لعنتی است که بر بشریت نوشته شده تا شعور و احساس لطیفی که از آلودگیها منزه و خالص است، در او پدید نیاید و تا هنگامی که همه ادراکات لطیفی که در روان آدمی است، با نظمی بی‌حساب همراه و ملازم با شعور غیر لطیف دیگری است، بشریت هرگز از این لعنت رهایی نخواهد یافت.

و هرگز در مدار تاریخ اتفاق نیفتاده که فرزندی والدینش را دوست بدارد و نه والدین فرزندشان را و نه برادری برادرش را و نه در روی زمین هیچ انسانی انسان دیگر را، مگر هنگامی که احساس نفرتی را که در این گروه نسبت به آنهایی که دوست دارند، می‌روید، به طریق اجبار و بدون اراده و بدون یک سبب مشخص و شناخته شده‌ای، با همان نیرویی که احساس محبت بر پایه آن است، سرکوب کنند.

و هرگز اتفاق نیافتاده است که انسان جز با سرکوب نمودن انگیزه‌های فطری، که بالطبع با ارتقاء و تسامی ناسازگار است و میانشان جز با سرکوبی و با فشار، توافق و سازش برقرار نمی‌توان نمود، راه تسامی معنوی را پیش بگیرد.

بنابراین، از نظر فروید هیچ‌کس نمی‌تواند به اراده و میل خویش و بدون سرکوبی و فشار، از مقداری از لذتها در راه یک‌اندیشه، یا رعایت اصول اخلاق یا ندای وجدان، بگذرد و صرف‌نظر بنماید. البته فروید انکار نمی‌کند که مردم از بسیاری از تمایلات و لذاتشان جلوگیری می‌کنند، ولی او همیشه برایشان تأکید می‌کند که این امتناع و بازداری نفس، نتیجه تأثیر یکی از قوای چیره بر او، مانند: پدر یا جامعه یا دین، یا آداب و رسوم می‌باشد که چیرگی و سطوت آن به پایه‌ای است که فرد، در برابرش از مقاومت و چاره‌جویی عاجز است!

بلکه او انکار نمی‌کند که انسان گاهی چنین جلوه می‌کند که با میل و اختیار خود از پاره‌ای کارها امتناع می‌ورزد، ولی او این اختیار ظاهری را چنین تفسیر می‌کند که «فوق من» یا ضمیر پیسکولوژیک، برای نجات وی از بازخواست عوامل قدرت و درد و رنجی که بدو روا می‌دارند، به اقناع یا اجبار «من» به امتناع از این کار، اقدام می‌کند. و در داخل لاشعور عمل یک مطالعه مرکبی را انجام می‌دهد و در نتیجه، فرد خود را بدین قانع می‌کند که او این امتناع را به میل خویش اختیار نموده و نیروی جبر و قهر او را از این کار باز نداشته است! و این مغالطه از دو جهت مفید است:

نخست اینکه مادامی که او در ظاهر به اراده خویش امتناع می‌ورزد، «فوق من» اطمینان حاصل می‌کند که «من» تابع و مطیع او است، و از دستورات او سرباز نمی‌زند و در نتیجه از تعرض عوامل قدرت مصون است.

دوم اینکه از اثر این روش به احساس شخصیت انسان خدشه‌ای وارد نمی‌شود و تصور وجود قهر خارجی ولو بطورظاهری، از بین می‌رود و در نتیجه با جامعه در حال صلح و سازش باقی می‌ماند و بدین وسیله سعادت وی تحقق پذیر می‌شود. و این زیباترین بازیهایی است که «فوق من» در نهایت دقت و مهارت انجام می‌دهد و این بازی، به قدری ماهرانه است که افراد ساده‌ای امثال ما گمان می‌کنند که در اینجا یک وجدان اخلاقی وجود دارد که به این امتناع نفس اقدام نموده است!

و این دست است! و کسی انکار نمی‌کند که نظیر این، در روان هر انسانی اتفاق می‌افتد و در هر روز و هر ساعت تکرار می‌شود، و کسی انکار نمی‌کند که این مجهول را که بدون توجه بسیاری از مردم، بازی ماهرانه و دقیقش را در روان انسانی انجام می‌دهد، نبوغ فروید کشف نمود، ولی چیزی که ما همیشه بر فروید ایراد می‌گیریم، این است که روان بشریت در این مرحله‌ای که فروید در آن توقف می‌کند، پایان نمی‌پذیرد. بلکه در انسان یک نوع از خودگذشتگی حقیقی، نه ظاهری، وجود دارد که علت پیدایش آن نه عوامل قدرت است و نه ناتوانی از تحقق بخشیدن تمایل و آرزوی مخصوصی، بلکه تمایل به بلندمرتگی و طهارت و عظمت روحی است که وی را وامی‌دارد که از اجابت‌انگیزه نیروی شهوانی امتناع کند.

و از این رو است که بعد از این امتناع، دچار عقده روانی و یا اضطراب عصبی نمی‌شود. در گذشته پیامبران و مقدسان و قهرمانان و مصلحان را به‌عنوان نمونه نام بردم و اکنون هزاران بلکه میلیون‌ها بشر را که در طی گذشت نسلها، در سرتاسر مشرق زمین مخصوصاً در شرق اسلامی می‌زیستند، بر آنها اضافه می‌کنم، اگرچه ممکن است امروز تحت تأثیر سرایت مادی غرب، نظایر آنان پنهان و یا کم باشند، ولی تا یک نسل پیش، اینگونه افراد آنقدر زیاد بودند که شاید نمی‌شد شماره کرد.

آنان با آنکه هیچ عاملی: نه دین، نه جامعه و نه رسوم و آداب بر آنان الزام نمی‌نمود، گذشت و فداکاری می‌نمودند، این‌گروه افراد نادر و غیرطبیعی نبودند که تا رفتارشان تحت تأثیر عوامل نیرومند خارجی مضطرب و نامنظم باشد بلکه این، ارضاء احساسات عالی انسانی است که با میل و اراده آن را بر خود فرض می‌دانستند.

ما نمونه‌هایی را در بحث «نظریه اسلام» برای این موضوع ذکر خواهیم کرد، ولی در اینجا به ذکر یک نمونه ساده ولی عمیق و پردلالت اکتفا می‌کنم که از درستی آن، کسانی که نسل گذشته «مصر» را درک نمودند و یا از معاصرینشان شنیده‌اند، آگاهند.

فقیر هنگامی که نیازمند وام از مرد ثروتمندی می‌شد (که او را می‌شناخت و یا احیاناً نمی‌شناخت)، نزد او می‌رفت درحالی که طبعاً دچار خفت و سرشکستگی بود! ولی همین که مرد ثروتمند احتیاج او را می‌فهمید، در احترام و اکرام وی آنقدر مبالغه می‌کرد تا حالت انکسار را از وی بزداید، آنگاه نیازمندی و حاجت او را بطور سری و محرمانه رفع می‌کرد تا کسی از آن مطلع نشود، سپس با شدیدترین سوگندها، سوگند یاد می‌کرد که یادداشتی که وام را اثبات کند، ننویسد و آنگاه قسم می‌خورد که آن را تا هنگامی که برای فقیر میسر نشده و تا موقعی که از ضروریات زندگی او آنقدر زیاد نیاید که بتواند دینش را ادا کند، از او بازنستاند و در تمامی این مراحل می‌کوشید که کسی از چنین قرض پنهانی آگاه نشود.

چه عاملی است که این انسان را به طی چنین راهی الزام می‌کند؟

دین و جامعه

یکی از حقوقی که دین برای طلبکار قائل است. این است که در برابر مالش سند و مدرکی دریافت کند و این موضوع رادر آیه‌ای از قرآن به صورت امر ذکر می‌کند:

«یا ایهاالذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبه» – ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که وامی را برای مدت معینی می‌دهید، پس آن را بنویسید – بنابراین، دین بر کسی این روش اصولی و انسانی را که ممکن است در اثرپستی و خست بدهکار، منجر به از بین رفتن همه قرض بشود، واجب نمی‌کند.

جامعه؟

هرگز! جامعه بر کسی الزام نمی‌کند که اینگونه حقوقش را در معرض نابودی قرار دهد که ممکن است با ساده‌ترین انحراف اخلاقی در روح بدهکار، عملی شود. درست است که جامعه طبعاً از اینگونه اقدامات جوانمردانه خوشنودمی‌شود، ولی محبوب داشتن و علاقه‌مند بودن به چیزی یک نیروی قاهری نیست که مردم را خواه ناخواه و باسرکوبی، به اطاعت آن وادار کند، گذشته از این، اصرار طلبکار در مخفی کردن موضوع از مردم، این احتمال را از بین می‌برد که این کار حرکتی برای برانگیختن خوشنودی و ستایش مردم است.

اگر عده‌ای از افراد لجوج بگویند که این کار از آداب و رسوم چنین اجتماعی است که ترس از انتقاد مردم به پیروی از آن‌وای دارد، باید گفت که این سخن، جز اینکه بر وسعت دایره فداکاری و گذشت‌های عالی بیفزاید و آن را علامت و نشانه‌همه جامعه قرار دهد - نه یک نشانه شخصی که فرد خاصی در یک نسل بدان ممتاز می‌شود - نتیجه دیگری ندارد و گرنه کیست که از آغاز کار، جامعه را ملزم نمود که این کار یکی از آداب و رسوم وی باشد. در اینجا یک نیروی قاهره نیست که این رسم و عادت ناشی از آن است. پس این گذشت جوانمردانه‌ای است که یک فرد یا افرادی در آغاز بدان اقدام نمودند و دیگران هم از آن خوششان آمد و با اختیار و میل خویش، بسوی آن کشیده شدند و در نتیجه همه جوانمرد و نیکوکار شدند.

xxx

اگر فروید تحت تأثیر انگیزه‌های مادی یهودیت و جامعه اروپایی که او در آن زندگی می‌کرد - یعنی جامعه‌ای که درمادیت ریشه دوانده و وارث تعلیمات و سرکش‌ها و کوشش‌های امپراطوری روم، برای تحقق بخشیدن به لذت‌های خویش به خرج مستعمرات و بردگان می‌باشد، به این نیکی در انسانیت ایمان ندارد، دلیل و مجوز عقلایی گردنگیری ما نسبت به این عقاید و آراء چیست؟ در حالتی که ما در شرق سرچشمه‌ای داریم که نمونه‌ای برجسته انسانیت آن خشک نمی‌شود، یعنی همان نمونه‌هایی که گواهی می‌دهند که در فطرت بشریت، نیکی آزادی وجود دارد که از هرگونه قید رها است.

خوابهای الهامی

با وجود این مادیتی که در وجود فروید و جامعه‌ای که او را دربر گرفته و داشت می‌جوشید، اگر او منکر همه معنویات گردد، امری طبیعی خواهد بود. او در نظریه‌اش درباره تعبیر خواب، تا آخرین نقطه پیش می‌رود و هر حقیقتی را که از چهارچوب زمینی، بلکه از چارچوب وجود انسان در جلوه بسیار محدودش خارج باشد، انکار می‌نماید.

او بطور جدی چیزی را که ما به نام «خوابهای الهامی» (روای صادق) می‌نامیم انکار می‌کند، زیرا این فکر بر پایه «روح» و براساس رابطه این روح با عالمی بزرگتر و جهان مجهول غیب، بنیان‌گذاری شده و اینها - به نظر او همه خرافه‌اند که افراد ساده به آن ایمان می‌آورند و شایسته مقام و کرامت دانشمندان نیست، ناگزیر درباره طریقه رمزی تعبیر خواب می‌گوید که این یک روش خرافی است، ولی کار او در این تصریح پراهمیت عجیب است:

او در دو صفحه پشت سر هم از یک کتاب، نخست می‌گوید: «تعبیر خواب با روش رمزی (مانند تعبیر خواب معروف فرعون) تطبیق آن جز در شرایط محدودی امکان ندارد» (۲۷) آنگاه در صفحه بعد، در این خصوص می‌گوید: «که آن یک روش خرافی است». (۲۸)

.....
۲۷. از کتاب تفسیر الاحلام صفحه ۱۰۸.

۲۸. از کتاب تفسیر الاحلام صفحه ۱۱۲.

اگر او به سخن اول، یعنی محدودیت در تطبیق اکتفا می‌نمود، کسی در این باره با او نزاع و گفتگو نمی‌کرد. زیرا شکی نیست که اکثریت قریب به اتفاق خوابهای مردم همان‌طوری که فروید به حق در این باره تفسیر می‌کند، نفسانیاتی حاکی از واپس زدگیها است، ولی گذشته از این، عده کمی از خوابها باقی می‌ماند که نمی‌توان آنها را بر این پایه تفسیر نمود و بدون زحمت و پیچیدگی نمی‌توان آن را جز بر پایه اعتراف به رابطه مخفی و دقیق میان این فرد موجود وهستی بزرگ و غیب مجهول، تفسیر و تعبیر نمود.

اینجا دو حقیقت اساسی در این میدان وجود دارد: نخست اینکه کمی عدد این‌گونه خوابها وجود آن را نفی نمی‌کند. و مجوز این هم نمی‌شود که از حساب دور انداخته شوند، حتی کسانی که دارای شدیدترین عقاید روحی هستند، نمی‌گویند که همه خوابهای مردم از نوع خوابهای الهامی است، بلکه گفته‌اند انسان فقط در حال صفای روح و شفافیت نفس، یعنی حالتی که می‌تواند حجابها را پاره کند و با «مجهول» اتصال برقرار نماید، چنین خوابهایی می‌بیند.

ولی یک نمونه از این خوابها، برای اثبات این حقیقت روانی جاویدان کافی است. چگونه؟ در حالتی که این نوع خواب منحصراً در یکی نیست، بلکه صدها و هزاران نمونه آن، وجود دارد و پیش‌آمدهای شخصی بسیاری از مردم گواه آن است.

تصادف؟

فروید و اطرافیانش می‌گویند که این تصادف است که پاره‌ای از خوابها را تحقق می‌بخشد و یا این خود خواب است که انسان را ناآگاهانه و بدون توجه به سوی انجام کاری سوق می‌دهد و آن‌گاه آدمی می‌پندارد که آن عمل از پیش به وی الهام شده بود. تصادف ممکن است پاره‌ای حالات را تفسیر کند و الهام ذاتی هم پاره دیگر را ممکن است توجیه نماید، ولی از اینها گذشته حالاتی باقی می‌ماند که نمی‌توان آن را بر این پایه‌ها تفسیر نمود و این نیرنگ‌سازی و حيله جویی‌های غیرعلمی است که اصرار به گشودن راهی برای اثبات عقیده غیر دقیقی می‌ورزد.

با وجودی که فروید به ضمیر پنهان که انبار تجربه‌های شخصی و اوضاع و احوال محدود و کوچک زندگی مرد است ایمان دارد، ولی اعتراف اول او که یک صفحه بعد آن را منکر می‌شود، برای اثبات اینکه پاره‌ای خوابها با تفسیر او که جهان روح را منکر است تطبیق نمی‌کند، کافی است.

حقیقت دوم اینکه نرسیدن علم تا امروز به راز و تفسیر این رابطه مخفی و دقیقی که انسان را با هستی بزرگ و غیب‌مجهول مربوط می‌کند، دلیل بر این نیست که چنین رابطه‌ای وجود ندارد، تنها چیزی که اثبات می‌کند این است که علم‌هنوز بدان نرسیده است. کسی چه می‌داند شاید پس از گذشت مدتی به آن برسد. علم امروز به وجود تله‌پاتی (۲۹) اعتراف‌نموده است و این نسبت به انسانی که نیروی او را محدود می‌دانند و آن را فقط در مدار حواس قرار می‌دهند، از عجایب بشمار می‌رود.

.....

۲۹. تله‌پاتی از دو کلمه یونانی «تله» به معنی دور و «پاتی» به معنی حس و شعور تشکیل شده است که به معنی دریافت و ادراک از دور است.

یکی از کسانی که در خصوص تله‌پاتی تجارب متعددی دارد «ژوزف سنیل» نویسنده کتاب «حس ششم» است که نام کتاب دلالت بر عقیده نویسنده آن دارد، این نویسنده درباره تعطیل این حس می‌گوید: «اجسام مادی ممکن است از دور احساس شوند، زیرا یکی از خواص آنها این است که همیشه ارتعاش‌های موجی پی‌در پی از خود پراکنده می‌کنند که تا نقاط دور دست می‌روند و شاید مانند اشعه مجهول از هر حائل و مانعی بگذرند. او غرایز پاره‌ای حیوانات را که از فاصله‌های دوری، هم‌نوع و یا ماده خود را می‌یابند و یا در جاهای پنهان به آنها راه می‌برند، معلول همین حس می‌داند که آن ارتعاش‌ها و امواج مخصوص را درک می‌کنند.

بعضی مثل «دکارت»! این حس را به غده صنوبری مربوط می‌دانند! آنچه مسلم است وجود چنین حسی در افرادی از بشر است و در توجیه و حالات آن بررسی‌های زیادی شده «فلاماریون» در کتاب «اسرار مرگ» نمونه‌های بسیاری از آن را یاد کرده و به شرح و بسط آن می‌پردازد، دانشمندان زیادی در این باره تألیف نموده‌اند از آن جمله: «W. Carington» (و. کارینگتون) نویسنده و دانشمند انگلیسی کتابی در این مورد نوشته و این کتاب را آقای «موریس پلانیول» Maurice. Planiol استاد سابق دانشگاه تهران به فرانسه ترجمه و در سال ۱۹۴۸ از طرف کتابخانه پایو Payot در حدود ۲۵۰ صفحه چاپ شده است و خواننده برای کسب اطلاع بیشتری در این باره، می‌توانند به کتاب «نبوت و تکامل» تألیف آقای سیدضیاءالدین روحانی مراجعه نمایند. (خسروشاهی)

با این حال چه مانع می‌شود که فردا به افق‌های بزرگتر و وسیع‌تری در تفسیر روان‌انسانی برسند؟ مخصوصاً پس از آنکه بر اسرار اتم و نور، آگاه شدند این موضوع عملی‌تر به نظر می‌رسد، پس اصرار فروید بر انکار عامل روحی از زندگی بشر، یک واقعیت علمی ثابت شده‌ای نیست، بلکه تفسیری است که از انفعالات مخصوصی پدید آمده که ارتباط و پیوندی با علم ندارد و بر ما، مخصوصاً شرقی‌ها، فرض و واجب نیست که به آن ایمان بیاوریم و آن را چون آیه‌ای که از آسمان فرود آمده! بربائیم.

xxx

نظریه فروید درباره دین

اما نظر او درباره دین: او در این مرحله، در آلوده کردن نمونه‌های بلند انسانیت و تصویر آن بصورت زشت ترین چیزهای ممکن، تا آخرین نقطه پیش رفته است! او معتقد است که دین، برای اولین بار، از اثر جنایت زشتی پدید آمد که در یکی از نسلهای انسانهای اولیه اتفاق افتاد.

از این قرار: بچه‌ها نسبت به مادرشان احساس یک تمایل جنسی شدیدی نمودند. (نمی‌دانم چرا فروید نمی‌گوید که آنان به چه دلیل متوجه زنان دیگری نشدند که با آنها در یک نسل بوجود آمدند؟) ولی تسلط و قدرت پدر، آنان را از اعمال این شهوت گناهکار مانع می‌شد، از این رو پسران بر قتل پدر توافق نمودند، تا از قدرت و تسلط وی آسوده شده بر مادرشان دست بیاوند! یک روز صبح زمین با فریادهای دیوانه‌وار و نعره‌های وحشتزایی روبرو شد. بچه‌ها نقشه‌های خود را عملی کرده بودند، ولی آنان همین که مقصود خود را عملی کردند، پشیمان شدند و احساس گناه آنان رافراگرفت، از این رو تصمیم گرفتند که یاد پدر مقتول خود را همیشه مقدس بشمارند!

شخص پدر در احساس و شعور آنان با بعضی از انواع حیوان، امتزاج پذیرفت و این کار، آن طوری که فروید می‌گوید عمل طبیعی و روحی است. (۳۰)

۳۰. او نمی‌گوید به چه دلیل این یک حالت طبیعی است و همه دلایلی که بدان استناد می‌کند حالات نادر بیماری کودکانی است که کراهت و تنفر فشرده شده درلاشعورشان را نسبت به پدرشان، به پاره‌ای از انواع حیوانات و ترس از آنها تبدیل می‌کنند. (مؤلف)

آنگاه برای کفاره گناه قتل پدر و تمایل در تقدیس یادبودش، حیوانات را تقدیس نمودند و کشتن آنها را تحریم کردند و بدین ترتیب نخستین دیانت روی زمین پدید آمد که همان «توتیسم» می‌باشد.

و همه مذاهبی که پس از آن پدید آمدند در حقیقت کوششی برای حل این مسئله، یعنی احساس فرزندان به گناه بوده‌است و این مذاهب، بر حسب سطح تمدن مردمی که در آن پدید آمدند و وسایل تطبیق و اجرای آن، مختلفند، ولی هدف همه یک چیز است، یعنی همان عکس‌العمل آن حادثه بزرگ (قتل پدر) می‌باشد، که باعث پیدایش تمدن شده و از روزی که اتفاق افتاد، لحظه‌ای آسودگی برای بشریت بجا نگذاشت. (۳۱)

آنگاه فروید فرصت مناسبی برای حمله به مسیحیت، یعنی دشمن شماره یک یهودیت بدست می‌آورد، گویی مقصود او از چیدن همه این مقدمات، رسیدن به این نتیجه بوده و می‌گوید: «افسانه‌های مسیحیت در حقیقت تمایل پسر(مسیح) را در کشتن پدر (خدا) مجسم می‌کند، هرچند این رغبت و تمایل سرکوفته و واپس زده شد و در نتیجه خودپسر به جای پدر کشته شد، ولی در همین حال پسر بصورت خدایی درآمده به جای پدر قرار گرفت.» (۳۲)

.....
۳۱. از کتاب توتیم و تابو Totem and Taboo ص ۱۴۵.

۳۲. مدرک سابق Totem and Taboo ص ۱۵۴.

بعلاوه کار تحقیر دین فقط در ریشه اصلی آن و تصور اینکه آن از عقده اودیپ، یعنی از یک شهوت سرکوفته و واپس زده جنسی پدید آمده، پایان نمی‌پذیرد. او می‌گوید: دین همچنان تا امروز مجسم کننده این افکار و احساسات بوده‌است. علاوه بر اینها، او دین را به صورت عامل سرکوب کننده همه فعالیت‌های زندگی جلوه می‌دهد که از یک پندارپستی ناشی شده است که برای وحشیان و بیابانیها، قابل فهم بوده است و اما امروز

دوران وظیفه دین پایان یافته و او جای خود را به علم واگذار می‌کند و این سخنی است که شایسته بشر متمدن است. (۳۳)

.....
۳۳. مدرک سابق Totem and Taboo صفحه ۸۸.

جامعه و اخلاق

جامعه و اخلاق و رسوم و آداب، آنها «نگهبانانی» هستند که همیشه در کمین فردند، تا به او حمله آور شده وی را تحت قدرت خویش درآورده مطیع اراده و خواست خود نمایند و فرد از طرف خود، همیشه متمایل به شکستن این قدرت است، منتهی وقتی که امنیت داشت، آشکارا به این کار می‌پردازد و اگر از عاقبت بد و پایان کار بترسد، دست به حيله می‌زند. فروید به صراحت نمی‌گوید که جامعه و اخلاق و آداب و رسول چیزهای پستی هستند که باید نابود شوند تا فرد به نعمت سعادت برسد و آماده تحقق بخشیدن به شخصیت و لذات خود شود!!، ولی او هنگامی که به شمامی‌گوید: «به این آدم سفیه و کم عقل نگاه کنیدو به این مریض مبتلا به هیستری و به این مبتلای به صرع و غشوه بنگریدو در این دیوانه‌ای که هیچ نقصی در کارها و وظایف او وجود ندارد و در این مجرمی که به محکمه قضایی کشیده شده، دقیق شوید. آنها همه قربانیان جامعه و رسوم و آداب، و قربانیان فشارها و ظلم‌های وارده بر ضمیرند!».

آنان قربانی این موانعی هستند که در راه فرد نهاده و غرایز او را سرکوفته و واپس می‌زنند و از این راه شخصیت وی را درهم شکسته فعالیتش را راکد می‌کنند...»

او هنگامی که این سخن را می‌گوید، به شما الهام می‌بخشد! روشی که مانع پیدایش این عقده‌های روانی و اضطراب‌های عصبی است، آن است که این پرده‌ها و موانع مضر را برداشته و مشاعری را که در زندانهای تقلید زندانی‌اند، آزاد نماید صحیح است که او همانطوری که در کتاب «اگو واید» The ego and The id تصریح می‌کند، پس از آنکه انتقادشیدی متوجه آن نمود بالاخره ناگزیر شد به وجود چیزی که آن را مشاعر عالی

انسانی می‌نامند و عبارت از دین و اخلاق و حس اجتماعی است اعتراف نماید، ولی او همچنان اصرار می‌ورزد که همه آنها ناشی از فشار و سرکوفتگی انگیزه‌های فطری تجسم یافته در عقده اودیپ است! بنابراین گاهی ممکن است شما تصور کنید که فروید به عمل‌سرکوبی و واپس زدن غرایز توجه کرده می‌گوید که آنها تنها وسیله تسامی و ارتفاع معنوی و یک نیازمندی بشری است که انسانیت از آن بی‌نیاز نمی‌باشد و به تسامی معنوی چنین می‌نگرد که آن یک امتیازی است که اختصاص به انسان داده شد، تا از سطح حیوانات بالاتر برود، ولی او شما را در این پندار غلط باقی نمی‌گذارد.

به صراحت کامل مأموریت ابدی خود را در آلوده کردن بشریت و زشت نمودن هر مفهوم و معنی زیبا و جمیل انجام می‌دهد.

در کتاب: (Three Contributions to the sexual Theory) صفحه ۸۲ تحت عنوان «تسامی» می‌گوید: «اماسومین نوع انحراف (طبعاً جنسی) هنگامی که نیروی شهوانی صادره از منابع جنسی فردی در میدانهای دیگری (۳۵) قرار بگیرد و از آن در این میدانها استفاده شود، نتیجتاً عمل «تسامی» را بوجود می‌آورد. و همچنین او هنگامی که در صفحه ۸۵ همین کتاب عقیده‌اش را درباره «تعارض و ناسازگاری که میان تمدن و رشد آزاد نیروی جنسی برقرار است» شرح می‌دهد. از این روشن‌تر سخن می‌گوید... و اگر تصریح بیشتری می‌خواهید او در کتاب The ego and id صفحه ۸۰ می‌گوید: «اخلاق حتی در درجه طبیعی و معمولی آن، با علامت سختگیری و قساوت مشخص می‌شود»!

.....
۳۴. ترجمه ۱.۱. بریل چاپ سال ۱۹۱۰.

۳۵. یعنی غیر از میدان جنسی! (مؤلف)

اشتباه فروید از کجاست

من نمی‌خواهم انکار کنم که فروید در بسیاری از چیزهایی که درباره دین و جامعه و اخلاق و آداب و رسوم می‌گوید، معذور است، زیرا جامعه مسیحی که او در آن می‌زیست و تجربه‌ها و تحقیقاتش را از آن بدست آورد، با تولید خفقان و قطع پیوندهای غریزی، بسیار از انواع انحراف و اضطراب را پدید می‌آورد و ما از پیش دیدیم که این خفقان‌ها تا چه اندازه‌ای با طبیعت زندگی و زندگان ناسازگار است.

و از آن جز این نباید انتظار داشت که با انگیزه‌های فطری روان بشر اصطکاک پیدا کند و در نتیجه میان آنان جنگ و کشمکشی برپا شود که ممکن نیست نتیجه مطلوبی را بوجود آورد. بنابراین او از این جهت معذور است، ولی او از نظردیگری معذور نیست. در اینجا، در راهی که او نظریه‌اش را از آن بدست می‌آورد، یک اشتباه فنی وجود دارد. آزمایشهای او همه، در محیط افراد غیرطبیعی و منحرف بود و او نظریاتش را درباره افراد سالم از همین افراد غیرطبیعی بدست آورده است، البته به کمک این ادعا که در همه افراد، نوعی از شذوذ و انحراف وجود دارد (۳۶) و این انحرافها جز بزرگ شده آن حالت طبیعی نمی‌باشند که در اصل از یک حالت طبیعی بوجود آمده است... (۳۷)

.....
۳۶. کتاب Three Contributions to the sexual Theory صفحه ۳۲.

۳۷. مدرک سابق صفحه ۱۴.

اشتباه این نظریه در این است که فعالیت طبیعی، در یک حالت صحت و سلامت وظیفه و کاری را انجام می‌دهد که یک فعالیت اضافی و یا انحرافی آن را انجام نمی‌دهد. لازم است که شذوذ و انحراف را براساس هدف و وظیفه آن مورد مطالعه قرار دهیم، نه فقط بر پایه تشابه در مظاهر و اشکال.

ما یک حالت جسمانی را به عنوان نمونه و مثال ذکر می‌کنیم و در ضمن آن کیفیت حالت روانی هم دانسته می‌شود: درجسم سالم فعالیت بطور دائمی انجام می‌شود و سلولها عهده‌دار آن هستند، زیرا دائماً سلولهای جدیدی به جای سلولهای قبلی و بخاطر کارهای بیولوژی مختلفی که جسم انجام می‌دهد، پدید می‌آید و رشد می‌کند... این پیدایش و رشد سلولها برای جسم وظیفه معلومی است. او با روش طبیعی دائماً به انجام این وظیفه می‌پردازد و گرنه جسم دچار ناتوانی و نیستی خواهد شد.

آنگاه یک حالت بیماری عارض جسم می‌شود - به علی که هنوز مجهول است در نتیجه یک فعالیت زاید در رشد سلولها پدید می‌آید که وظیفه عادی خود را انجام نمی‌دهد. بلکه غذای جسم را می‌مکد! و چون مانعی در برابر فعالیت طبیعی آن قرار می‌گیرد، این حالت را نمی‌توان فقط بعنوان بزرگ شدن فعالیت عادی سلولها نامید، بلکه به عنوان یک تورم خبیث شناخته می‌شود و آن به هیچ وجه اینگونه تفسیر نمی‌شود که در اصل از یک وظیفه طبیعی که جسم به انجام آن در حالت سلامت می‌پردازد، ناشی می‌شود.

زیرا اگرچه در اینجا یک تشابه شکلی در عمل رشد و نمو سلولها با اختلاف در مقدار آنها وجود دارد، ولی رشد سلولها در این دو حالت یک وظیفه را انجام نمی‌دهد. وظیفه آن در قسمت اول یک عمل ضروری و لازمی است که بنای حیات و زندگی به انجام آن می‌پردازد. و در مرحله دوم یک عمل مضر، و برای زندگی خطرناک است. (۳۸)

.....

۳۸. دانشمندان طبیعی در اینجا اصطلاح مخصوصی دارند که شاید دانستن آن برای خواننده ارزش داشته باشد مخصوصاً از این جهت که این اصطلاح گاهی در علوم اقتصادی و اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن این است که «تغییرات کمی» وقتی که از اندازه معین زیادتر شد تبدیل به «تغییرات نوعی» می‌شود این زیادی در این صورت در مقدار محدود نمی‌ماند، بلکه آن یک تغییری در نوع هم پدید می‌آورد. (مؤلف)

و حقیقت مطلب در انحراف و شذوذ روانی نیز چنین است و در آن نیز یک شباهت شکلی با عمل طبیعی روانی وجود دارد، ولی در وظیفه با آن متفاوت است، از این رو نمی‌توان به همان روشی که بر حالت سلامت قضاوت می‌کنیم، بر آن نیز قضاوت کنیم زیرا این برای روان، یک وظیفه مفیدی را انجام می‌دهد که با شخصیت و ماهیت اصیل روح‌ناسازگاری ندارد، در حالتی که شذوذ و انحراف، با این شخصیت و موجودیت‌ناسازگار است و منجر به نابودی و فساد آن می‌شود.

و نیز جایز نیست که مسئله را به شکل وارونه‌ای درآورده بگوئیم که حالت طبیعی کوچک شده‌ای از حالت انحراف و شذوذ است، همان طوری که فریاد دوست دارد چنین بگوید، تا درباره دو حالت یک نوع قضاوت نماید.

حالت منفی «سادیسیم» - «مازوشیسم» یعنی احساس لذت از درد و رنج را بعنوان مثال و نمونه ذکر می‌کنم: در افراد سالم مقداری از این احساس وجود دارد و آن در حدود این اندازه، وظیفه طبیعی خود را انجام می‌دهد، زیرا پاره‌ای از عملیات رشد، همراه مقداری از درد هستند (مثلاً مانند رشد دندانها) و برای اینکه ضرورت اقتضا می‌کند که انسان در معرض مقداری از تشنگی و گرسنگی قرار گیرد، بلکه پیدایش اخلاق و احساسات عالی بودن امتناع و خودداری از امور معینی انجام نمی‌شود و این امتناع ناگزیر باید لاقال در آغاز کارش، مقداری ناراحتی بوجود بیاورد. (۳۹) و اگر در روان یا جسم قابلیت پذیرش این درد و رنج نبود، ممکن نبود که چنین اموری انجام پذیرد.

۳۹. همان طور که سابقاً یاد کردیم: فروید می‌گوید: مشاعر عالی انسانی جز با سرکوبی و واپس زدگی انجام نمی‌گیرد و عقیده دیگری داریم که آن را در فصل «نظریه اسلام» بیان خواهیم کرد، ولی در این گفتگو نیست که امتناع از طرف عقل غریزی تا هنگامی که انسان به این خودداری عادت نکرده با ناراحتی و الم همراه است. (مؤلف)

ولی حالت مرض در وظیفه و هدف با این فرق دارد، هرچند در صورت ظاهر شبیه باشند، در حالت شذوذ و انحراف، لذت جز از راه درد و الم انجام نمی‌پذیرد، چه در مسئله جنسی و یا احساس دیگر و همچنین انحراف، فعالیت طبیعی‌حیاتی را تعطیل می‌کند و آن را از راهی که فایده کامل از آن گرفته می‌شود، منحرف می‌نماید. در این صورت چگونه می‌توانیم بگوئیم که «مازوشیسم» بزرگ شده حالت طبیعی است و یا حالت طبیعی تصغیر و کوچک شده حالت «مازوشیسم» است؟

و اگر همه داوریهای فروید بر این استنتاج مهم از حالات نادر و انحرافی متکی باشد – خود او هم این را انکار نمی‌کند در معرض خطا و اشتباه بوده یا لاقلاً مبالغه در اندازه‌گیری است.

و شدیدترین چیزی که از آن به نظر می‌رسد، این فرض است که همه فرزندان بشر مبتلا به عقده «اودیپ» می‌شوند! و آنگاه بوسیله‌ای از وسایل، بر آن غالب و چیره می‌شوند. این فرض را برای این منظور می‌نماید تا بتواند حالات نادره و انحرافی، که عارض بعضی افراد می‌شود – یعنی حالاتی را که در اطفال مبتلا به اودیپ دیده می‌شود تفسیر نماید.

مثلاً او مانند کسی است که می‌بیند بعضی از کودکان با شش انگشت - نه پنج انگشت مانند افراد معمولی بدنیا می‌آیند، آنگاه به جای اینکه بگوید این یک حالت استثنایی و انحرافی است، گمان می‌کند که در همه کودکان شش انگشت پدید می‌آید!! و سپس با وسیله‌ای از وسایل از انگشت ششم آسوده و خلاص می‌شوند! و با پنج انگشت بدنیا می‌آیند و نادانانی امثال ما، گمان می‌کنند که این در همه کودکان یک اصل طبیعی و عادی است!

اشتباه دوم فروید

اشتباه دوم فروید این است که نظریاتی را که از مطالعه یک نسل مخصوص جامعه معینی بدست آورده، بر همه نسلها و تیره‌های گوناگون و جامعه‌های مختلف بشری تطبیق می‌کند و احکام مخصوص دین مسیح و احکام ادیان پیش از آن را، آن طور که بدست آورده، بر همه ادیان، به طوری که شامل دین اسلام نیز می‌شود، تطبیق می‌کند، با آنکه اسلام در توجّه و نظرش به روان انسانیت، با دیگر نظام‌ها و عقاید، اختلاف ریشه‌داری دارد.

شکی نیست که فروید با افق تنگ و محدودش از ورود در فراخنای اسلام و درک روح ملایمت و نرمش آزادیخواهانه آن که بر هیچگونه سرکوبی غرایز تکیه ندارد و هیچ رابطه‌ای با عقده «اودیپ» در آن موجود نیست، ناتوانست. در اسلام نه «فرزند قاتل» وجود دارد و نه «پدر مقتول»! گاهی ممکن است کسی بگوید: فروید خود عنایتی به این مباحث نظری و فلسفی نداشته، بلکه حالات معینی به وی عرضه می‌شد و او در آن تحقیق می‌کرد و از تحقیق و بررسی آنها، آراء و نظریات خاصی را استنتاج می‌کرد و آنها را با قطع نظر از دلالت آن از نقطه نظر دینی و یا اخلاقی و یا اجتماعی، به‌عنوان تجارب و آزمایشهای علمی ضبط می‌نمود.

البته ممکن بود که این سخن درست باشد، ولی در صورتی که یک حکم و نظر عمومی را درباره تمام بشریت از روزگار پیدایش تاکنون، صادر نمی‌کرد و اصرار نمی‌ورزید که این نظریه خاص، تنها شکل صحیح همه بشریت است و تفسیر خاصی را درباره دین اعلام نمی‌نمود و آن را شامل همه ادیان نمی‌دانست و نمی‌گفت که تمام دین‌ها در این تفسیر مخصوص شریکند!

با این وصف اگر برای فروید از ناحیه الهامات و تأثیرات روزگاری که او در آن می‌زیست و شرایط زندگی شخصی او عذرهایی تهیه کنیم، برای ما هنگامی که عقاید و آراء او را می‌پذیریم و معتقد می‌شویم که بشریت همیشه همانطور است که فروید توصیف نمود و همه ادیان چنان‌اند که او بیان کرد، عذر و بهانه‌ای نیست.

بر ما لازم است که در این آراء و نظریات، تجدید نظر کنیم و آراء درست و صحیح آن را گرفته از اشتباهات آن اجتناب‌نماییم و هنگامی که این کار را انجام دهیم، خواهیم دید که بسیاری از گفته‌های او صحیح است، ولی بزرگترین و خطرناکترین اشتباهات آن این است که انسان را در یک مرحله‌ای نگاه می‌دارد که به حیوانیت نزدیک‌تر است و مجال برای ارتقاء به نقطه‌ای بالاتر از عالم نیازمندیها و احتیاجات، باقی نمی‌گذارد اگر او سخنانش را درباره انسانیت می‌گفت و آنگاه راه را برای افزودن جنبه‌های دیگری در روان بشریت، یعنی جنبه‌های لطیف و دقیقی که متمایل به ارتقاء معنوی و تسامی روحی است، باز می‌گذاشت و با تفسیرهای پیچیده و حيله‌گرانه‌اش در آلوده ساختن و زشت کردن و خاموش نمودن انوارش اصرار نمی‌کرد، ما در بسیاری از موارد بر او اعتراض نمی‌کردیم.

بدیهی است که قسمت عمده احساسات بشر در محیط زمین واقع می‌شود و به عالم ضروریات و نیازمندیها سقوط می‌کند، ولی یک اقلیتی از احساسات که با اراده و اختیار، از این سطح بالا می‌رود و از قید و بند جسم آزاد می‌شود، از تمامی جنبه‌های بشری بیشتر شایسته ضبط و یادداشت است، زیرا این «انسانیت» است و این همان تقدم و پیشروی است که انسان را از حیوانات گذشته ممتاز نمود. بررسی و تطبیق نظریه تکامل (نشو و ارتقاء) ما را وامی‌دارد این تطورو تغییر مهمی را که انسان را از گذشتگان بالاتر می‌برد و در نتیجه وی را میان آنان به

داشتن روان و روح ممتاز می‌گرداند، ضبط نمائیم. این مزایایی است که در موجودات دیگر دیده نمی‌شود و اینها امتیازات اساسی و ریشه‌داری است که نمی‌توان از آن غفلت نموده یا آن را بر مقیاس حیوان تفسیر نمائیم.

سقوط اروپا و آمریکا

سهم عقاید فروید در اشتباه و درستی هرچه باشد، بدون شک در جامعه غربی اثر بزرگی داشت و شاید هیچ نظریه‌ای بوجود نیامد که چنین انقلابی را که این نظریه در سیر جامعه پدید آورد، بوجود بیاورد جز نظریه «داروین» قبل از آن و نظریه «کارل مارکس» که قبل از فروید نمودار شد و بعد از وی عملی گردید توده مردم، افکار و آراء او را پذیرفتند و بسیاری از دانشمندان هم به آنان در این راه کمک می‌کنند.

آنان به نصوص و تصریحات نظریات فروید اکتفا نکردند، بلکه مطابق میل و هوای خویش در تفسیر آن توسعه دادند و همه به دین ایمان آوردند که: امر طبیعی این است که باید غرایز، از زندانشان آزاد شوند! و در برابر آن هیچ مانع و حدی جز حد کفایت و سیری قرار نگیرد. و از آنجایی که جامعه و دین و اخلاف و رسوم و آداب همه و همه در سر راه این آزادی قرار می‌گیرند، مردم، مخصوصاً جوانان، به این عوامل به‌عنوان امور غیرطبیعی و غیرمنطقی می‌نگرند و می‌پندارند که آنها میراث و بازمانده گذشته‌های کهنه‌ای است که در تاریکیهای نادانی فرورفته‌اند و شایسته ما نیست که بر آن امور باقی بمانیم، چون ما به دنیای نور و درخشندگی وارد شده‌ایم!

در نتیجه نسلی بوجود آمد که از این آراء و عقاید با همه مبالغات و اشتباهاتی که در آن است سیراب شد، نسلی که معتقد است که در برابرش جز یکی از دو راه وجود ندارد: یا احترام به جامعه و دستورات و سفارش‌های دین و ارزیابی و اندازه‌گیری ارزشهای معنوی و اخلاقی که نتیجه آن پیدایش بیماریها و اضطراب‌های روانی است! و یا شکستن رسوم و آداب این جامعه و به کنار نهادن دین و دورافکندن ارزشهای اخلاقی و معنوی برای تحقق بخشیدن سعادت! فردی یعنی دستیابی بر لذت جسمانی و برای تحقق بخشیدن احساس شخصیت و استقلال و آزادی افراد!

مردم راه دوم را برگزیدند، همچنان که ناگزیر می‌بایست چنین باشد! و البته نزدیکی آنان، به دوران مبارزه وحشتناکی که میان دین و کلیسا پدید آمد (و منتهی به خورد شدن کلیسا و ارزشهای معنوی درست و نادرستی که پیرامون آن وجود داشت، گردید) و نزدیکیشان به دوران انقلاب صنعتی و امواج اجتماعی و اخلاقی مخصوصی که پدید آورد، آنان را در این راه کمک نمود. علاوه بر اینها، این راه طبعاً خود یک راه آسانی است که عوامل فریبنده زیادی دارد و پیروی از آن: آسان‌تر و لذتبخش‌تر از سیر در راه‌های دیگر است: یعنی راههایی که مردم را به واجبات زیادی مکلف می‌کند که بدون آن وجود «انسانی» تحقق پذیر نمی‌شود!

... آنگاه جنگ بزرگ اول پدید آمد و میلیونها نفر از جوانان در سربازخانه‌های اروپا و آمریکا مسلح شدند و چند سالی از عمر خود را در سنگرهای گذرانیدند و مرگ با گازهای کشنده و بمب‌های کوبنده و جنگ میکربی و جنگ اعصاب و عوامل وحشت‌زای دیگر، آنان را تهدید می‌کرد، همین که جنگ پایان پذیرفت، این افراد سرکرفته از سنگرها و توقفگاه‌ها آزاد شدند و مانند جوشش درونی گرسنه‌ای، به جستجوی غذا پرداختند، و طبعاً به دنبال غذای جسم‌گرسنه و تشنه روانه شدند، نه بسوی غذای روح و عقل!

میلیونها جوان در جنگ کشته شدند، و در نتیجه زنان ناگزیر شدند برای جستجوی غذا به کارخانه‌ها و راه‌های دیگرروی آورند، زیرا مرد و رئیس خانواده آنها کشته شده و یا از دادن خرج روزانه آنان استنکاف می‌نمود و او تازه از یک‌بحران بزرگ خارج شده بود و آسایش شخصی خود را می‌جست و نمی‌توانست قید و بندها را، اگرچه از طرف‌نزدیکترین نزدیکانش باشد، متحمل شود و در نتیجه زن بصورت طعمه و شکار سهل‌الوصول انواع گرسنگیها درآمد: گرسنگی معده و گرسنگی مظاهری از قبیل لباس و زینت که زن بر آنها حریص است و گرسنگی غریزه! از طرف دیگر عده زنان، بعلت کشته شدن گروهی از جوانان، بر جمعیت مردان افزون گشت و اگر همه مردانی که زنده مانده بودند ازدواج می‌کردند، باز هم همه زنان و دختران نمی‌توانستند شوهری بدست آورند!

این موفقیت برای اطاعت و پیروی مردم از تعلیمات فروید یک فرصت طلایی! به‌شمار می‌آمد و دیگر احتیاج به کسی نبود که آنان را به سوی آزادی حیوانی دعوت کند، شرایط و موقعیت مخصوصشان آنان را به سوی این آزادی می‌کشانید، ولی آنان در تعلیمات فروید سند بزرگ و محکمی برای انگیزه‌ها و تحریکهای به هیجان آمده جسمانی خود یافتند و به‌جای اینکه در برابر جامعه بصورت جنایتکاران و مجرمین اخلاقی جلوه کنند، در اثر نظریه فروید، این‌بهانه به دستشان آمد که بگویند: ما تابع ندای «علم» هستیم که آن از افسانه‌های گذشتگان به پیروی شایسته‌تر است!

و از این جهت نسلهایی که در جنگ اول و بعد از آن بوجود آمدند، ایمان کورکورانه‌ای نسبت به فروید دارند، و او را به‌مثابه قهرمانی از قهرمانان تاریخ می‌شناسند، بنابراین عجیب نیست که مجله «Look لوک» آمریکایی، او را یکی از بیست نفری می‌داند که قرن بیستم را ساخته‌اند! و منابع تاریخی هم او را یکی از قهرمانان قرن جدید می‌دانند.

و در نتیجه مباحث فلسفی و اجتماعی خاصی پدید آمد که همه بر پایه تفسیرهایی که فروید در خصوص روح بشر تقدیم می‌کند، بنانهاده شده‌اند و در این راه کوشش می‌شود که ثابت شود که «جامعه» یک اندیشه و تصویری است که با طبیعت اشیاء سازگار نیست و با آن ضد و مخالف است! و رسوم و قیود آن که جامعه بدان وسیله موجودیت خود را حفظ می‌کند، قیود تحمیلی است که هیچگونه مجوزی ندارد و رابطه و پیوند خانوادگی، زنجیری از زنجیرهایی است که باید برای تحقق سعادت و آرامش، آن را پاره نمود.

و تنفر افراد از جامعه، مولود نظریه فردیت‌پرستی که از نظریات او الهام می‌گیرد، رو به تزاید گذاشت و به جایی رسید که نام جامعه را نمی‌برند جز اینکه به دنبال آن اوصاف ظلم و فشار و استبداد هم گفته می‌شود!

و همچنین نامی از اخلاق و دین و رسوم و آداب، جز با خشم و نفرت و یا مسخره و استخفاف، برده نمی‌شود. وبالاخره در بسیاری از مردم اروپا و در سرتاسر آمریکا، کار به خورد شدن جامعه و پاره شدن روابط خانوادگی و جدائی کامل از میراث اخلاقی و آداب نسلهای گذشته منجر شد...

اگزستانسیالیسم!

پیدایش فلسفه! اگزستانسیالیسم در فرانسه، چیزی جز امتداد ملال‌انگیزی از الهامات نظریه فروید نیست، این مکتب‌مردم را به شکستن هر قیدی که در برابر راه تحقق بخشیدن شخصیت کامل! فرد قرار گیرد، دعوت می‌کند، اعم از اینکه آن قید از دعوت‌های آسمانی دائمی باشد یا زمینی و مادی. هر انسانی باید کاری را انجام دهد که شخصاً آن را حق می‌شناسد، هرچند با تمامی آنچه را که مردم آن را می‌خواهند، مخالف باشد و هرچند که با عقل و منطق هم سازگار نباشد. اینها از قیوداتی است که «فوق من» برای اطلاعات قوانین جامعه، بر فرد فرض و الزام نموده است و باید «لبیدو»ی حیوانی و شهوانی، هرطوری که می‌خواهد آزاد باشد، جامعه باید به جهنم روانه شود و همه نمونه‌هایی که انسانیت در بوجود آوردن آن، نسلهای متوالی رنج کشید، در صورتی که موافق با مزاج این «فرد» – که ذاتش مقدس است! و نباید چیزی و کسی بر استقلال آن تعدی کند و او خود می‌تواند بر هر چیز و هر ارزشی از ارزشهای زندگی تجاوز نماید ناسازگار درآید، باید همراه جامعه به دوزخ سرازیر شوند!

حیوانیت کاملی که دختران و پسران جوان در اروپا و آمریکا با آن سرگرم‌اند، تا از قید و بندها «آزاد» شوند، جز اثر ملال‌انگیز و تأثرآور الهامات فروید در مسئله جنسی، چیز دیگری نیست، و روزنامه‌های بی‌باک و لخت... سینمای عریان، داستانهای مهیج عشقی... و نظایر اینها هم بسیارند.

همانطوری که از الهامات فروید، نوعی عقیده به «جبر» نیز پدید می‌آید، ولی این یک جبر مذهبی نیست که آن را یکی از معایب شرق عقب افتاده می‌شناسند. شرقی که معتقد است که انسان در کارهایش کاملاً آزاد نیست، چون خدای قادر و وجود دارد، بلکه این عقیده جدید، یک جبر روانی است که تحول خشنی در جامعه غربی بوجود آورد و همه رسوم و اخلاقش را در هم شکست و در قوانینش نیز اثر گذاشت و عنان فرد را در مسئله جنسی

آزاد گذاشت که بدون ترس و مجازات، هر کاری دلش خواست بکند، زیرا بیچاره معذور است!... آری او در آنچه می‌کند، مجبور است و اگر از آن جلوگیری کنیم جز یک نتیجه، چیزی نخواهد ماند و آن همان فساد و سرکوبی و ایجاد عقده‌های روانی است که ویران کننده اعصاب‌اند!!

راه حیوانی

اگر این افراد «تهییج شده و برانگیخته» برای تبدیل اوضاع ستمکارانه‌ای که در جامعه سخت و دردناکی که در آن زندگی می‌کنند و تصحیح آن به نحوی که بر حقوق قانونی و مشروع فرد ستم نشود (و بدون اینکه در تقدیس فرد تاحدی که جامعه را به صورت خرافه‌ای درآورد. مبالغه نمایند) به پا می‌خاستند و این کارها را انجام می‌دادند، انقلاب آنان معقول و مورد قبول بود.

و یا اگر جامعه و اخلاق و دین و رسوم و آداب (به معنی عام و وسیع آن) واقعاً منافی با طبیعت بشر، یا حقایق روانشناسی می‌شد و آنان آن را به کناری نهاده و به بایگانی تاریخ می‌سپردند، حق داشتند، ولی چه کسی می‌گوید که چنین کاری صحیح است؟ از گرفتار خود فروید در فصل «ارزشهای برتر» اثبات می‌کنیم که این صحیح نیست.

تمایل به آزادی از هر قید و اغراق در لذت‌های جسمانی، همان عاملی است که به مردم غرب الهام نمود که این خرافه را تصدیق کنند، زیرا تصدیق آن، آن را از سرزنش وجدان و احساس جرم، هنگامی که این اعمال حیوانی خالص را مرتکب می‌شوند، آسوده می‌کند، آنگاه یکبار دیگر خود را گول می‌زنند و گمان می‌کنند که اینکارها را به‌خاطر اینکه متمدن باشند! انجام داده‌اند.

و در اینجا: در شرق، اشخاصی طوطی‌وار، از آنان پیروی کرده و می‌گویند: بیایید دین و آداب و اخلاق خود را در هم بشکنید تا چیزی از تمدن متمدن را دریابید!

ولی بدانید که این مغالطه بزرگی در برابر همه حقایق زندگی و روح بشر است. مغالطه‌ای که جهان را به سوی حیوانیت خالص کشانید، در صورتی که بشر عذر حیوان را ندارد و مانند او از احتیاط‌ها و استحکامات غریزی که زندگی برای محدود نمودن غرایز و فعالیت‌های آن بدو بخشید، تا آن را از نابودی و نیستی حفظ نماید، برخوردار نیست.

حیوان به اقتضای محدودیت‌های طبیعی و غریزی، دارای فعالیت جنسی محدود و معینی است، ولی انسانی که خالقش به وی کرامت بخشید و او را بلندپایه گردانید و اختیارش را بدست خودش داد، امروز در سیر وارونه و قهقرائی، در لجنزاری فرورفته که بعضی انواع حیوانات هم از آن شرم دارند!...

فصل چهارم
پراگماتیسم و تجربیها

تجربیهها

هنگامی که می‌خواهیم به بحث و بررسی فروید از جنبه‌ای که در فصل سابق - فرویدیسم گذشت، بپردازیم، دیگر نیازی به بررسی و تحلیل مکتب‌های دیگر روانشناسی غربی نداریم، زیرا که همه این مکتب‌ها از نظر توجّه حیوانی و مادی به انسان و اسقاط جنبه‌های روحی و عوامل اخلاقی و به حساب نیاروند آنها، تقریباً در یک ردیف قرار دارند و تنها در جزئیات و پاره‌ای از تفصیلات، تفاوت‌هایی در میانشان به نظر می‌رسد.

با این وصف می‌خواهیم به دو نظریه دیگر اشاره کوتاهی بنمایم، البته نه از جهت اینکه این دو نظریه در توجّه اساسی به انسان با نظریات دیگر تفاوت دارند، بلکه از این جهت که بیشتر در خط سیر مادی حیوانی فرو رفته‌اند و این دو، نظریه تجربی‌ها و نظریه کمونیستها است.

علامت عصر جدید

تجربه و آزمایش مارک و علامت مخصوصی است که عصر جدید بدان مشخص و علامت‌گذاری می‌شود. این اصل، بالاهامات مختلفش، بر همه جهات عقلی و اندیشه‌ای غرب تأثیر می‌گذارد. ولی بروز و تجلی آن در «عالم جدید» (آمریکا) بیشتر است، چه در آنجا به سرحد افراط و غلو می‌رسد.

از روزگار داروین، بلکه بهتر بگوییم از روزگار فرانسیس بیکن علم شروع به جدا شدن از فلسفه نمود و علامت مشخص دیگری غیر از بحث نظری، پیدا کرد و به تجربه علمی و استنتاج از آزمایش‌هایی توجّه نمود که در محیط حواس قرار می‌گیرند.

علم در این راه در دو قرن: نوزدهم و بیستم، گامهای بزرگی برداشت و مخصوصاً در هندسه و طبیعی و شیمی، به پایه‌ای رسید که شبیه به معجزات است و بالاترین نقطه‌ای که بدان دسترسی پیدا کرد، شکافتن اتم و آزاد

کردن انرژی آن و کوشش در راه بهره‌برداری از آن در راه‌های تخریبی یا عمرانی است که برای انسان، شایان توجه و ارزنده می‌باشد.

عظمت و شکوه نتایجی که علم تجربی بدان رسید، به پایه‌ای است که همه مردم شرق و غرب را مبهور نمود، بلکه در غرب نتیجه کار به پرستش این موجود جدید منجر شد که بدان، به دیده ایمان مطلق می‌نگرد... ایمانی که هیچگونه شک و انکاری آن را آلوده نمی‌کند!

از آنجایی که لوازم و اسباب علم تجربی حواس انسانی است، غربی‌ها به هر چیزی که حواس بدان رسید، ایمان آوردند و هر چیزی را که حواس قدرت درک آن را ندارد، از حساب خویش کنار گذاشتند و جز این روزنه، همه‌روزنه‌های دیگر معرفت را بستند.

و بدون شک طبیعت مادی ویژه‌شان، به آنان در این راه یاری و مساعدت کرد. مراد همان طبیعت مادی است که از روم قدیم آن را به ارث برده‌اند و هنوز هم در همه روشهای زندگی آنان، اثر می‌گذارد.

از این جهت، غربی‌ها به هر چیزی که مارک و مهر آزمایش داشته باشد ایمان می‌آورند و آن را به عنوان قضیه‌ای که هیچ‌شک و تردید و تأویل بر نمی‌دارد، می‌پذیرند. و در مقابل، چیزی که از میدان آزمایش خارج است و خاضع و مطیع آزمایشگاه نیست، از نظر آنان خرافه است و لاقلاً چیزی است که نباید روی آن حساب کرد و از آنجایی که خدا مثلاً در آزمایشگاه قابل رویت و درک نیست و خاضع و مطیع آزمایش علمی نمی‌باشد، از این جهت از او بی‌نیاز شدند! و اعلام کردند که او وجود ندارد!

این بیماری مسری از غرب پیروز و غالب، به شرق برده شده و غرب‌زده نیز سرایت نمود و در نتیجه طوطیان مقلدبپاخاسته‌اند از روی غفلت - یا سوء نیت فریاد زدند که از غرب پیروی کنید تا رستگار شوید! و دین خود را از خویش طرد کنید و دور بیفکنید و روحانیت و اخلاق و صفای سریره و باطنتان را به کار بگذارید و به جای آن منطق مادی و اخلاق مادی را قرار دهید و این روش برای آزادی شما شایسته است و بهتر شما را از ظلمت‌ها و تاریکی‌ها بسوی نور و روشنایی می‌رساند!

میدان عمل تجربه

علم تجربی برای انسانیت خدمات بزرگی انجام داد و در مدت کمی، او را به جولانگاه‌هایی رسانید که در گذشته رسیدن بدان، جز در مدت‌های طولانی برایش ممکن نبود.

کسی نمی‌تواند اختراعات تازه و ارزنده‌ای را که علم جدید بارآورده و در نتیجه، در وقت و کار صرفه‌جویی نموده و نیروی تولید بشر را افزایش داده است انکار نماید، ولی مردم به حدود معقول علم تجربی اکتفا نکردند، آنان می‌خواهند در هر چیزی تجربه کنند، اگرچه اصلاً آزمایش‌پذیر نباشد!

میدان طبیعی این علم، همان ماده است، زیرا «ماده» بطور کامل با هر آزمایشی که بر آن وارد آید، سازگار است. بعلاوه ماده بیجان، همیشه به یک شکل تحت تأثیر مؤثر واحد قرار می‌گیرد و مادامی که ظروف و شرایط خاص آن تغییر نکرده است، استنتاج‌هایش نیز تغییر نمی‌کند، زیرا «ماده» بیجان نه حس می‌کند و نه می‌اندیشد و در پذیرش آثاری که از او بروز می‌کند، هیچگونه اراده‌ای ندارد و همیشه تابع و خاضع قوانین طبیعی و شیمیایی است که بر آن حکومت دارد و از این رو، ما می‌توانیم بر نتایجی که در اثر بحث و تحقیق در آن بدست می‌آوریم، اعتماد کنیم.

با این حال همانطوری که در گذشته یاد کردیم، علم هرگز به آخرین نظریه خویش در بسیاری از مسائل تجربی مربوط به ماده، بطور قاطع و یقین نمی‌نگرد.

اکتشاف انرژی اتمی در تاریخ علم پدیده عظیم و بزرگی است، زیرا این حادثه راه را بر نظریات علمی بسیاری گشودولی این نظریات با آن چیزهایی که دانشمندان از پیش در برابر آن سرفروود آورده بودند و تصور می‌کردند که آخرین نظریه است، کاملاً مخالف است.

دنیای ماده میدان اصلی آزمایش است، ولی شهوت آزمایش تجربی‌ها را در حدود ماده توقف نکرد، یعنی آنان به میدان اصلی خود اکتفا نکردند بلکه خواستند در هر چیز و هر میدانی، آزمایش کنند و حتی در اوایل این عصر این نظربرایشان پیدا شده که روح بشر را هم مورد آزمایش قرار دهند! و آن را وارد محیط آزمایشگاه کرده خاضع و مطیع آزمایش کند و از این آزمایش‌ها، قوانینی را استنتاج نمایند که بر فعالیت‌های روانی حکومت می‌کند و در نتیجه براساس این قوانین، وضع انسان و انسانیت را تفسیر و توجیه نمایند.

مردم مبهوت شده با کمال تحسین و اعجاب کف زدند! که این علم است که اسرار را یکی پس از دیگری مقهور خویش می‌کند و حتی معنویات را خاضع و تابع آزمایشگاه می‌نماید تا در آن باره به حقایق ثابت برسد و هرگونه جدلی را قطع نماید و راه را بر مناقشات فلسفی ببندد!

اندیشه و تفکر در روان انسان براساس این رویه، روش شگفت‌آوری است. پژوهش‌گران علمی، روز خواهند توانست به یک نتیجه نهایی و قاطعی درباره هستی ماده دست بیابند، ولی روان آدمی جهان پهناور و نامحدودی است و بشریت از روز پیدایش تاکنون، در آن بحث می‌کند و در ادب و هنر و فلسفه و ادیان و اجتماعات خویش می‌کوشد که به عمق و واقعیت آن دسترسی پیدا کند، ولی سخن پایان نمی‌پذیرد و در نقطه معینی قطع نمی‌گردد،

و این بحث‌همچنان، آنچه را که گفته شده و می‌شود، به‌خود می‌پذیرد و بعد از اینها هم درهای بحث‌های دیگر، همچنان گشوده و باز می‌ماند.

هر کلمه درستی که درباره فن و یا علمی گفته شود، پرتوی بر این عالم وسیع می‌افکند و مردم آن را با مسرت و سپاسگزاری می‌پذیرند، زیرا آنان را در اعماق این مجهول نفوذ می‌دهند و ایشان را بر پاره‌ای از نشانه‌های بزرگ آگاه می‌کند.

ولی آنان، هنگامی که می‌گویند که به همه اسرار آن نخواهند رسید و در میان این اسرار چیزهایی است که هرگز نمی‌توان از راه علم محسوس بدان نفوذ نمود، در حقیقت عقیده درستی را ابراز کرده‌اند، زیرا آن از اسرار آفریدگار است که نخواست کسی را بر آنها آگاه نماید. و بزرگترین و سرکش‌ترین این اسرار همان روح است.

هنگامی که مردم به سادگی خود – مانند ما باقی بودند و به این ایمان داشتند که در روح جنبه‌هایی است که متصل به مجهول بزرگ است و مانند! و با غیب ابدی پیوند دارد، آنان بر عقیده درستی بودند.

ولی علم تجربی این سادگی را فاسد نمود و این پندار را برای مردم بوجود آورد که به انجام هر چیزی قادر است و از این رو، خرافات گذشته و افسانه‌های! مؤمنین ساده دل، یا باید در برابر علم و تجربه سرفروود آورد و یا برای همیشه نابود و مضمحل شده جای خود را به علم صحیح بدهد، در صورتی که دورترین راه برای رسیدن به یک نتیجه قطعی در مسئله روح، همان آزمایشگاه است، زیرا روش بررسی کنندگان و ادوات و لوازمی که در اختیار دارند، نسبت به احاطه بر همه جنبه‌های بشریت، کاملاً بیگانه و نارسا است.

لوازم و اسباب روش تجربی، حواس آدمی است، چه به طور مستقیم و یا بوسیله آلات و ادواتی که بوسیله آنها به اسرار و رموزی می‌رسد که خود به تنهایی از ادراک بسیاری از آنچه در باطن اشیاء می‌گذرد، عاجز بود.

ولی این وسایل با آنکه از کمال دقت برخوردارند، نمی‌توانند همه میدانهای تحقیق را برای بررسی‌های تجربی بگشایند، بلکه وظیفه آنها این است که حواس را در میدانی که طبعاً می‌توانند در آن کار کنند یاری و مساعدت نمایند، از این جهت دانشمندان تجربی، هرگونه لوازم دقیقی را که در اختیار داشته باشد، محال است بتواند جز آنچه را که در حدود حواس قرار می‌گیرد، آزمایش بنماید و بر این اساس می‌توانیم دریابیم که روح آدمی تا چه حدودی می‌تواند داخل آزمایشگاه گردد و تا چه اندازه شایسته بحث و کاوش تجربی است، یعنی همان اندازه محدودی که مربوط به جسم است و آلات و ادوات می‌توانند برای بررسی آن کار کنند و اگر این اندازه برای تفسیر پسیکولوژی حیوان‌صلاحیت دارد، برای وصول یک اندیشه و فکری که شامل پسیکولوژی انسان شود، شایسته نیست.

و علت آن این است که ذات و واقعیت حیوان و یا لاقل عمده شخصیت وی در جسم وی متمرکز است و چیزی از فعالیت‌های او در حدود بیرون از جسم قرار نمی‌گیرد، ولی در انسان پست‌ترین نوع فعالیت‌های او همان است که از جسم وی سرچشمه می‌گیرد (البته من در اینجا از کیفیت سخن می‌گوییم، نه از کمیت و مقدار).

امانت علمی اقتضا می‌کند که دانشمندان بزرگوار بگویند: ما از جنبه‌های مختلف روح جز آنچه را که مربوط به جسم‌تنها است، آزمایش نمی‌کنیم و متعرض جنبه‌های دیگر نمی‌شویم و دستورات و احکامی را که همه جوانب نفس رافراگیرد لاقل تا این زمان صادر نمی‌کنیم، تا اینکه وسایل دیگری برای ما آماده شود که بدان وسیله به آنچه می‌خواهیم، برسیم.

ولی آنان این حقیقت را نمی‌گویند، زیرا معنای آن این است که به قصور و کوتاهی این «خدای جدید»! (علوم تجربی) از دستیابی بر چیزهایی که در هستی پهناور وجود دارد، اعتراف نمایند، ولی این برای آنان آسان‌تر است که بپندارند که روح انسانی از جسم وی سرچشمه می‌گیرد و همه مشاعر بشریت، صورتهای روانی حرکات جسمانی است و جسم همان منبع و محرک و ترسیم کننده همه فعالیت‌های انسانی است!

تجربی‌ها چه می‌گویند؟

دانشمندان نظری می‌گویند: انگیزش و انفعال‌های روانی خاصی وجود دارد که در جسم تأثیر می‌گذارد و در نتیجه از آن یک حرکت جسمانی بوجود می‌آید که هدف آن، تحقق بخشیدن آن انگیزش و یا ارضاء آن انفعال است.

ولی تجربی‌ها درست در نقطه مقابل قرار گرفته برعکس آنان می‌گویند: در اینجا «ادراک» یک حالت طبیعی معین خارجی است که از آن به طور مستقیم یک حرکت جسمی نتیجه می‌شود. و فعل و انفعال‌های شیمیایی و یا فعالیت الکتریکی است که در روح اثر می‌گذارد و از آن شعور پدید می‌آید که احساس می‌شود!...

ملاحظه فرمودید؟

می‌گویند: من خبر حزن‌آوری را شنیدم و در اثر آن گریستم و از آن عاطفه حزن و اندوه پدید آمد، پس حزن و اندوه ازگریه پدید آمد، یعنی از یک حرکت جسمانی! و مطلب برعکس نیست که نخست انسان محزون شود و در اثر آن اشکهایش سرازیر گردد، همان‌طوری که بندگان عاقل خدا می‌گویند.

می‌گویند: من شیر را دیدم و راه فرار را پیش گرفتم و از این حرکت ترس بوجود آمد، نه اینکه من نخست ترسیدم و آنگاه فرار کردم!...

تصور نکنید که می‌خواهیم این سخن را به آنان نسبت داده بر آنها ستمی روا داریم، این پیشوای آنان ویلیام جمس (۴۰) است که می‌گوید: «ما عادتاً درباره عواطف چنین می‌اندیشیم که ادراک عقلی درباره چیزی، حالت وجدانی و روحی خاصی را برمی‌انگیزاند که ما آن را عاطفه می‌نامیم و هر تغییر جسمانی نیز از همین عاطفه پدید می‌آید، ولی عقیده من درست برعکس این است، یعنی تغییرات جسمانی بلافاصله بدنبال ادراک مؤثر پدید می‌آید و احساسی که عاطفه می‌نامیم، در نتیجه این تغییرات جسمی پدیدار می‌شود» (۴۱) بنابراین بیان، روان از جسم سرچشمه می‌گیرد و عکس مطلب درست نیست!

.....

۴۰. ویلیام جمس William James آمریکایی بنیانگذار یا شکل دهنده فلسفه پراگماتیسم است و اجمالی از معتقدات وی و همچنین راه و روش مکتب به اصطلاح فلسفی جدید او، در رساله‌ای تحت عنوان «نظری به فلسفه پراگماتیسم» از طرف مترجم مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گرفته و در مجله «مکتب‌اسلام» منتشر شده است. (خسروشاهی)

۴۱. در کتاب Lo Theorie L, emotion صفحه ۶۰.

اگر می‌گفتند که در اینجا، در داخل وجود و ذات انسانی، یک حلقه اتصال دائمی میان جسم و روح موجود است و جسم در روح و روح در جسم اثر می‌گذارد و فقط اندازه تأثیر هر کدام در دیگری بر حسب نوع احساس و ریشه و نتیجه، مختلف است و از این رو گاهی جسم غلبه می‌کند و هنگامی هم روح چیره می‌شود و یا یکی از این دو ریشه و پایه شعور می‌گیرد... اگر این سخن را می‌گفتند به حقیقت نزدیکتر بودند!

گرسنگی مثلاً یک حرکت جسمانی خالص است که مشاعر و احساسات روانی و عقلی منتهی می‌شود.

تمایل به تعلم و فراگرفتن علوم یک حرکت روانی خالص (یا روانی و عقلی) است که منجر به تأثیرات جسمانی می‌شود.

در میان این دو دسته احساسات و مشاعر بسیاری است که جسم و روح با نسبت‌های مختلفی در هر بار در آن شرکت‌دارند، در هر حال عالی‌ترین و راقی‌ترین جنبه‌های انسانی که از همه به شناسایی و تسجیل و ضبط شایسته‌تر است، بعد از همه اینها باقی می‌ماند... جنبه‌ای که بطور مطلق در محیط جسم محدود نمی‌شود: یعنی جنبه روحی انسان.

این جنبه‌ای است که آزمایشگاه نمی‌تواند به بررسی آن بپردازد چون حواس ظاهری از درک آن عاجز است و از این جهت است نسبت به آزمایشگاه و در محیط آن، خرافه‌ای تلقی می‌شود. به تمام معنی مانند عقیده بوجود خدا، که خاضع آزمایش و تجربه نمی‌شود.

با اینکه وجود تله پاتی و آثار آن، که از معجزات درخشان روح است، اثبات شده و به صورت یک حقیقت علمی درآمده است، ولی تجربی‌ها همچنان در عناد خویش در انکار روح باقی هستند و بیهوده می‌کوشند که آن را به طریقی مادی که با نظریات «واقعی!» آنان تطبیق و توافق نماید، توجیه و تفسیر کنند. (۴۲)

.....

۴۲. رجوع کنید به فصل اول و دوم این کتاب درباره «مسیحیت و فرویدیسم».

xxx

باقی می‌ماند خواب‌های الهامی، ما پیش از این، عقیده فروید را در این باره یادآور شده و حدود پیچیدگی و ابهام آن و کوششهای بیهوده وی را برای رسیدن به نتایج بی‌اساس و نادرست، بیان کرده‌ایم.

تجربی‌ها صحت این خوابها را شدیدتر از فروید انکار می‌کنند، اگر فروید در این باره می‌گوید که این خوابها در میدان تطبیق محدوداند، تجربی‌ها در آغاز، وجود آنها را انکار کرده و با دیده استهزاء و تمسخر بدان می‌نگرند!

پیداست که خوابهای الهامی نمی‌تواند داخل آزمایشگاه شود، چون در آن یک عنصر غیبی و نهانی وجود دارد که حواس ظاهری ادراکش نمی‌کند.

پس آن راز و سری که انسان بدان وسیله از غیب و نهانی‌ها آگاه می‌شود و چیزهایی را که هنوز ائتفاقی نیافتاده (گاهی بطور رمز و اشاره و هنگامی بطور تفصیل مشاهده می‌کند و همه تفصیلات آن را گاهی بطور دقیق می‌بیند) چیست؟

این از اسرار بزرگ آفریدگار است که هنوز بر آنان آشکار نشده است.

به جای اینکه تجربی‌ها ناتوانی خود را در فهم و درک این اسرار بدلیل اینکه وسایل آنها بدان نمی‌رسد اعلام نمایند، با جرئت شگفتی! با انکار وجود آن، خود را آسوده کرده‌اند و البته فقط به این دلیل که نمی‌توانند آن را از راه تجربه اثبات کنند...!

اینها حقایق مسلم و ثابتی است که انسان هنگامی که از قیود تنگ و محدود ماده آسوده شود و بصیرت خویش را در برابر این هستی پهناور بگشاید و با نظری وسیع و همراه ایمان، به همه نیروهایی که در هستی ذخیره شده در آن تدبر کند. قطعاً آن را درک خواهد نمود و در زندگی انسان پدیده‌های عجیبی خواهد یافت که نمی‌توان آن را جز با فرض وجود روح، تفسیر نمود.

مسخره بزرگ!!

آری نظریه تجربیها استهزاء بزرگی است و مانند موجود کوچک و ناتوانی است که می‌خواهد بر قهرمان بزرگی چیره‌شود، و با اینحال اشتباه این نظریه فقط در این نیست که نمی‌تواند بر همه جنبه‌های روانی انسان احاطه نماید، بلکه اشتباه عمده آن در روش بررسی و تحقیقی است که حتی در موردی که تجربه آن ممکن نیست، می‌خواهند از راه تحقیق و آزمایش وارد شوند!

تجربه‌های آزمایشگاهی! انسان را به اجزاء بی‌نهایت کوچکی تقسیم و تجزیه می‌کنند. چون این روش را یک راه نمونه برای بدست آوردن نتایج ثابت می‌پندارند، ولی این دانشمندان فراموش کرده‌اند که این اجزاء کوچک مجزا از هم، انسان نیستند زیرا از اجتماع آنها چیز تازه‌ای بوجود می‌آید که غیر از مجموع اجزاء است، همانطوری که نظریه گشتالت (که به درستی و حقیقت نزدیک‌تر است) چنین اظهار می‌دارد.

ما برای این موضوع دو مثال می‌آوریم. یکی مثال معروف و مشهوری است که: همان مرکبات شیمیایی باشد، چه که مرکب دارای صفات تازه‌ایست و به تمام معنی با اجزاء تشکیل دهنده آن اختلاف دارد. نمک طعام مثلاً -

کلوروسدیم از نظر آثار و خواص هیچ ارتباطی با دو عنصر تشکیل دهنده آن، یعنی دو عنصر «سدیم» و «کلر» ندارد، همینطور است روح انسان، البته با تفاوت بسیار بزرگی که در ماهیت و حقیقت آن با طبیعت اجزایش، وجود دارد.

مثال دوم ساعت است، ساعت بدون شک مجموعه‌ای از «فنرها» و «پیچ و مهره‌ها» و آلات و ادوات دیگری است که آن را بوجود می‌آورند، ولی اگر در بررسی و تحقیق به بررسی اجزایش بطور جداگانه اکتفا کنید، نخواهید توانست اندیشه درستی درباره آن بدست آورید، زیرا از ترکیب صحیح این اجزاء بطور کلی یک چیز تازه‌ای بوجود می‌آید که همان حرکت مخصوصی است که دلالت بر سیر زمان می‌کند و این همان هدف حقیقی است که پشت سر همه این اجزاء قرار گرفته است.

دانشمندان همه این مطالب را درک می‌کنند و تا هنگامی که بر در آزمایشگاه ایستاده‌اند، بدان اقرار دارند، ولی هنگامی که مشغول آزمایش شدند همه چیز را فراموش می‌کنند و غرور آنان را فرامی‌گیرد و در یک تخیل دروغین، گمان می‌کنند که همین اجزاء جدا شده، که از آزمایشگاه به بررسی آن می‌پردازند، همان روح حقیقی انسان است و یا لاقلاً پایه صحیحی است که بر آن متکی است.

در اینجا انسان ناگزیر است اعتراف کند که ادبیات و هنر، بهتر از روانشناسی تحلیلی یا تجربی می‌توانند روح انسان را تفسیر نمایند. زیرا حرکت زنده را در روح متکامل مشاهده و تصور می‌کند، نه اجزاء سرد و جامدی که از راستی و حیات آن می‌کاهد.

سقوط اخلاق... و انسان...

ولی معنی این مطالب این نیست که روانشناسی تجربی دانش بی‌فائده‌ایست، بلکه برعکس، در میدان آموزش و پرورش نتایج و فوائد بسیاری را بوجود آورده است و امروز - از طریق مباحث تجربی امکان صرفه‌جویی بسیاری در وقت و نیرو بوجود آورده‌اند که از این پیش در تعلیم و آموزش کودکان با وسائل غلط، بیهوده تلف می‌شد...

اگر برای این علم، جز این هدفهای علمی در آموزش و تعلیم فایده دیگری نبود، همین، برای تصحیح وجود و تجویز پیشروی در آن تا آخرین مقصد، کافی بود.

اما بزرگترین و خطرناکترین اشتباهات این است که دانشمندان حدود صحیح خود را نمی‌شناسند، آنان همین که از میدان عملی در مسئله آموزش خارج شدند و شروع به اعلام نظرات وسیع و عمومی درباره روح انسان

نمودند، در اشتباهاتی افتادند که پایان و حدودی ندارد. و از این اشتباهات، الهامات خطرناکی پدید آمد که انسان را از انسانیت خود خارج نمود و او را تا سر حد حشرات و چهارپایان تنزل داد!

فهم این نکته که نظریات آنان مادی محض است و می‌خواهند با انسان، معامله ماده جامد را انجام دهند، احتیاج به کوشش زیادی ندارد.

پایه‌ای که آنان آزمایشهای خود را بر آن قرار می‌دهند این نکته را الهام می‌دهد که آنان روح را مانند ماده فرض می‌کنند که از ظروف و شرایط معینی به‌طور یکنواخت، و از یک حالت متأثر می‌شود، ولی تردیدی نیست که این مطلب جز در محیط بسیار محدودی از فعالیتهای انسانی، یعنی همان قسمتهای مربوط به جسم تنها یا مواردی که جسم تنها عنصر فعال در آن است، صحیح نیست. (بلکه می‌توان گفت حتی جسم مادی زنده در پاره‌ای از آثار با ماده جامد فرق دارد) اما در بقیه جنبه‌های روح، نه تنها فردی با فرد دیگر فرق دارد، بلکه یک فرد خود نیز حتی در ظروف و شرایط واحدی دارای حالاتی متفاوت خواهد بود.

ساده‌ترین نوع این اختلاف، آنطوری که فلاسفه می‌گویند، این است که در هر لحظه‌ای که می‌گذرد، معرفت و تجربه‌تازه‌ای بر معرفت انسان افزوده می‌شود که در لحظه دیگر وجود نداشت و از این جهت، یک انسان نمی‌تواند از حالت واحدی دوباره مرور نماید.

ولی خطرناکترین مظهر و جلوه این مادیت این است که همه فعالیتهای انسانی را بصورتی تفسیر کنند که از جسم سرچشمه می‌گیرد، زیرا در صورتی که مطلب چنین باشد، برای مشاعر غیر جسمانی خالص، یعنی برای جنبه‌های اخلاقی و روحی، میدانی باقی نخواهد ماند، زیرا آنها ممکن نیست که از جسم سرچشمه بگیرند، و تجربی‌ها هیچ‌وقت نخواهند توانست تغییرات جسمانی یا شیمیایی و یا الکتریکی را کشف کنند که از آنها یک اندیشه اخلاقی و یا وجدان اخلاقی و یا نمونه‌ای از نمونه‌های عالی انسانی، بوجود بیاید!

از این رو، این نظریه که براساس درستی برقرار است، چنین الهام می‌بخشد که جامعه و دین و اخلاق، همه خرافاتی می‌باشند که پایه‌ای ندارند! زیرا برای آنها در جسم آدمی اثر و وجودی نیست!

xxx

مردم فریب‌خورده، به این مطالب بنام علم تجربی ایمان آوردند و یا آنان از پیش بدان ایمان آورده بودند، یعنی الهامات افکار داروین و فروید و تمایلات جوشان مادی خودشان منجر به این ایمان شده بود، ولی علم تجربی آنان را بیشتر به تمسک به اصولی که امیال پستشان بدان دعوت می‌کرد، وادار نمود، زیرا می‌پنداشتند که علوم تجربی آخرین حقایق ثابت را درباره روح بشر به آنان تقدیم می‌کند!

بدین ترتیب مردم مغرب زمین به این ایمان آوردند که نظام خانواده یک سازمان ساختگی و غیرطبیعی و تحمیلی است و در جسم آدمی چیزی وجود ندارد که او را وادار به ارتباط با خانواده بنماید، و همه آنچه که در جسم او موجود است، همان نیروی جنسی است و آن هم یک مسئله بیولوژیکی است، نه اخلاقی و اجتماعی!.

و انسان، مرد یا زن، به بیش از این احتیاج ندارد که باید به این نیاز بیولوژیک جسم، به شکلی از اشکال، پاسخ بگوید و دیگر احتیاجی به اخلاق و جامعه و خانواده نیست. زیرا آزمایشگاه از جنبه جسمانی‌ای که این اشیاء در آن «قرار» داشته باشند، هنوز چیزی کشف نکرده است!.

و نیز ایمان آوردند که نمونه‌های برجسته اخلاقی، خرافه‌هایی هستند که انسان بدان وسیله خویش را مورد مضحکه قرار می‌داد (اما کسی بیان نمی‌کند که انسان چرا این کار را می‌کند؟ و احتیاجش بدین کار چیست؟).

از نظر آنان تنها حقیقت، همان حقیقت واقعی مادی است، یعنی همان حقیقت زمینی و انگیزه‌هایی که شبیه‌انگیزه‌های حیوانی است و به غیر از «خود و لذات و تمایلات»، چیز دیگر را باید فقط در خانه‌های خیال بافان جستجو نمود!

و به جبر روانی که فروید قبلاً آن را الهام داده بود، بیشتر ایمان آوردند، زیرا در صورتی که زندگی روانی فقط جسم باشد و جسم نیز اجزاء و آلات شیمیایی و فعالیت الکتریکی است که کسی بر آن تسلطی ندارد، چون بطور غیرارادی، کارش را انجام می‌دهد، بدین‌تربیب اراده انسان که به موجب آن مسئولیت اعمال خویش را برعهده دارد، از میان می‌رود.

فشار بر جسم دائمی است و هر حرکت جسمانی حتماً به نتیجه مابعدش منتهی می‌شود و در پایان کار منجر به انواعی از ادراکات و عواطف و رفتار می‌شود که بر موجود انسانی مفروض و حتمی است و وسیله‌ای برای جلوگیری و فرار از آن ندارد و راهی برای اختیار وی باقی نمی‌گذارد، زیرا انسان وقتی متوجه آن می‌شود که فعل و انفعالات جسمانی قبلاً در داخل جسم وی پایان یافته است و در این وقت کار از کار گذشته، عوامل حتمی و الزامی تأثیر خویش را می‌بخشند و رفتار و فعلی که باید در نتیجه آن بوجود بیاید، خواه ناخواه بوجود آمده است!!.

بدین ترتیب مسئولیت اخلاقی سقوط می‌کند و بدنبال آن انسان نیز به پرتگاه سقوط سرازیر می‌شود!.

فصل پنجم

ماتریالیسم و کمونیستها

کمونیستها!

کمونیستها قبل از هر چیز معتقدند که روانشناسی سخن بیهوده‌ای است، ولی نه از آن جهت که روانشناسی را محیط بر همه جنبه‌های گوناگون روان آدمی نمی‌دانند، بلکه برای این که روانشناسی برای انسان تمایلات فطری اثبات می‌کند و این سخن مقدمه آن خواهد شد که عده‌ای بگویند: «علاقه به «تملک» و «مالکیت دوستی» نیز یک تمایل فطری است که در همه افراد وجود دارد، از این جهت همه چیز از نظر آنان به صورت خرافات سرمایه‌داران جلوه می‌کند!»

ولی در عین حال آنان به فروید علاقه‌مندند و به وی ایمان دارند، زیرا فروید و افکار او، شهوات و تمایلات آنان را در راه نابود کردند و از هم پاشیدن همه مقدسات و آلوده نمودن آنها، اشباع می‌کند.

آنان در سایه افکار فروید، همه مقدسات را چنین معرفی می‌کنند که آنها ساخته جامعه فئودالی و سپس سرمایه‌داری است تا در پناه آن خویش را حفظ کنند و در حقیقت چیزی نیستند که بتوان برای آن اعتباری قائل شد! و همین که پایه‌های مقدسات فرو ریخت و چهره آن در روان فرد آلوده شده و در نتیجه، روح اجتماع نیز بصورت آلوده‌ای درآمد، کمونیسم نیمی از مقاصد خویش را باز یافته و راه را تا نیمه طی کرده است. و از این رو

است که آنان در برابر مردی که به هیچ یک از اصول آنان عقیده ندارد، اینگونه سر تعظیم فرود آورده و شیفته وی شده‌اند. (۴۳)

.....

۴۲. از تصادف‌های عجیب اینکه فروید یهودی بود «کارل مارکس» نیز همین مذهب را داشت! و گذشته از حدود اخلاص آنها در مذهبشان، حرکت و نهضت یهودی از بهره‌برداری از نظریات آنها در راه مقاصد و مصالحشان غفلت نکرد و در کتاب «پروتکل‌های دانشمندان صهیونی» که سیاست جهانی یهود را ترسیم می‌کند، چنین می‌نویسد: «لازم است که ما برای فروریختن و ساقط کردن اخلاق در همه جا، فعالیت کنیم تا راه سیطره ما آسان گردد، فروید از ما است و اوبزودی روابط و علاقه‌های جنسی را آفتابی و علنی خواهد کرد، تا در نظر جوانان چیز مقدسی باقی نماند و کار به جایی برسد که هدف اصلی جوانان فقط سیراب کردن غرایز جنسی باشد، در این هنگام اصول اخلاق قربانی و نابود خواهد شد...» و همچنین در این کتاب اشاره‌ای نظیر اشاره بالا، درباره استفاده و بهره‌برداری از نظریات کارل مارکس، برای در هم شکستن عقاید دینی و نشر مبادی مادی که در راه سیطره یهود را بر عالم آسان می‌سازد، وجود دارد، زیر می‌گوید: «ما پیروزی داروین و مارکس و نتیجه را در ترویج آراء و عقایدشان ترتیب داده‌ایم، زیرا اثر ویران کننده‌ای که علوم آنان در ویران نمودن اصول اخلاقی، در فکر غیریهودیان دارد بخوبی بر ما روشن است.» (مؤلف)

کمونیسم و داروینیسم

در دو فصل پیش گفتیم که فروید در نظریاتش تحت تأثیر داروین قرار گرفته و افکار داروین را درباره موجودات زنده به روانکاوی و روانشناسی منتقل نموده است. و اکنون می‌گوییم: کمونیستها نیز در موارد بسیاری تحت تأثیر او قرار گرفته‌اند. حتی می‌توان گفت که آنان همان افکار و نظرات مربوط به علم حیوان‌شناسی را به عالم اقتصاد و علم‌الاجتماع نیز منتقل کرده‌اند و حساسترین فرازهایی که در آنها بیش از چیز دیگر، تحت تأثیر داروین قرار گرفته‌اند، سه مورد اصلی زیر است:

۱- عقیده به طبیعت، به جای عقیده به خدا.

۲- عقیده به اینکه موجودات زنده در تطور و تکامل خود، راه قطعی و مسلمی را طی می‌کنند که از شرایط محیط مادی پدید می‌آید.

و همه مبارزات و کوششهای موجودات، برای این است که خود را با شرایط محیط هم‌آهنگ و سازگار کنند. و در سیراین تطور و تکامل پاره‌ای از اعضاء و یا وظایف مخصوص، منقرض می‌شوند چون با شرایط محیط سازگار نیستند و درمقابل اعضاء و وظایف تازه‌ای به‌جای آنها پدید می‌آید که پیچیده‌تر از اعضاء اولی است، ولی موجودات زنده در این تکامل از خود اراده‌ای ندارند. و این سیری است که خواه و ناخواه از خارج بر او تحمیل و لازم شده است. و این موجودات نمی‌توانند که بر سرعت این سیر حتمی بیفزایند، یا آن را کند نمایند و یا آن را از مجرای خود بازگردانند، آنهااموری است که به طبیعت مربوط است!

کمونیست‌ها این نظریه را به طور کامل و دربست با تحول اقتصادی و اجتماعی تطبیق کرده‌اند و پنداشته‌اند نتایجی که بدست می‌آورند صحیح است چون پایه‌ای را که این نتایج بر آن نهاده شده، صحیح پنداشته‌اند.

۳- به انسان فقط با یک نظر مادی حیوانی می‌نگرند. نظری که همه جنبه‌های روحی و نمونه‌های برجسته فضایل را انکار می‌کند و فقط به عالم جسم و حدود آن و واقعیت‌هایی که تنها حواس بدان راه می‌یابند معتقداند، موقعیت آنان در این باره، همان موقعیت قسمت‌های دیگر غرب مادی است. و از این جهت باید کمونیسم را آخرین مرحله تمدن مادی اروپا و غرب دانست. و بر خلاف آنچه که مبلغین این مرام در شرق و غرب قلمداد می‌کنند، چیز تازه‌ای نیست.

ماتریالیسم دیالکتیک

درست است که طرفداران مذهب مادی منطق صوری Formai Logic را که قبلاً در میدان علوم حکمروا بود – یعنی منطقی که «تناقض» و «اجتماع ضدین» را محال می‌داند – طرد کرده‌اند، زیرا می‌پندارند که این منطق جز در جهانی ساکن و بدون حرکت، درست در نمی‌آید در صورتی که سرتاسر جهان متحرک است.

بنابراین، برای تفسیر حرکت جهان چیز دیگری جز منطق جدلی دیالکتیک Daialectic صلاحیت ندارد، زیرا این منطق وجود اضداد و متناقضات را با هم در یک زمان می‌پذیرد و این اساسی است که اجتماع را از صورتی به صورت دیگر منتقل می‌کند، زیرا هر نظام و سازمانی در ذات و باطن خود، حاوی متناقضات و اضداد است که بالاخره به نابودی آن منتهی شده نظام تازه‌ای به جای آن پدید می‌آورد. و این نظام تازه نیز حاوی ضدخویش و شامل متناقضات و اضداد دیگری است، منتهی از نوع کاملتری!... و این اضداد نیز در باطن آن به فعالیت می‌پردازند تا بالاخره بصورت کاملتر از گذشته درآید و همچنین.

و بنابراین اساس، اکتشاف و پیدایش کشاورزی منجر به پیدایش بردگی شد و رقیت را پدید آورد. و نظام بردگی تامدتی که مردم در شرایط مساعد با آن زندگی می‌کردند برقرار بود، ولی بعدها نیازمندیهای مردم تغییر کرد، بردگی مانعی برای پیشرفت گردید و از اینجا است که جامعه بصورت اجتماع اقطاعی درآمد و از این پس اصول فئودالیسم همچنان وظایف خویش را انجام می‌داد، تا اینکه سرمایه به صنعت تبدیل شد، در این دوره اصول فئودالیسم مانع پیشرفت و تقدم سرمایه‌داری گردید، زیرا اصول اقطاعی کشاورز و دهقان را با زمین مربوط و وابسته می‌کند و به وی آزادی نمی‌دهد که به شهر آمده و در کارخانه کار کند و در این دوره جامعه برای نجات و آزادی از نظام اقطاعی می‌کوشد!

ماتریالیسم تاریخی

درست است که آنان این دگرگونی و تغییر فلسفی را پدید آوردند و مذهب مادی جدلی یا دیالکتیکی در پایان کار از آن بوجود آمد که کارل مارکس از آن پیروی نمود و براساس آن اندیشه کمونیسم را بنا نهاد، ولی این فکر جدلی یا غیرجدلی، هرچه بخواید باشد، در هر حال یک اندیشه مادی است و از مدرکات حسی گامی فراتر نمی‌گذارد و به روح عقیده‌ای ندارد، بلکه هرچه را که از دایره حس خارج باشد، خرافه و از آثار بازمانده دوره‌های گذشته می‌پندارد و در این عقیده: پسیکولوژی شرق کمونیسم و غرب سرمایه‌داری، متفق و موافق می‌شوند!، زیرا اساسی این تمدن ماشینی، علی‌رغم اختلاف ظاهری که میانشان مشاهده می‌شود، یکی است، ولی کمونیسم از پیش خود چیزهای نوظهوری بر آن اساس افزوده است که: این خرافات ساخته فئودال‌ها و سرمایه‌داران است تا توده‌ها را تخدیر کرده از مبارزه طبقاتی بازشان دارند! ولی آنان بالاخره جهان را آزاد کرده جرعه‌ای از درمان صحیح و عملی، که شک و جدلی در آن راه ندارد، به وی می‌چشانند.

و این همان تفسیر مادی تاریخ، یا ماتریالیسم تاریخی است.

xxx

انسان مادی

مذهب مادی می‌گوید: انسان نیروی خلاق هستی است!

این جمله زیبا و درخشانی است که در ابتدا چنین می‌فهماند که هواداران مکتب مادی به انسان و انسانیت در شکل‌بلند و برجسته آن - با همه آنچه از جسم و عقل و روح که در وی قرار دارد معتقداند، ولی حق این است که آنان وقتی که این جمله را می‌گویند، فقط این را در نظر دارند که انسان به تنهایی حاکم و فرمانروای زمین است!.

یعنی وجود خدایی که بر خلق و وجود آنان محیط بوده و مدبر شئون زندگی آنان برای مقصدی که اراده می‌کند باشد، از حساب آنان خارج است و چنین عقایدی در مشاعر و افکارشان وجود ندارد.

آنان به این سخن عقیده ندارند که تا مقام انسان را بالا ببرند، بلکه منظورشان فقط این است که وجود و دخالت خدایی را در امور و شئون مخلوق انکار کنند.

اما ایمان و عقیده آنان به انسان، فقط بر این اساس است که او فقط ماده است و صورت حقیقی عالم، در مادی بودن آن منحصر می‌شود... ولی اگر بپرسند در این صورت فکر و شعور چیست و از کجا منبعث می‌شود؟ چنین برای ما روشن خواهد شد که آنها نتایج دماغ و مغز انسانی است! و انسانیت خود نیز نتیجه طبیعت است».

و: «افکار را مغز انسان پدید می‌آورد و این دماغ و مغز نیز جز ماده‌ای که دارای ترکیب دقیقی است، چیز دیگری نیست، (۴۳) و «آن جزیی از جسم است که تأثیرات عالم خارج را منعکس می‌کند» (۴۴)

.....

۴۳. اگر عقل ماده باشد فکر و اندیشه به ذاته ماده نیست، زیرا آن با حدود زمان و مکان محدود نمی‌شود.

۴۴. به نقل از استاد عبدالفتاح ابراهیم، در کتاب «دراسات فی الاجتماع» صفحه ۶۸.

بنابراین آنان جز به جنبه مادی انسان عقیده ندارند و عقل در نظر آنان وسیله‌ای مادی است که تأثیرات خارجی را منعکس می‌کند و تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد، ولی به خودی خود یک حقیقت فعال و مؤثر و با اراده نیست.

مارکس می‌گوید: «در تولید اجتماعی که مردم به دنبال آن می‌روند به نظر می‌رسد که روابط مجددی را برقرار می‌کنند که از آن بی‌نیازی نیست: و این روابط مستقل از اراده آنان است. روابط تولید مطابق مرحله محدودی از تکامل مادی آنان در تولید است، مجموعه کلی این روابط بنای اقتصادی جامعه را بوجود می‌آورد و آن اساس واقعی و حقیقی است که نظم قانونی و سیاسی جامعه بر آن برقرار است و مشکلاتی بسیاری از بیداری‌ها و جنبش‌های اجتماعی با این اساس موافق است پس اسلوب و روش تولید، از زندگی مادی همان عاملی است که کیفیت و صفات عمومی کارها و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی و معنوی را در زندگی، معین و مشخص می‌کند. شعور و احساس مردم عامل تعیین‌کننده وجودشان نیست، بلکه وجود آنان همان عاملی است که مشاعرشان را تعیین و مشخص می‌کند.» (۴۵)

.....
۴۵. ترجمه استاد عبدالفتاح ابراهیم.

و فردریک انگلس می‌گوید: «نظریه مادی از این ریشه و مبدأ سرچشمه می‌گیرد که: تولید و مبادلات فرآورده‌های تولیدی، که همیشه همراه هر تولیدی است، پایه و اساسی است که همه نظام‌های اجتماعی بر آن برقرار است. پس برحسب این نظریه، می‌یابیم که اسباب نهایی همه تغییرات و تحولات اساسی را نباید در عقول و اندیشه‌ها و یا درکوشش‌های آنان به دنبال حق و عدالت ازلی، جستجو و بررسی نمود. بلکه باید آن را در تغییراتی که در روش مبادله و اسلوب تولید پدید می‌آید، جست. بنابراین بر ما لازم است که از این اسباب و علل در فلسفه بحث نکنیم، بلکه باید در اقتصادیات عصری که مورد نظر است، به کاوش و جستجوی آن پرداخت.» (۴۷)

.....
۴۷. ترجمه دکتر راشد البراوی. کتاب «النظام الاشتراکی» صفحه ۲۲۱۰.

حقیقت از نظر کمونیسیم؟

از این سخنانی که جسته و گریخته انتخاب کرده‌ایم، حقایق اصلی مذهب مادی بخوبی آشکار می‌شود: حق و عدالت‌ازلی ارزش ذاتی ندارند و شایسته آن نیستند که انسان به دنبال آن سعی و کوشش نماید و طبعاً آنچه مربوط به ادیان و عقاید و ادراکات دینی و فنی است نیز از این قبیل خواهد بود. و فقط یگانه حقیقت ازلی، اقتصاد است!

آنان بدین ترتیب تأثیر انگیزه‌های اصیل و روحی را نفی می‌کنند، آنها در بحث و جدل وجود چنین غرایزی را انکار نمی‌کنند، ولی می‌گویند اینها موجود مستقل و قائم به ذات خویش و به‌صورت اصیلی از خود و کیان انسان، صادر نمی‌شوند. بلکه اینها نتایج حالات اقتصادی است و اقتصاد تنها قوه‌ایست که در خارج از وجود انسان دارای استقلال و ارزش است و از خارج در انسان تأثیر می‌گذارد!

اخلاق یک حقیقت مستقل نیست و ارزش ذاتی ندارد، بلکه این نتیجه فعل و انفعالات اقتصادی اجتماع است و در صورتی که روابط تولید تغییر کند، همراه آن ارزش‌های اخلاقی نیز دگرگون خواهند شد و اصولاً یک مقیاس ثابتی که بتوان امور را با آن مقایسه نمود، وجود ندارد.

دین افیون ملت‌ها است!! چیزی است که فئودالها و سرمایه‌داران برای تخدیر ملت‌ها و بازداشتن آنان از مبارزه طبقاتی! پدید آورده‌اند؟ و هرگز یک پدیده آسمانی و یا یک احتیاج پسیکولوژیک، که از ضمیر و باطن فرد سرچشمه گرفته باشد، نیست! حتی در جامعه ابتدایی که در آن به اعتراف خودشان، آقا و بنده‌ای در آن وجود نداشت و وسایل تغذیه برای همه به مقداری که می‌خواستند، آماده و مباح بود!

نمونه‌های برجسته اخلاقی - چیزی که مورد استهزاء کمونیستهاست همان اوهام گرسنگان و محرومین است که اوضاع و احوال اقتصادی آنان را از نیازمندیهایشان محروم نمود، در نتیجه آنان خویش را به این احلام سرگرم و خوشنود نمودند!

پس در این صورت، این امور نیز نتایجی است که برای جامعه مضر است و جز از بدی حالات اقتصادی ناشی نمی‌شود و هیچ یک از آرزوها و افکار انسانی از آغاز رشد تاکنون بوجود نیامده، جز اینکه تحولات اقتصادی آن‌را پدید آورده است!

خانواده یک مصلحت اقتصادی است که از اعتماد زن در غذا و لوازم حیاتی بر مرد، که لوازم و وسایل تولید را در اختیار دارد، پدید آمده است!؛ روی این اصل بر زن فرض و لازم است که مخصوص به یک مرد باشد و شریکی دراینکار در میان نباشد، ولی این ترتیب، یک احتیاج روانی اصیل که از سویدای روح مرد یا زن تراوش کند، نیست!...

بنابراین همه چیز انعکاس تنها حقیقت مستقل در این هستی، یعنی همان اقتصاد است و اقتصاد نیز در اختیار انسان نیست، بلکه آن طوری که کارل مارکس می‌گوید: از اراده انسان خارج بوده و دارای قوانین مستقل و مخصوصی است که انسان در برابر آن دارای قدرتی نیست و آن بالاخره بسوی نتیجه و مقصد حتمی خود سیر خواهد کرد و در اثناء تطور و تحول خود در انسان نیز اثر می‌گذارد، ولی انسان در برقرار نمودن و با آغاز و انجام آن، اثری نمی‌تواند بگذارد، زیرا همه این اوضاع براساس روش تحول جریان دارد که انسان آن را پدید نیاورده است، بلکه پدید آورنده آن طبیعت است که انسان را نیز بوجود آورده است.

ما در بحث مربوط به نظریه فروید به اسباب عاطفی - نه علمی که اروپائیان را به گردن گرفتن عقیده طبیعت و به کنار گذاشتن عقیده به خدا - با وجود مغالطه آشکاری که در آن است واداشت، اشاره کرده‌ایم و اکنون آن سخن را به جای خود نهاده و به حقایق! مذهب مادی می‌نگریم تا ببینیم در آن چقدر مغالطه وجود دارد؟

دترمینیسم اقتصادی

نخستین اشتباهی که در این مکتب به نظر می‌رسد عقیده به جبر کامل اقتصادی است که انسان در برابر آن دارای کوچکترین اختیار و اراده‌ای نیست و نمی‌تواند از میدان تأثیر آن، آزاد شود.

«وسایل تولید کیفیت جامعه را پدید می‌آورند» و «شعور انسان وجود او را تعیین و مشخص نمی‌کند بلکه وجود او شعور وی را مشخص می‌نماید»!

کارل مارکس اینطور می‌گوید و تأکید می‌کند که شاعر و ادراکات، همیشه پس از عوامل اقتصادی و تحت تأثیر آن پدید می‌آیند و هرگز قبل از آن پدید نمی‌آیند و در امور اقتصادی تأثیری نمی‌گذارند.

ما نمی‌خواهیم اهمیت اقتصاد را منکر شویم و یا سیطره و تأثیر آن را در مشاعر بشر، انکار نمائیم ما به اهمیت فراوان اقتصاد ایمان داریم و آن را پایه‌های اصلی زندگی می‌دانیم، ولی ما می‌خواهیم جبر اقتصادی را نفی کنیم و این سخن را انکار نمائیم که اقتصاد تنها عامل مؤثر و مسلط بر دنیای بشری است.

نزدیکترین مطلبی که عقده این مکتب و معتقدین به این را که وسایل تولید، کیفیت جامعه را پدید می‌آورد رد می‌کنند این است که وسایل تولید در آمریکای سرمایه‌داری همان وسایلی است که در روسیه کمونیسم وجود دارد. و با این حال، استفاده و استخدام از این وسایل در روسیه نتوانست سبب شود که در روسیه یک نظام سرمایه‌داری بوجود بیاید، بلکه آنها وقتی از این وسایل جدید حداکثر استفاده را کردند که نظام کمونیسم را پذیرفته بودند.

بنابر این، اسلوب تولید یک قوه جبری نیست که حرکات انسان را از کار بازدارد و وی را در برابر قدرت و نیروی خویش خاضع کند، بدلیل اینکه روسیه در روش توزیع و در هدف‌های کار، در روشی که برای خود ترسیم نمود، بطور آزادانه‌ای تصرف نمود و خود را در برابر این روش تولیدی در اتخاذ یک روش جبری منفک نشدنی مجبور نیافت، همچنانکه دولت دیگری مانند انگلستان در برابر وضع روسیه به طریق دیگری در این وسائل تولید تصرف نمود و هریک از این دو قسم تصرف در وسایل تولید، ناشی از شعور معین و یا عقیده‌ای است که قبل از تنظیم اقتصادی موجود بوده است و در آن روش اثر داشته و روشها و راه و رسم‌ها و هدف‌های آن را تنظیم نموده است.

و اگر بگویند که این شعور به نوبه خود چه در روسیه و چه در انگلستان، نتیجه اوضاع و احوال قبل از آن است، این سخن نمی‌تواند اختیار و آزادی انسان را در برابر این اوضاع و احوال نفی کند.

بلکه کارل مارکس - برحسب عقیده‌اش به جبر اقتصادی می‌پنداشت که کمونیسم نخست از انگلستان شروع شده و از آنجا به بقیه دنیای اروپا سرایت می‌کند! ولی وقایع و حوادثی که اتفاق افتاد، اساس و افکار او را در هم ریخت و پیش‌بینی‌هایش را ابطال نمود.

زیرا همان طوری که می‌دانیم، کمونیسم از روسیه آغاز شد که هنوز رشد سرمایه‌داری خود را کامل نکرده بود و تا امروز هم - باقطع نظر از آینده در انگلستان پدید نیامده است. با آنکه در اقتصاد سرمایه‌داری به مراحل رسید که مطابق جبر اقتصادی موهوم، می‌بایست اولین لقمه و نخستین شکار کمونیسم باشد، و وسایل تولیدی جدید ما را ملزم نمی‌کند که اگر بخواهیم از آن استفاده کنیم، ناچار دست از اسلام برداریم و مانند آمریکا سرمایه‌دار، یا مانند انگلستان سوسیالیست!، و یا مانند روسیه کمونیست باشیم. البته هنگامی که واقعاً به این دین ایمان داشته باشیم و آن را بر پایه اصول بزرگی که محمد(ص) و اصحابش از آن فهمیدند، درک کنیم.

در حالتی که اسلام در اساس و پایه‌هایش با همه این نظام‌ها اختلاف دارد و از آنها جدا و مستقل است (هرچند احیاناً در پاره‌ای از تفضیلات با آنها تلاقی نموده و یکسان می‌شود) نباید نتیجه حتمی استخدام وسایل خاصی برای تولید، این باشد که ما دست از اسلام برداریم و به یکی از این اصول معتقد شویم، زیرا برخلاف آنچه کارل

مارکس می‌پندارد، روابط تولید از اختیار انسان خارج نیست و مادر تجربه و آزمایش دیده‌ایم که این عقیده «کارل مارکس» درست از کار در نمی‌آید.

مادی‌ها از این جهت این افکار متکی بر «جبر اقتصادی» را نشر می‌دهند که به مردم کشورها بفهمانند که بالاخره سرنوشت حتمی آنان، زود یا دیر، دور یا نزدیک، قبول اصول کمونیسم است و باید در برابر آن سپر تسلیم انداخته به مقاومت با آن برنخیزند!

xxx

ممکن است این سخن در اروپا و یا دنیایی که اروپا بر آن چیره شده است، درست باشد، ولی نه به علت جبر اقتصادی، بلکه برای آن که زندگی اروپایی و یا غربی بطور عموم، براساس مادی خالص بنا نهاده شده که در سیر نهایی خود نتیجه‌ای جز کمونیسم نخواهد داشت. اما وقتی که درباره زندگی و هستی، اندیشه وسیع‌تر و مترقی‌تری پدید آمد، وسایل تولید نخواهند توانست سر راه آن خودنمایی کنند، زیرا در برابر چنین اندیشه‌ای همه واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی و فکری، بطور یکنواخت خاضع خواهند شد.

و با وجود وحدت اساس فکری و فلسفی میان روسیه و انگلستان و آمریکا، دیدیم که میدان اختیار در چهارچوب کوچک و محدودی گشوده و مفتوح است، ولی هنگامی که این اساس فکری و فلسفی مختلف باشد، باید میدان اختیار و آزادی وسیع‌تر باشد.

پس این شهوت مسلکی است که سبب انتشار این افکار شده و نباید به عنوان حقایق علمی مستقلی، پذیرفته شوند.

xxx

سرمایه‌داری

آنها می‌گویند هدفی که سرمایه‌داری برای آن می‌کوشد، استثمار کارگران برای بدست آوردن آخرین سود ممکن است، البته نه در اثر قصد و سوء نیت! سرمایه‌داران، بلکه از این جهت که این حالت صفتی است که در واقعیت و طبیعت سرمایه نهفته است. (۴۸)

۴۸. دکتر راشد البراوی. در کتاب «النظام الاشتراکی» صفحه ۱۲۹.

سند علمی این ادعای عجیب چیست!؟

سند علمی‌اش جز تلازم این آزمندی بی‌حد با نظام سرمایه‌داری اروپا و دنیایی که تحت غلبه و سیطره اروپا است، وجود ندارد ولی این تلازم، این معنی را نفی نمی‌کند که این طمع‌کاری و آن، شعور و احساسی است که از روان‌سرچشمه می‌گیرد نه آنکه زائیده طبیعت سرمایه است، حتی اگر هم با آن دائماً ملازم و همراه باشد.

و معنی این سخن، این نیست که ما در این میدان به جبر روانی معتقدیم، بلکه می‌خواهیم اشیاء را به ریشه روانی و مصدر طبیعی آن برگردانیم. و این آزمندی بی‌حد در مشاعر رومیان که اسلاف اروپائیان کنونی می‌باشند، در روزگاربردگی و اقطاع موجود بوده است که ملت‌ها و مردم دیگر را به دام بردگی و بندگی می‌کشیدند. بنابراین آن زائیده‌تطور سرمایه و روئیده از آن نیست.

کمونیستهای می‌گویند: این آز و طمع، حقیقتی است که در باطن سرمایه نهفته و نمی‌توان آن را محکوم اصول اخلاقی نمود و با اصول اخلاق از آن جلوگیری کرد، زیرا آن، مانند دشمنی موش و گربه، یک عمل حتمی است! آنان این سخن را از آن جهت می‌گویند تا آرزو و انتظار نیکی و رحمت از سرمایه‌داران را از میان بردارند و مردم را وادارند که به زور و اجبار، نظام سرمایه‌داری را در هم بشکنند.

ما نیز عقیده نداریم که از نظام سرمایه‌داری نیکی بتواند صادر شود، ولی نه با استناد به جبر اقتصادی که کمونیستهای می‌گویند، بلکه به استناد اینکه اصولاً ممکن نیست که در سایه یک سلسله مشاعر و روحیات لطیف و عالی و معتقد به حقوق انسان، سرمایه‌داری رشد کند، واقع امر اینست که نظام سرمایه‌داری در واقعیت وجود خود تابع و نتیجه مشاعر و احساس‌های انانیت و خودخواهی‌های خشونت‌آمیز است و این مشاعر و احساس‌ها، نتیجه و زائیده نظام سرمایه‌داری نیست، بلکه تنها شهوت و تمایل مسلکی و علاقه به مکتب تراشی! است که سبب ابراز گفتاری می‌شود که هیچگونه آشنایی دور یا نزدیکی با علم ندارد.

xxx

آنان می‌گویند یکی از وسایل تورم سرمایه‌داری، تولید وسیع وسایل خوشگذرانی و عیاشی است. این سخن درستی است و ما در صدد دفاع از خوشگذرانی و عیاشی و یا سرمایه‌داری نیستیم، زیرا، هر دو در نظام اسلام

حرام و ممنوع‌اند (۴۹)، ولی مسئله را از نظر روانشناسی مورد توجه و بحث قرار می‌دهیم، زیرا روان، دلالت بزرگ و مؤثری در این بحث دارد... پس تولید و مسائل عیاشی عامل پیدایش تمایل به خوشگذرانی در روان مردم نیست و اگر از روح‌انسانی یک استعداد طبیعی ملالت و خستگی از چیزهای کهنه و یا چیزهای معتاد و تمایل اشیاء تازه و دیگرگونی گذشته نبود، هیچ‌وقت سرمایه‌داری نمی‌توانست که اجناس جدید خود را به مقدار وسیعی تولید و مصرف کند. پس هر حالت و یا تولید اقتصادی، دارای یک ریشه اصلی در روان انسانی است که قبلاً در آنجا وجود داشته است و اقتصاد آنچه را که انجام می‌دهد این است که این نیازمندی‌های انسانی را پاسخ بگوید و این سخن، مطلب دیگری را که می‌گوید: فرآورده‌های جدید به احساسات و مشاعر، به طریق مخصوصی کیفیت می‌بخشد و این کیفیت، اشکال تازه‌ای از افکار و مشاعر را که از پیش موجود نبودند پدید می‌آورد، نفی نمی‌کند.

.....
۴۹. نظر اسلام را درباره سرمایه‌داری در کتاب «شبهات حول الاسلام» نوشته‌ایم. مؤلف.

(این کتاب به فارسی ترجمه و چند بار چاپ شده است).

پس این مطلب مورد تصدیق است، ولی آنچه را که ما می‌خواهیم تأکید کنیم این است که اصول و ریشه‌های روانی این‌مشاعر در روان انسانی قبل از ظهور و پیدایش این فرآورده‌ها موجود است. البته فرق بزرگی است میان کیفیت‌بخشیدن مشاعری که فعلاً موجود است و ایجاد و احداث مشاعری که دارای وجود قبلی در روان نبوده است.

پس اختراع هواپیما سبب پیدایش تمایل به پرواز و طیران نگردیده، بلکه این تمایل و آرزوی دیرین انسانی از آغاز طفولیت وی پدید آمده و در سیر رشد و تکامل انسانی همراه وی بوده است و حتی بعضی از افراد خواسته‌اند که برای خود بال‌هایی از جنس پر ترتیب بدهند و بدان وسیله مانند پرندگان، پرواز کنند و این همان آرزویی است که بعدها علم آن را به صورت اختراع هواپیما، تحقق بخشیده و تحولات بزرگی در روابط و مشاعر مردم بوجود آورده است. ولی پیدایش این روابط و مشاعر، این حقیقت را نفی نمی‌کند که ریشه اصلی اختراع هواپیما همان تمایل روانی اصلی بوده است.

xxx

آنان خود می‌گویند که خانواده در آغاز پیدایش براساس سیطره و تسلط مادر بوده و میراث مرد به برادران و خواهران وی منتقل می‌شده نه به اولاد او... و هنگامی که مرد به تنهایی مالک وسایل تولید شد، خانواده را به نظام تسلط و سیطره پدر تغییر داد تا بتواند مایملک خود را به فرزندان خویش، منتقل کند!

شما تصور می‌کنید که این جریان چگونه پدید آمد؟ آیا مالکیت وسایل تولید، مشاعر و احساسات پدر را دیگرگون نمود و سبب شد که او فرزندان خود را دوست بدارد و درباره آنان ایثار به نیکی نماید و پیش از تملک وسایل تولید، به آنان علاقه نداشت؟ یا اینکه این محبت قبل از تطور اقتصادی در وی وجود داشت و او منتظر فرصت مناسبی بود تا آرزوی خویش را عملی نماید؟

تصور می‌کنیم که این مسائل بقدری بدیهی است که هیچ شک و مناقشه‌ای در آن راه ندارد. پس انسان که تولید مثل کرده و فرزندی بوجود می‌آورد، در او لاقل این دو اصل بزرگ موجود است: یکی علاقه به زندگی و دیگری رغبت و تمایل جنسی در موقعی که وقت خاص آن فرارسد.

این دو، لاقل تمایلی هستند که ناشی از حالت اقتصادی نیستند، چه تشکیلات و سازمان اقتصادی ظالمانه باشد یا عادلانه!...

هر مخلوقی که در هریک از انواع جوامع بوجود بیاید، به زندگی علاقه‌مند است و جز با زور و اکراه (۵۰) دست از آن برنمی‌دارد. و همچنین، به نحوی از انحاء، احساس تمایل جنسی خواهد نمود و زندگی مادی و اوضاع و احوال اقتصادی آنچه را که می‌تواند انجام دهد، این است که کیفیت برای زندگی انسان پدید آورد: مثلاً در کاخ زندگی کند و یادر کوخ بسر برد؟ و نیز کیفیتی برای برآوردن نیازمندی جنسی ترتیب بدهد که در خانه بدان بپردازد و یا در صحرا و یادر غار و یا جای دیگر؟ ولی اوضاع و احوال اقتصادی این دو تمایل را از ریشه بدون اینکه در روان انسانی موجود باشد، پدید نمی‌آورند.

.....
۵۰. مگر آنکه عقیده‌ای که بزرگتر از خود و زندگی فردی اوست، بر روان او مسلط شود.

این یک مطلب بدیهی است، ولی ماتریالیست‌ها از آن جهت آن را انکار می‌کنند که اگر بدان اقرار کنند میدان برای کسانی که می‌خواهند بگویند که: اصل تمایل به تملک، یکی از اصول روانی است که پیش از حالات اقتصادی مختلف در روان آدمی وجود دارد، گشوده می‌شود.

آنان می‌خواهند راست یا دروغ (۵۱) راه را بر این ادعا ببندند، لذا از ابتدای کار این سخن را انکار می‌کنند که روان انسانی اصل و پایه تمایلات است و اوضاع و احوال مادی و اقتصادی به مشاعر کیفیت می‌دهند، ولی آن را از نیستی بوجود نمی‌آورند و شعور انسانی در اثر فعل و انفعال با اوضاع و احوال مادی خارج، وجود او را معین و مشخص می‌کند.

.....

۵۱. مراجعه کنید به فصل «اسلام و مالکیت فردی» در کتاب «شبهات حول الاسلام».

پس این نیز شهوت مسلکی است که به انکار این حقایق بدیهی می‌پردازد، و لو اینکه با علم و مسائل علمی تماس پیدا کند.

بدبختی بزرگ مادیگری

علاوه بر این، بدبختی بزرگ در مذهب مادی این است که همه خواسته‌های انسان را به غذا و لباس و اشیاء تمایل جنسی (۵۳) محدود می‌داند و همه امور دیگر، مخصوصاً عقیده را مهمل و بیهوده پنداشته آنها را اشیاء درجه دوم و غیرقابل اهمیت می‌داند که اگر دولت و یا هر نظام اجتماعی بدان توجه و التفات نکنند، ضرری بدان متوجه نخواهد شد. البته در صورتی که بدان مطالب «اساسی» (امور اقتصادی و جنسی) خللی وارد ن سازند!

.....

۵۳. اینها مطالبی است که کارل مارکس در مانیفست بیان می‌کند و آن را «The Threes Satisfactions» نامیده است.

شک نیست که این امور از ضروریاتی هستند که بدون آنها زندگی میسر نیست و هر نظامی که حق توجه و کوشش را در این باره مبذول ندارد، نظام فلج و فاسدی است، حالا معنویاتی که در افکار آن مردم است، هرچه بخواهد باشد، زیرا معنویات چیز مقصود بالذاتی نیست، بلکه مقصود از آنها این است که زندگی را در روی زمین

به صورت با فضیلت تر و برجسته تری تنظیم نماید و در صورتی که این وظیفه اصلی را به هیچ وجه برای افراد جامعه و نسل‌های انسان انجام ندهد، هرگز شایسته زندگی و بقاء و هستی نخواهد بود.

ولی خواسته‌های انسان را در تمنیات مادی فقط محدود کردن از جهت دیگر نقص بزرگی است که انسان را از اوج‌اعلا، به سطح احتیاجات مادی و پستی حیوانیت، فرود می‌آورد.

اگر حاجات مادی و جسمانی انسان قبل از هر چیز، برای اشباع سربرمی‌آوردند! معنای آن این نیست که تمام وجود انسان به این نیازمندیها منتهی شود و همین تمنیات و خواسته‌ها فقط شایسته اشباع باشند و در نتیجه هر نظام و یا طرزفکر جسمانی که مقصد خود را غیر از این احتیاجات قرار دهد، نظامی فاسد باشد و دیگر نظم و عدالت مادی و اقتصادی که میان رنجبران و دیگران نشر می‌دهد، هرچه بوده و به هر میزانی باشد، فرق نکند.

واقعیت انسان از این تنگنای محدودی که ماتریالیستها می‌خواهند وی را در آن محدود و محبوس کنند، وسیع‌تر و بیشتر است.

آنچه در روی زمین، در میدان‌های مادی و فکری و شعور و احساس پدید آمده و می‌آید، فرآورده‌های انسانی اصیل و حاکی از یک نیازمندی روانی ریشه‌داری است. هنر و عقیده و نمونه‌های برجسته اخلاقی و تمایلات قهرمانی و دورپردازیهای روح و اتومبیل‌های مجلل و هواپیماهایی که در فضا به حرکت می‌آیند و وسایل دفاعی و کارگاه و تولیدغذا و پوشاک، در این خصوص همه با هم برابرند.

اختراع آلات و اسباب و دست یافتن بر تولیدات بزرگ، از نظر ماهیت و دلالت از راه یافتن به عقیده و راهنمایی شدن به خدا، مهمتر و عظیم‌تر نیست، همه اینها دلیل بر عظمت مخلوق انسانی و ارتقاء و تعالی وی از سطح حیوانیت است.

بلکه راه یافتن به خدا در دلالت بر رفعت مقام انسان و اشراق روح و وسعت آفاق آن و اینکه انسان مانند حیوان در عالم‌ماده و مدرکات حواس محدود نیست، بزرگتر و مهمتر است.

بهترین و کاملترین نظام آن است که انسان را در مجموعه‌اش می‌نگرد، خواسته‌های جسمانی‌اش را مهمل نمی‌گذارد و تمنیات روحی او را هم به دلیل اینکه از ضروریات زندگی نیست انکار نمی‌کند و آن را به حال خود نمی‌گذارد، تا هرطوری که بخواهد پیش آید! و یک گیاه شیطانی از آن بروید.

آنها می‌گویند اوضاع جامعه جز در صورتی که بر یک پایه اقتصادی ریشه‌داری بنیان‌گذاری شود، برقرار نمی‌ماند و این سخن درستی است که در آن بحثی نیست، ولی این مطلب قدرت کشیدن بار دلالتی را که می‌خواهند بر کرده آن بگذارند، ندارد.

نهایت چیزی که از آن بدست می‌آید این است که اگر بخواهید بنا و ساختمان زیبایی بسازید، باید پایه و اساس آن رامحکم نمایید و گرنه ساختمان، با تمام انواع زیبایی و هنری که در آن بکار رفته در هم خواهد شکست، ولی چه‌حماقتی است اینکه می‌گویند که بر عهده ما جز این نیست که بنا را بر پایه‌ای استوار و محکم برقرار کنیم و آنگاه بنا و ساختمان به خودی خود پایان خواهد پذیرفت؟!؟

بنیان‌گذاری پایه‌های اقتصادی، درست آنچنان که کمونیستها با کوتاه‌نظری، می‌پندارند، یک هدف و مقصد اساسی ذاتی نیست، بلکه وسیله‌ای برای برقراری جامعه براساس انسانیت بلند پایه می‌باشد. مقصد اساسی و مهم آن این است که فضای مساعد و شایسته‌ای برای ترقی و ارتقاء فلسفی و فکری و روحی انسانی، به معنی عام و گسترده آن، بوجود بیاورد.

ولی بدون کوشش مثبتی که ارواح و نفوس را بالا ببرد، این منظور را تأمین نخواهد کرد.

اگر نظام کمونیسم به پندار دوستانش، منتهی به خواسته‌های جسم و یا برقرار نمودن حکومتی جهانی بر همین اساس می‌شود، حدود و میدان خویش را با دست خود محدود می‌کند و از همین طریق دیر یا زود، به فنا و نیستی منتهی خواهد شد.

نهضت جهانی اسلام

آنان با اهمال عقیده دینی و انکار اینکه آن خودبخود یک نیروی با جهش حقیقی است، از تفسیر بسیاری از مظاهر زندگی عاجزند و این اسلام است که قسمت بزرگی از سطح زمین را فراگرفت و بخش بزرگ و نمونه‌ای از تاریخ جهان را بوجود آورد.

هنگامی که اسلام را به صورت یک نظام اجتماعی نگاه کنیم، عجایی در آن خواهیم یافت که همه تلاش‌های تفسیرمادی تاریخ، از توجیه و تفسیر آن عاجز است.

اولین و مهمترین این عجایب این است که: اسلام با سرعت خیال‌انگیزی که تا امروز بی‌نظیر بوده است، منتشر شد و در مدت کمتر از ده سال علاوه بر جزیره‌العرب، ایران آن روز و عراق و شام و مصر و... را فراگرفت.

کدام دگرگونی مادی و چه تغییر در روش تولید! در این مدت کوتاه، این حرکتی را که در سرتاسر تاریخ، از نظر قدرت و سرعت و جهش بی‌نظیر است، پدید آورد؟

در آن روزگار باروت و اختراعات جنگی مادی نبود که مردم عرب، یعنی همان کسانی که از جزیره‌العرب برای بشارت‌اسلام راه افتادند، بوسیله آن بر نیروهای دو امپراطوری ریشه‌دار ایران و سرزمین‌های روم پیروز گردند بلکه نیروهای مادی و نظامی همه در اختیار صفوف این دو بلوک بود. و همچنین کوچکترین اختلاف در وسایل تولید از روزگار بعثت محمد(ص) و یا قبل و بعد از آن، تا هنگام این پیروزی‌های آشکار، پدید نیامد.

در این جریان فقط یک چیز تغییر کرد و آن عبارت از «احساس» اعراب، نسبت به هستی و زندگی و حق و عدالت ازلی بود که مبلغین مذهب مادی به زبان فردریک انگلس و دیگران، آن را به باد تمسخر می‌گیرند.

این عقیده نوین، همان قوه محرک و انگیزنده این بنای جدید بود که در قدرت و سیطره، در پایه‌ای قرار داشت که بر همه حقایق مادی گذشته، چیره شد. آن هم در روزگاری که زمانهای «ده سال» و «پنجاه سال» و «صد سال» در زندگی و اوضاع اقتصادی و مادی مردم، اثری نمی‌گذاشت.

انکار نمی‌شود که عده‌ای از جنگجویان را گردآوری غنایم جنگی، به رفتن میدان جنگ وامی‌داشت، ولی نباید مجموعه این حرکت را از چنین زاویه‌ای نگریست. زیرا این جنبش در درجه اول مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و اگر اسلام می‌آوردند از همان لحظه اول، در همه حقوق و واجبات با جزیره‌العرب، یعنی فاتحین، مساوی و برابر بودند.

و با آنان در هیچ چیز، نه در امور مالی و نه در سیاست و نه در نزدیکی به خدا و رسول، تفاوتی نداشتند و اگر از اسلام آوردن سر بازمی‌زدند، پیشنهاد جزیه می‌شد و این پول در درجه اول در رفع نیازمندی سرزمین‌های فتح شده مصرف می‌شد و مازاد آن به خزانه مسلمین منتقل می‌گشت، و یک غنیمت شخصی به‌شمار نمی‌رفت و وصول آن برای دولت هم هدفی نبود که آن را براسلام ترجیح دهد. و اگر از اسلام و جزیه سر باز می‌زدند، در این هنگام جنگ آغاز می‌شد صرف‌نظر از آنچه در بالا یاد کردیم، به طریق جدل فرض می‌کنیم که تنها محرک جنگ، همان دستیابی بر غنایم بوده‌است! - با آنکه این دروغی است که بردامن تاریخ می‌بندند می‌پرسیم: این گروه کوچک چگونه توانست به نیروهایی که از نظر تعداد افراد و ساز و برگ و تجربه نظامی ریشه‌داری که داشتند و چند برابر آنها به شمار می‌آمدند، پیروز گردد؟

و شگفتی دیگر این است که این عقیده - که در عین حال طرز فکر و احساس و شعور خاصی است برای خود یک نظام اقتصادی و اجتماعی ایجاد نمود که در سرتاسر تاریخ بی سابقه بوده و تاکنون نیز همچنان یگانه مانده است. ربا و احتکار را حرام نموده و برای ولی امر (حکومت صالح اسلامی) این حق را برقرار کرد که مازاد اموال آنان را گرفته به فقرا بدهد، و بلکه دست او را در هرگونه اجرایی آزاد گذاشت (۵۴) البته در صورتی که این کار را برای حفظ توازن جامعه لازم و ضروری بداند و براساس اینکه مال، مال خداست و مردم جانشینان او در روی زمین هستند و مالک موظف است که در آن به نیکی قیام کند و بر دیگران ستم روا ندارد، اگر این وظیفه را انجام ندهد، مال از او گرفته شده به کسی داده می شود که در آن به نیکی قیام کند. (۵۵)

.....

۵۴. به عبارت صریحتر و روشنتر، از نظر اسلام، حکومت صالح اسلامی - نه حکام جائز برای اداره اجتماع اسلامی و رفع ضروریات استفاده می کند. یکی از مراجع بزرگ عصر (مدظله) در این مورد فرمود: حکومت اسلامی تا آنجا اختیارات دارد که اگر لازم شد می تواند لباس ما را هم از ما بگیرد...x

این مطلب را ما در پاورقی کتاب «اسلام و صلح جهانی» و جلد دوم «عدالت اجتماعی در اسلام» بالصرحاً نوشتیم، ولی متأسفانه بعضی از نادانان بداندیش و کوتاه فکر، که مسائل اجتماعی اسلامی را درک نمی کنند، خیال کرده اند که مراد ما از حکومت صالح اسلامی، حکوت جائز موجود در جهان اسلام است، در صورتی که کودکان نیز می فهمند که «حکومت صالح اسلامی» غیر از حکومت های به اصطلاح اسلامی معاصر است!

کسانی که نمی توانند مسائل اجتماعی اسلامی را تجزیه و تحلیل کنند و حقایق را دریابند، حق ندارند در معقولات دخالت کرده و نوشته های ما را به غلط تحریف کنند، امیدواریم که این توضیح کافی باشد تا ما مجبور به تشریح حقایق! و نوشتن انگیزه سمپاشی نادانان نشویم. (خسروشاهی)

x: این مرجع بزرگ، حضرت امام خمینی قدس سره بود و چون بردن نام ایشان در تاریخ چاپ های نخستین کتاب، مقدور نبود، نظریه ایشان را با تعبیر فوق کردیم.

۵۵. در کتاب «شبهات حول الاسلام» در فصول «اسلام و نظام اقطاعی» و «اسلام و سرمایه داری» و «اسلام و مالکیت فردی» مفصلاً در این باره بحث شده است... (این کتاب پراج مؤلف به فارسی درآمده است).

و این همه معلول تأثیر فشار شرایط اقتصادی جزیره‌العرب آن‌روز – و سرتاسر جهان آن روز نبوده و نیست و نیز چگونگی تولید در آن عصر تا این پایه نرسیده بود تا که چنین سیستم و نظامی – مطابق نظریه مذهب مادی مولود و نتیجه آن باشد، زیرا پیش از هزار و سیصد سال بر جهان گذشت و رنگهای بردگی و نظام فئودالیت و سرمایه‌داری را به خود دید، تا اینکه به چیزی نزدیک به نظام اسلامی در انگلستان سوسیالیست! و روسیه کمونیست رسید.

شگفتی سوم اینکه مردمی که صاحب این عقیده بودند، احساساتشان تحریک شد و در زمان حکومت عثمان، علیه نظام اقطاعی و فئودالیسم، به قیام و مبارزه برخاست، و این نه از این جهت بود که روزگار فئودالیسم مانند یک مرحله از مراحل تحول اجتماعی، بسرآمده بود و روش‌های تولید، چنین قیام و انقلابی را به وجود آورد! تا با سقوط آن، به مرحله دیگری تبدیل گردد هرگز! بلکه این انقلاب ناشی از این ادراک مسلمانان بود که دیدند عثمان قوانین شریعت الهی را آنچنان که باید، اجراء نمی‌کند و با حق و عدالت ازلی، مخالفت می‌نماید و بدعت‌هایی پدید می‌آورد که روح دین و تحول جامعه را نابود می‌کند، و در این وقت علیه آن قیام کردند، درحالی که به روح و حقیقت اسلام نزدیک بودند. (۵۶)

.....

۵۶. استاد فقید سید قطب نویسنده و متفکر بزرگ اسلامی در کتاب خود در این زمینه بالصراحه می‌نویسد: «... بالاخره آتش انقلاب بر ضد عثمان روشن شد، ولی کسانی که در کارها با دید اسلام می‌نگرند و اوضاع را با روح اسلامی ارزیابی می‌کنند، باید اعتراف کنند که این انقلاب، از نظر کلی، با روش و روح اسلام نزدیکتر بود تا راه و روش عثمان!...»

به کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» مراجعه شود. (خسروشاهی)

ولی هنگامی که از آن انگیزه و روح دور شدند، دیگر علیه چنین رژیم‌هایی به قیام نپرداختند، در صورتی که نظام اقطاعی و فئودالیسم، آنان را با کمال ذلت در هم پیچیده بود!...

شگفتی چهارم این که دوره فئودالیت روزگار معاویه و جانشینان او، چون نیروی جبری، در مشاعر عمر بن عبدالعزیز اثری نگذاشت، او برای در هم شکستن آن بپاخاست و مسیر دولت را در امور سیاسی و مالی، بصورت اسلامی بازگردانید و آنچه را که امراء بنی امیه از مردم گرفته بودند، از آنان پس گرفت و به صاحبانشان مسترد داشت و نشر عدالت اقتصادی و اجتماعی را در اقطار اسلامی، که از هند تا شمال آفریقا امتداد داشت، آغاز نمود

و کار بجایی رسید که عمال وی به دنبال فقرا و تنگدستان می‌رفتند و کسی را نیازمند نمی‌یافتند، زیرا همه در نتیجه کار خود، بی‌نیاز شده بودند.

پیدایش این حالت از آن جهت نبود که نظام اقطاعی، مانند یک مرحله تحول اجتماعی از هم پاشید و متلاشی شد، زیرا روش اقطاعی، دوباره به مجرد گذشتن روزگار عمر بن عبدالعزیز، از سر آغاز شد، بلکه علت آن بیداری عقیده در قلب و دل آن مسلمان آزاده بود. و این نیروی مؤثر، همه قوانین اقتصادی را در هم شکست و همه را در برابر «مشاعر و احساس» یک فرد، خاضع نمود... او اراده کرد و به یاری و استمداد عقیده‌اش، در راه خدا آنچه را که اراده نموده بود، اجراء نمود.

مقام شامخ انسان

منظور از این سخن این نیست که عقیده و طرز فکر و شعور می‌توانند به تنهایی در همه اوضاع و احوال، با اوضاع و شرایط مادی و اقتصادی مقاومت نمایند و یا بر آن سیطره پیدا کنند، اگرچه هنگامی که حرارت آن در قلوب ایمان‌آوردندگان به درجه برافروختگی و اشتعال رسید، بطور قطع می‌تواند این منظور را انجام دهد...

مقصود ما این است که اعتبار و کرامت و افتخار انسان را به وی بازگردانیم و آزادی تصرفات وی را در برابر ماده و شرایط و اوضاع و احوالی که از خارج او را احاطه نموده است، اعاده دهیم و وی را به سوی اصول انسانی که، تحول و ترقی و یا تنزل و سقوط وی را بدان می‌سنجیم، بازگردانیم.

ما انسان را بدان شکل زشت و پستی که مادیها به الغاء همه ارزشهای ثابت نشان می‌دهند و او را بدون کوچکترین اراده و اختیاری (۵۷) در مقابل همه قوا و قدرت‌ها، عاجز و خاضع می‌دانند، ترسیم نمی‌کنیم.

.....

۵۷. در اثر شدت انتقاد از کارل مارکس، مادیها مجبور شده‌اند اعتراف کنند که انسان، هم مؤثر است و هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد. و ما مردم را وادار نمی‌کنیم که به راه حق، هدایت شوند. ولی متأسفانه آنها این مطلب را فقط در بحث به زبان می‌آورند، و در رویدادها نشان می‌دهند که به دترمینیسم اقتصادی ایمان دارند، بالخصوص هنگامی که در فراموش ساختن عقیده دینی و کم‌کردن ارزش آن، به مثابه یک نیروی حقیقی محرکی، راه افراط را می‌پیمایند.

اخلاق تنها انعکاس کیفیت اقتصادی نیست، زیرا آن دارای مقیاس ثابتی است که قوام و پایه اصلی آن، عدم تجاوز انسان به انسان است، چون همه در «انسانیت» برابرند.

اسلام هنگامی این مقیاس را ترسیم نمود و مردم را براساس آن ارزیابی کرد که معیارهای اخلاقی براساس حالات اقتصادی برقرار بود و غارتگری و تجاوز و آدمکشی مباح و جایز شمرده می‌شد، همچنانکه کشتار دختران و محروم کردن زنان از حقوق انسانی، مباح بود.

صحیح است که اسلام جامعه را براساس اجتماعی و اقتصادی متوازی برقرار و استوار نمود تا تنفیذ و اجرای معیارهای اخلاقی را تضمین نماید، زیرا انسان در عالم موجودات خیالی دور از واقعیت مادی زندگی نمی‌کند، و صحیح است که جامعه‌ای که میزان اقتصادی آن مختل شود از محافظت اخلاق خود عاجز است، ولی همه اینها این حقیقت را نفی نمی‌کند که اخلاق دارای یک اصل ثابت و ریشه‌دار و یک واقعیت پایداری است و بر انسانیت لازم است که از هر راهی که وصول بدان را تضمین می‌نماید، به اصول آن بپیوندند. و اگر در مدت کوتاهی از این کار عاجز شد، دوباره در هنگام دیگری، کوشش خود را با تعدیل اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فکری و روانی، از سر بگیرد.

خانواده فقط یک پیوند و رابطه اقتصادی نیست، آن نیز اصلی از اصول انسانیت است. و اگر اوضاع و احوال اقتصادی آن را به چپ و راست می‌کشاند، این حقیقت را نفی نمی‌کند که آن دارای مقیاس ثابتی است که عبارت از همان برقراری رابطه میان افراد، براساس عشق و عاطفه و تعاون در اموریست که شایسته احترام و کرامت انسانی است.

هنگامی که اوضاع و احوال اقتصادی و ادعاهای منحرف روانی از تحقق بخشیدن به این هدف و مقیاس عاجز شدند، باید آن اوضاع و احوال و ادعاها را غلط و اشتباه‌آمیز دانست و بر عهده جامعه است که آن را اصلاح نماید تا به صورت خود بازگردد، بلکه اقتصاد خود یک مسئله روانی است که مقیاس‌های آن، با تغییر یافتن احساس‌های مربوط بدان - که در روان پدید می‌آید تغییر خواهد کرد.

اقتصاد در شکل عالی و برجسته آن، همکاری میان ثروتمندان و بی‌چیزان است، بطوری که در این میان، نیازمند و بی‌نیازی وجود نداشته باشد و همه بهره‌مند گردند، ولی همین اقتصاد در شکل پست آن، استثمار گناه‌آلودی از ناحیه ثروتمندان و دشمنی انقلاب‌انگیزی از طرف بینوایان است و این حالتی است که همیشه همراه جنگ و کشمکش میان این دو طبقه، خواهد بود.

اگر اقتصاد، نه احساس مربوط بدان، ارزش موضوعی و حقیقی داشت و همان نیروی مؤثر شمرده می‌شد. کمونیست‌ها این همه تلاش و کوشش در راه انتشار دعوت خود و برانگیختن نفرت و انزجار توده‌ها نسبت به اوضاع و حالات اقتصادی ناگوارشان، نداشتند و تنها اوضاع اقتصادی را به حال خود می‌گذاشتند که مردم را بدون تلاش و تبلیغ! به مرحله کمونیسم منتقل نماید.

xxx

و هنگامی که با این کیفیت به انسان ایمان بیاوریم و معتقد شویم که انسانیت همان اصل بزرگی است که زندگی را ترسیم می‌کند و اقتصاد و تولید مادی و... جز منابع این اصل بزرگ و یا رنگهایی که حیات و زندگی را رنگین کرده‌اند، نیست، در این صورت انسانیت را تا پایه حقیقی آن بالا برده‌ایم، و در عین حال از علم نیز دوری نگزیده‌ایم.

روح و روان، جهان وسیعی است که شامل اقتصاد و ماده و افکار و مشاعر و ضروریات جسم و جلوه‌ها و بلندپروازیهای روح لطیف می‌شود، آری اینها همه در ذات و ماهیت خود اصیل هستند، هرچند این سخن، برای مادیها خوشایند نباشد!

فصل ششم

نظریهٔ اسلام

نظریه اسلام

اسلام درباره روان انسانی نظریه مستقلی دارد که با نظریات دیگر اختلاف اساسی دارد، هرچند در فروع و جزئیات گاهی با نظریات دیگر تلاقی و برخورد می‌کند، ولی نظریه اسلام، در تکامل و هم‌آهنگی و شمول همه جنبه‌های روانی و همه جنبه‌های زندگی، در تاریخ بی‌سابقه است و تا امروز هم، بعد از همه نظریاتی که پدید آمده، از نظر جامعیت و عمل و استحکام یگانه و بی‌نظیر است.

مهمترین امتیاز اسلام

مهمترین امتیاز اسلام این است که موجود بشری را آنچنان که هست، مورد توجه قرار می‌دهد و مانند نظام‌های خیالی، نمی‌کوشد که آدمی را بر چیزی خارج از طبیعت او مجبور بنماید و در عین حال تا آخرین سرحد امکان به تهذیب طبیعت آدمی توجه می‌کند، بدون اینکه چیزی از انگیزه‌های فطری او را سرکوب کند و یا اینکه فرد را، میان فشاری که از ناحیه این انگیزه‌ها بر او وارد می‌آید و میان نمونه‌های عالی که برای او ترسیم می‌کند، خرد کرده و در هم بکوبد.

انسان در نظر اسلام موجودی است که نه از جنس فرشته است و نه از نوع شیطان! اگرچه می‌تواند در پاره‌ای از حالات سقوط و انحطاط در وادی شر و بدی، تا درجه شیطان تنزل کند و در پاره‌ای از حالات ارتقاء و تعالی، با روح خود به سرحد طهارت و پاکی فرشته برسد، ولی انسان در حال طبیعی، چیزی در حد میانه و مابین این دو سرحد است: دارای جنبه‌های نیکی و خیراست، همان طوری که مشتمل بر شر و زشتی نیز هست و هیچ یک از این دو عنصر، از طبیعت او دور نیستند و از خارج هم بر آن تحمیل و الزام، نمی‌شوند.

انسان دارای انگیزه‌هایی فطری است که به زمین وابسته و مربوط می‌شود، زیرا زندگی – در هدف‌های عالیش بدون وجود این نوع از انگیزه‌های نیرومند و لجوج، که نمی‌توان از قید و بند آن آسوده شد تحقق‌پذیر نیست.

ولی همین انسان، در عین حال شامل انگیزه فطری دیگری است که ارتقاء و تعالی و آزادی از روابط زمین و قیود مادی، هدف و مقصد آن است.

انسان با داشتن این دو جنبه، بر حسب خط سیری که بسوی آن سوق داده می‌شود، قادر است – مخصوصاً در دوره کودکی و نوجوانی به سرایشیب سقوط و تنزل، روانه شود و یا راه صعود و تعالی را پیش بگیرد.

ولی تعالی و یا تنزل او، همیشه در حدود انرژی‌های طبیعی وی و عناصری که تشکیل دهنده وجود او هستند، محدود خواهد بود و از خارج چیزی بر روی الزام و تحمیل نمی‌شود و مجبور به چیزی که از طبیعت وی نیست، نخواهد بود.

کشش به تنزل و سقوط، مانند کشش به تعالی و صعود، هر کدام از طرف فرد، از یک پذیرش طبیعی برخوردار می‌شوند، چون در انسان تمایل به هرکدام از این دو وجود دارد و بعضی از افراد طبعاً تمایلشان به شر و بدی بیشتر است و بعضی دیگر، تمایلشان به یکی شدیدتر است ولی اکثریت بزرگ مردم، در حد وسط این دو قرار می‌گیرند.

برای اینکه واقع‌بین‌تر باشیم باید گفت: اکثریت افراد به هبوط و تنزل و پاسخ گفتن به انگیزه‌های فطری مادی نزدیک‌ترند، اگرچه در عین حال هنگامی که انگیزه‌های تعالی و صعود به آنها عرضه شود و با توجه آنها بسوی آن جلب گردد، آن را از خود دور نمی‌کنند و به گرایش آن می‌پردازند.

هدف اسلام

هدف بزرگ اسلام ایجاد توازن و تعادل در روح فرد است و در نتیجه، منجر به ایجاد توازن و تعادل در جامعه می‌شود که پس از آن در حدود امکان به ایجاد تعادل در همه انسانیت منجر خواهد شد.

وسیله اسلام در این راه، این است که انسان را با رشته و پیوند تعالی و صعود، مربوط کند تا او را در ایجاد موازنه در ثقلی که وی را به سوی امور مادی می‌کشاند، یاری کند، ولی این نیرو در جذب وی به تعالی، کار را به مرحله‌ای نمی‌رساند که رشته‌های اتصال وی را بگسلد و ارتباط آدمی را با زمین و امور مادی قطع نماید، زیرا در این صورت توازن مورد نظر را از دست خواهد داد.

اسلام از فقدان موازنه کراهت دارد، هرچند فرد در اثر بهم‌خوردن موازنه، به طرف بالا و جنبه تعالی گرایش پیدا کند. زیرا اسلام در راه هدف‌های عالی زندگی کوشش دارد... هدف‌هایی که بدون پذیرش و استجاب انگیزه‌های مادی، تحقق پیدا نمی‌کند.

اسلام به تمام معنی می‌کوشد و این کار را هدف خود قرار داده است که وسایل عملی کردن و راه بهره‌برداری از انگیزه‌های انسانی را پاک و اصلاح کند و آن را به شکلی درآورد که زندگی به تمام معنی بلندی پیدا کند و بصورت زیبا و شایسته کرامتی که خداوند برای انسان قرار داده است. جلوه‌گر شود.

از این جهت پیغمبر اسلام (ص) می‌فرماید: لا رهبانیه فی الاسلام: در اسلام رهبانیت نیست.

رهبانیت، از نظر پیروان آن، تعالی بخشیدن به زندگی با دروی از انگیزه‌های جسمی و مادی، و تطهیر روی برای شایستگی ورود در ملکوت خداوند است. ولی این رهبانیت: در نظر اسلام یک اختلال و عدم تعادل است که هدف‌های زندگی را تعطیل کرده از کار می‌اندازد و فرد را در راه هدف – هر چند لطیف و مقدس رنج و عذاب می‌دهد.

بنابراین، روش رهبانیت، نسبت به فرد و جامعه و زندگی عدالت را رعایت نمی‌کند.

و از این‌جا، این‌گونه روشن می‌شود که اسلام، برای هم‌آهنگ کردن هدف‌های زندگی و ضروریات جامعه و انگیزه‌های فرد، می‌کوشد، بدون این که هدفی بر هدف دیگر طغیان نماید و مصلحتی بر مصلحت دیگر ترجیح پیدا کند، تا همه در سیر موافق و هم‌آهنگی قرار گیرند و در پایان این سیر، سعادت تا سرحد ممکن، در کره زمین، تحقق بیابد.

این نظر کلی اسلام است و بهتر است تا حدودی به شرح و تفصیل آن بپردازیم:

انسان از نظر اسلام

انسان از نظر اسلام عبارت است از جسم و عقل و روح. وجود هر یک از اینها مورد اعتراف بوده و هر یک دارای خواسته‌های معینی هستند که باید به صراحت و بدون کچروی و انکار، بدان توجه نمود و آن را برآورده کرد.

بدن انسان بافت و ترکیبی از گوشت و خون و ترکیبی از انگیزه‌های فطری و شهوت سرکش است که نه آرام می‌گیرد و نه بازمی‌ایستد و او با حفظ ذات خویش در درجه اول و حفظ نوع در درجه دوم، می‌خواهد زندگی را بر روی کره زمین حفظ کند.

وسیله هدف اول، خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها (و همچنین لباس و پوشاک) است و وسیله هدف دوم، تولید مثل و تکثیر افراد انسانی است.

زندگی براساس مصلحت‌هایی، انگیزه‌های بدنی را طوری نیرومند و قوی کرده است که تخلف و سرپیچی از آن مشکل و یا حیثاً محال است. و از این جهت، احساس گرسنگی و تشنگی احساس نیرومندی است که نمی‌توان در برابر آن بی‌تفاوت ماند و سکوت نمود، و این برای آن است که حیات و زندگی می‌خواهد این اصل را تضمین کند که فرد در محافظت ذات خویش، کوتاهی و اهمال روا ندارد و این منظور، هرگز بدون خوردن و نوشیدن مقدور نمی‌شود.

اما نیروی جنسی! برای بیان اصالت و عمق و شدت احساس مربوط به آن در روح بشر، نیاز به این نیست که مانند فروید به این در و آن در بزنییم، این مطلب بدون اینکه احتیاج به اینگونه کارها داشته باشد واضح و آشکار

است و حکمت و مصلحت آن نیز واضح است، زیرا اگر نیروی جنسی یک تمایل ضعیفی باشد و بتوان از قید و بندش آزاد شد، هرگز نوع بشر باقی و مستمر نخواهد ماند.

از آنجایی که زن در راه حفظ نسل، مشقات بیشتری را تحمل می‌کند، پیوند و رابطه وی با نیروی جنسی نیز نیرومندتر و شدیدتر است، زیرا زندگی می‌خواهد این مطلب را تضمین کند که آلام و مشقات بارداری، زن را از انجام هدف اصیل زندگی باز ندارد.

از طرف دیگر، زندگی به مقدار درد و رنجی که در عدم استجابات انگیزه‌های جسم قرارداد، به همان اندازه در استجابات این انگیزه‌ها لذت پایان‌ناپذیری قرار داده است و از این جهت، هرگونه تضمینی را برای واداشتن فرد به استجابات و پذیرش هدف‌های زندگی بوجود آورده است، بطوری‌که فرد احساس نمی‌کند که به انجام وظیفه سنگینی موظف است.

اما عقل، هدف اصلی آن این است که انسان را در انتخاب بهترین راه پاسخگویی به انگیزه‌های فطری، هدایت کرده برمشکلاتی که گاهی در این راه پدید می‌آید، با نیروی فکر و اندیشه غلبه نماید.

ولی هدف عقل تنها این نیست و در این حد متوقف نمی‌شود: زندگی برای اینکه اقدام عقل را به انجام، وظیفه‌اش، به بهترین وجه، تضمین نماید، یک تمایل دائمی، به معرفت و فهمیدن در وی قرارداد است، گویی این خود یک هدف ذاتی است. و از راه همین انگیزه، زندگی ترقی می‌کند و به جلو می‌رود و در عین حال هدف اصلی خود را هم انجام می‌دهد، پس تکامل و ترقی نیز هدف اصلی از هدف‌های زندگی است که حیات، بطور ذاتی، بسوی آن حرکت می‌کند و وسایل رسیدن به این هدف یا لااقل قسمتی از آن، در عقل بشر موجود است.

اما روح، آن نیروی بزرگی که غرب بدان ایمان ندارد، بسا ممکن است در آغاز کار، هدف و وظیفه‌اش آشکار و پیدا نباشد چون روح ذاتاً چیز غیر محسوسی است.

نمی‌خواهیم وارد بحث و مجادله متافیزیکی که - پایانی ندارد بشویم و تنها به آنچه که قبلاً اثبات کردیم که انکار روح براساس علمی صحیحی متکی نیست، اکتفا می‌کنیم و منظور ما در اینجا، این است که وقتی که ایمان آوردیم که یکی از هدف‌های اصیل زندگی ترقی حیات و رشد دادن دائمی آن است - این حقیقتی است که کسی در شرق و غرب آن را انکار نمی‌کند در این صورت باید بگوئیم یکی از وسائل این تعالی و ترقی در انسان، روح است و وظیفه‌اش این است که با نیروی مخفی هستی، ارتباط و اتصال برقرار نماید و از آنجا نور و درخشندگی‌هایی را الهام بگیرد که حواس و عقل انسان، آن را درک نمی‌کند و با وجود این موجود است. و به وسیله همین نور آسمانی، روح می‌تواند راه تعالی را پیش بگیرد و موجود انسانی را در تحقق بخشیدن هدف زندگی و حیات، یعنی ارتقاء و تکامل، معاونت و یاری کند.

روح بشر شامل همه اینها است و اسلام نیز موجود بشری را آنچنان که هست، باور دارد و همه خواسته‌ها و تمایلات جسم و عقل و روح وی را برآورده می‌کند و در عین حال، هدفش ایجاد توازن و هم‌آهنگی میان همه این تمایلات است.

تفاوت اسلام و مسیحیت

اسلام بوجود فعالیت حیوانی در انسان اعتراف دارد و به فرد اجازه می‌دهد که به این‌گونه فعالیت‌ها بپردازد، البته تا حدود معقولی که آزاری به جامعه نرساند و در عین حال، صدمه‌ای به فرد نیز نزند.

در این میدان، میان نظریه اسلام و نظریه مسیحیت تفاوت بزرگی است.

مسیحیت - در شرایط و اوضاع و احوال خاص و برای چاره‌جویی حالت مخصوصی - در قید و بند نهادن بر فعالیت حیوانی انسان، مبالغه می‌کند و برای فرد نه تنها در اشتغال زیاد به انواع فعالیت‌ها، حقی قائل نیست، بلکه حتی حق احساس تمایل و رغبت به این نوع فعالیت‌ها را هم نمی‌دهد. یعنی مسیحیت، تنها به محدودیت عملی اکتفا نمی‌کند، بلکه بطور اجبار و الزام، این قید و بند را وارد میدان احساسات و داخل ضمیر و روح انسان می‌نماید. در نظریه مسیحیت، آدمی جز با این روش، شایسته ملکوت پروردگار نخواهد شد!

انجیل، هنگامی که می‌گوید: «در زندگی خود، به بیشتر از آنچه می‌خورید و می‌آشامید، و برای بدن‌های خود به بیشتر از آنچه می‌پوشید، اهمیت ندهید» و یا می‌گوید: «برای کسی که طالب بهشت است نان جو و خواب در مزبله‌ها با سگان هم زیادی است!» او با این بیان، به مقاومت به تمایلات اصیلی که در روان موجود است، و به رنج دادن بدن، به عنوان وسیله منحصر به فرد ارتقاء و ترقی روحی و تضمین خشنودی خداوند، دعوت می‌نماید!

شکی نیست که حضرت مسیح علیه‌السلام خیر و مصلحت بشریت را می‌خواست، و اگر او این مطلب را از مردم می‌خواست، هدفش این بوده که جولانگاه شیطان را، بوسیله مبارزه و جنگ با شهواتی که انسانیت را از خیر و نیکی بازمی‌دارد، محدود نماید.

در این حالت خاص و با توجه به اوضاع بنی اسرائیل و مادیت افراطی و قساوت و بیرحمی که در قوم یهود وجود داشت، شایسته بود در سرکوب کردن جسم و مقهور نمودن شهوات و بالابردن انسان از سطح زندگی مادی دنیا، شدت عمل نشان بدهد، ولی همین که این شرایط و اوضاع و احوال مخصوص را نادیده بگیریم، خواهیم دید محال است بتوان برای همیشه، بشریت را در داخل قید و بندهایی که مسیحیت می‌خواهد، نگاه داشت و به صلاح بشر نیز نیست که در داخل چنین چهارچوبی مقید گشته و به دیرها و صومعه‌ها روانه شود!

xxx

در داخل دیرها و صومعه‌ها چه کارهایی انجام می‌شود؟...

شرم‌انگیزترین آلودگیهای انسانیت در آنجا عملی می‌گردد، یعنی در همان اماکنی که گمان می‌کنند مکان خدا است! و مرکز طهارت اخلاقی و پاکی و پاکیزگی کامل و نجات دادن ابدی از شهوات جسمانی! و تمایلات شیطانی است! اعمال شرم‌آوری انجام می‌شود و علت آن هم روشن است، زیرا سرکوبی شدیدی که این تعالیم نسبت به امیال انسانی فرض و لازم می‌داند و آنرا تحمیل می‌کند، قابل اجراء نیست و ناگزیر باید در پایان کار، منجر به نتیجه معکوس گردد، یعنی به فرورفتن در شهوات منتهی شود، البته در زیر پرده‌ها و روپوشهای مختلف...

دیرها را به حال خود گذاشته، نظری به جامعه مسیحی بیاندازیم و ببینیم به چه صورتی درآمده است؟!

مذهب کاتولیک که از مذاهب مهم مسیحی است، مثلاً طلاق را اجازه نمی‌دهد و روابط میان زن و شوهر را دائمی می‌داند و با وجود هرگونه اختلافی که میانشان بوجود آید و روابط زناشویی آنان به هر شکلی که درآید، اجازه طلاق نمی‌دهد!

نتیجه اینکار چه شد؟ نتیجه قهری و حتمی این روش این شد که مردم (غیر از ممالکی که گوش به این دستور ندادند و در قوانین خود طلاق را اجازه دادند) در ظاهر از این تعالیم پیروی می‌کنند و در نهان زنان و شوهران، دوستانی برای خویش دست و پا می‌کنند و شهوت حرام خویش را با آنان برآورده می‌نمایند، زیرا این تنها راه چاره و خلاصی است که برای آنان ممکن است! و همچنین در بسیاری از این تعلیمات خشن، چیزهایی می‌یابیم که مخالف طبیعت بشریت است و از آدمی چیزهایی می‌خواهد که از حدود توانایی او خارج است.

xxx

اما اسلام، اسلام بر طبیعت انسانی واقفتر و بر راه اصلاح آن آگاهتر است، زیرا به مردم اجازه می‌دهد که به فعالیت‌های حیوانی خویش نیز توجه کنند و به شهوت غذا و شهوت جنسی، و استفاده و بهره‌برداری از نیکی‌های زندگی بپردازند، اسلام به صراحت و بدون پرده‌پوشی به انسان اجازه می‌دهد که به اینکارها اقدام کند، بلکه این مطلب را به طور قاطع از آنان می‌خواهد، قرآن کریم در این باره چنین اعلام می‌کند:

«قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق» یعنی: بگو، چه کسی زینت‌هایی را که خداوند برای بندگانش آفرید و روزی‌های پاکیزه را، حرام نمود؟ و نیز می‌گوید: «كلوا من طيبات ما رزقناکم» یعنی: از نیکی‌هایی که به شما روزی کردیم، بخورید «و لاتنس نصيبك من الدنيا» یعنی: سهم خویش را از دنیا، فراموش مکن.

هنگامی که مسیحت حتی احساس این شهوات را بر مردم حرام می‌کند و در نتیجه آن، سرکوبی غرایز و اضطراب‌های روانی را پدید می‌آورد، می‌بینیم که اسلام به صراحت به طبیعت بشری اعتراف می‌کند، زیرا قرآن می‌گوید: «زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطر المقنطرة و الفضة و الخيل المسومة و الانعام و الحرث» یعنی: «برای مردم، دوستی و علاقه به شهوات از قبیل زنان و فرزندان و خزینه‌های انباشته از طلا و نقره و اسبان بسته و چهارپایان و کشت و زرع، زینت داده شده است» و نیز می‌گوید: «المال و البنون زينة الحياة الدنيا» یعنی: مال و فرزندان زینت زندگی دنیايند.

این مسئله‌ای است که دارای جنبه خاصی از اهمیت است و شایسته است چند سطری را به این موضوع اختصاص دهیم:

سرکوبی غرایز

واپس زدن و سرکوبی غرایز و امیال، همان طوری که روانکاوان □ و در رأس آنان فروید□- می‌گویند، تنها امتناع از انجام اعمال و امیالی که انرژی شهوانی انسان بسوی آن می‌کشاند، نیست (۱) بلکه واپس زدن امیال و در نتیجه، تولید عقده‌های روانی، ناشی از آن است که انسان اعمال و امیال غریزی را ناپاک شمرده و در داخل روان خویش بوجود و واقعیت آن اعتراف ننماید و اندیشه و تفکر در پیرامون آن را شایسته نداند و احساس تمایل غریزی را نادرست بشناسد.

و این حالتی است که از اطاعت «فوق من» که نماینده تسلط پدر و یا خدا است! بوجود می‌آید. یعنی اطاعت از نیروی قهاری که بر فرد، این احساس را به کلی حرام و ممنوع می‌نماید!

.....
۱. صفحه ۸۲ کتاب «Three Contributions to the sexual theory»

هنگامی که انسان چنین بیاندهد که احساس شهوت و تمایل خاص آن زشت و یا حرام است، این را واپس می‌زند و بدان اجازه ظهور در میدان ضمیر آشکار که مواجه با جامعه و مسئول زندگی خارجی است - Ego - نمی‌دهد.

ولی این تمایل علی‌رغم واپس زدن آن، به صورت نیرومندی همچنان در پشت پرده ضمیر آشکار، باقی و برقرار می‌ماند و از اینجا کشمکش میان این نیروی محبوس و نیرویی که آن را محبوس و دچار کتمان و پرده‌پوشی نموده، بوجود می‌آید و از این جنگ و مبارزه دو نیرو، به اندازه شدت آن و متناسب با اوضاع و احوال شخصی فرد، ناراحتی‌ها و اضطراب‌های روحی بوجود می‌آید.

مهمترین پایه و شرط اساسی عمل واپس‌زدن، اینست که انسان در اثر تعلیماتی که به وی تلقین می‌شود در باطن روح خود، به احساس تمایل خاصی که حق هر انسانی است اعتراف ننماید.

از اینجا روشن می‌شود که چگونه فشار و جمود مسیحیت در تحریم تمایلات انسان در مورد نیکی‌های زندگی، درهای اضطراب‌ها و تشویش‌های شدید و ویران کننده روحی را می‌گشاید...

اما اسلام امتیاز مهم آن در همین میدان است زیرا اسلام از آغاز کار، راه را در برابر واپس زدن غرایز نمی‌گشاید، بلکه اصولاً از پیش آمد چنین وضعی پیشگیری می‌کند و فرصتی برای پیدایش آن باقی نمی‌گذارد، اسلام همان‌طوری که در ضمن آیه‌ای از قرآن یاد کردیم، اعتراف می‌کند که مردم به این شهوت‌ها علاقمندند، و این تمایلات در نظر آنان تزیین و آرایش شده است، بنابراین از واقعیت‌های زندگی به شمار می‌روند.

یک فرد مسلمان همین که می‌بیند مسئله توجّه به غرایز یکی از واقعیت‌های زندگی است و قوانین آسمانی هم وجود آن را اعتراف و تأیید می‌کنند در روح خویش از این شهوات احساس تنفر و انزجار نمی‌کند تا سبب واپس‌زدن میلی در او گردد. یعنی بر اساس تعلیمات اسلامی چنین حالتی اصولاً هرگز بوجود نخواهد آمد، وی معنی این حقیقت، این نیست که انسان می‌تواند همراه این شهوات، تا آخرین نقطه ممکن، آزاد باشد و به صورت برده امیال خویش درآید و از سرحد انسانیت بیرون رود. هرگز! اگر این آزادی مباح شود، موجب بزرگترین زیان‌ها، نه تنها بر موجودیت جامعه بلکه بر واقعیت و موجودیت فرد خواهد شد.

بنابراین لازم است برای آن حدودی برقرار شود، تا بوسیله آن، منافع فردی و اجتماعی محفوظ بماند، ولی این حدود هیچ وقت موجب واپس زدن امیال و تولید عقده روانی نمی‌گردد و موضوع نمایان اهمیت نیز همین است.

این حدود فقط اندازه لازم فعالیت حیوانی را تنظیم می‌نماید و برای آن میدان‌های معینی را اختصاص می‌دهد که در اثر فعالیت در آن میدان‌ها، از عواقب سوء در امان خواهد ماند، و البته این حدود هرگز متعرض اصول و ریشه‌های روانی تمایلات نمی‌گردد و احساس شهوت و تمایل مربوط به آن را، تحریم نمی‌نماید.

اکنون چند نمونه برای توضیح مقصود بیان کنیم:

۱- تعلیمات خشک و اختناق‌آور، به شهوت جنسی به عنوان اینکه پلید و از اعمال شیطان است! می‌نگرد و براساس این منطق، بر کسانی که می‌خواهند پاک شوند و داخل در «ملکوت خداوندی!» گردند، لازم است خود را از احساس، آری حتی از احساس تنها، نسبت به شهوت جنسی، دور و منزّه بدارند.

ولی این شهوات در روان آدمی، ریشه‌های عمیقی دارند و انسان خواه ناخواه، ناگزیر به احساس آنها است، زیرا این احساس شدید و لجوج، وسیله زندگی برای حفظ نوع بشر است، پس نتیجه حتمی پیروی از این تعلیمات، این است که مرد و زن یکباره احساس تمایل نسبت به همدیگر را واپس بزنند و آنگاه در اثر آن کشمکش روحی در آنان بوجود بیاید.

ولی اسلام چنین مقرر می‌دارد که این شهوات، برای مردم تزیین و آرایش شده‌اند، بنابراین از نظر اسلام، هنگامی که جوان از چنین احساسی، به خدا پناه ببرد؛ زیرا اسلام صراحت کامل دارد موقعی که فرد بالغ احساس تمایل نسبت به جنس مخالف می‌کند، این یک موضوع طبیعی است و از نظر مذهبی هیچگونه مخالفت و انکاری نسبت به آن وجود ندارد... بنابراین، فرد مسلمان، برای اینکه در نظر مردم و پیش وجدان خویش و در پیشگاه خدا پاک باشد، احتیاج ندارد که این احساس را واپس بزند و آن را سرکوب نماید، و یا به علت احساس تمایل جنسی، خود را گناهکار! بداند.

بدین ترتیب همه اضطراب‌ها و نابسامانی‌های روحی و عصبی که مولود احساس گناهند و منجر به جنایت و انحراف می‌شوند، از ریشه نابود خواهند شد. ولی در عین حال می‌دانیم که اسلام به فرد اجازه نمی‌دهد که فقط از ندای تمایل جنسی خود، به هر نحوی که بخواهد و یا به هر شکلی که برایش پیش آید، اطاعت نماید. و برای این منظور، حدود شرعی خاصی وضع نموده که فعالیت جنسی در داخل حدود آن مباح و مجاز و خارج از آن، نامشروع و ممنوع است.

این درست است، ولی این چیزی است و واپس زدن تمایلات چیز دیگر... در اینجا فقط «تعلیق عمل» (۲) است (یعنی در مقام عمل فعالیت غریزی را محدود می‌کند). که فرق است میان آن و ناپاک شمردن تمایل شهوی و به رسمیت نشناختن آن در داخل ضمیر و روان... این «تعلیق»، فعالیت عملی جنسی را منظم می‌نماید، ولی آن را از ریشه و بن نمی‌کند و احساس مربوط بدان را در داخل روح بشر، تحریم نمی‌کند.

.....

۲. ما در اینجا تعبیر فروید Suspension را انتخاب کرده‌ایم که در کتاب Three Contributions میان واپس‌زدن تمایلات و انجام ندادن عمل جنسی و «تعلیق» آن فرق گذاشته است.

۲- مسیحیت، خونخواهی و انتقام گرفتن را حرام می‌داند!! ولی به این اندازه اکتفا نمی‌کند بلکه احساس تمایل به انتقام را هم تحریم کرده آن را علامت انحطاط و پیروی از شیطان! می‌داند و آن را مانع دخول در «ملکوت پروردگار!» می‌شناسد: «اگر کسی بصورت راست تو سیلی زد، صورت چپ را جلو بیاور!»

مقاومت با دشمنی و علاقه به انتقام از ظلمی که بر انسان وارد می‌شود، یک تمایل و کشش فطری است که بدون تردید در همه افراد بشر وجود دارد. و البته صحیح است که دائماً بدان سرگرم شدن، بشریت را به پرتگاه پستی ساقط می‌کند و راه را بر تسامی و ترقی مسدود می‌نماید، ولی این مطلب نیز صحیح است که واپس‌زدن این تمایل فطری و یا کشتن و نابود کردن آن، هرگز به صلاح بشریت نیست.

گاهی برای فرد یا ملت، اوضاع خاصی بوجود می‌آید که اگر در آن شرایط از ستمکاران انتقام نگیرند، دچار پستی و ذلتی خواهند شد که نتیجه آن تنها به سود گناهکار و متجاوز است.

بنابراین، اگر تحریم ریشه انتقام در روزگار ظهور مسیح مجوزی داشت، این اصل را به عنوان یک روش و نظام دائمی پذیرفتن، اندیشه خطرناکی است، گذشته از اینکه عملاً قابل اجراء نیست و در صورت اجراء جبری هم، ناگزیر کشمکش‌های روانی و اضطراب‌های روحی، از آن پدید می‌آید.

حال ببینیم اسلام این مسئله را چگونه علاج می‌کند؟ و چه راه‌حلی برای آن معرفی می‌نماید؟ اسلام به صراحت کامل اعلام می‌دارد که: «العین بالعين و السن بالسن... و الجروح قصاص» چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان... و برای زخم‌ها قصاص است.

بلکه در مواردی هم تشویق به قصاص می‌کند: «ولکم فی القصاص حیاة» برای شما در قصاص گرفتن، زندگی است. و: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» - کسی که به شما تعدی و تجاوز نمود با او مانند کاری که با شما کرد، انجام دهید.

بدین ترتیب اسلام از نظر اساس کار، حق فرد را نسبت به احساس خشم و تمایل به انتقام، به رسمیت می‌شناسد پس در این مورد، نه واپس‌زدن است و نه میدانی برای آن باقی می‌ماند.

xxx

و این نیز صحیح است که اسلام اجراء و تنفیذ این کار را در اختیار ولی امر نهاد است. ولی ممنوعیت فقط به تنفیذ علمی بازمی‌گردد و به اصل احساس، مربوط نیست.

۲- مسیحیت که برای تطهیر بنی‌اسرائیل از حرص و آز و شدید پدید آمد، با علاقه و محبت به مال، می‌جنگد و آن را به عنوان اطاعت شیطان توصیف نموده و وسیله غضب پروردگار می‌داند.

ولی آن، در حدود تعبیر قرآن، تمایل و شهوتی است که برای مردم تزیین و آرایش شده است که یک روح عادی و معمولی‌ناگزیر باید آن را احساس نماید. و اگر این احساس بزودی تحریم شود، از واپس‌زدن آن، انواع گوناگون انحراف پدید می‌آید که روانکاوان در ضمن بیماری‌های روانی آن را می‌شناسند.

ولی در اسلام دیدیم که به صراحت اعلام می‌شود که این علاقه، جزو طبیعت روان‌ها است، پس اگر انسان احساس تمایل به تملک مال نمود، این انگیزه‌های شیطان و یا عامل جلب غضب خداوند بر وی، نیست و بدین ترتیب از همان اول، عوامل ایجاد واپس‌زدن و اضطراب روانی از میان می‌رود.

صحیح است که اسلام برای تملک مال و ثروت، قیود بسیاری قرار می‌دهد: اسلام به کسی اجازه نمی‌دهد که از تمایل و شهوت به اندوخته‌های طلا، بدون حساب پیروی نماید، اسلام برای فرد، در این مرحله روش معینی را لازم می‌داند و راه‌هایی را قرار می‌دهد که جمع مال جز بدان راه‌ها، حلال و جایز نیست... بلکه برای مال نیز، مصارف مخصوصی را تعیین می‌کند که مصرف آن، جز در آن راه‌ها جایز نیست، حتی اگر از راه حلال هم بدست آمده باشد.

همه اینها صحیح است و بدون شک شهوت مال بدین طریق مقید و محدود می‌شود، ولی در اینجا یک فرق اساسی، میان این محدودیت در میدان اجراء و عمل و میان جلوگیری و منع از احساس به این تمایل در داخل روان، وجود دارد و همچنین...

گمان نمی‌کنم برای نشان دادن اختلاف اساسی میان نظریه مسیحیت که برای دوره معین و جامعه خاصی آمد، و نظریه اسلام که برای همه مردم و همه نسلها نازل شد، احتیاج به مثال‌ها و نمونه‌های بیشتری داشته باشیم.

گمان می‌کنم، تا اینجا راه اساسی اسلام در اصلاح و علاج انگیزه‌های فکری، برای ما روشن شده‌است.

اسلام بوجود این انگیزه‌ها اعتراف می‌کند و حق افراد را در احساس به آنها به رسمیت می‌شناسد و به او حق می‌دهد که در حدود مشروع، به آن اقدام کند، و در نتیجه این روش، از لحظه نخست از پیدایش عمل واپس زدن، که از پلید دانستن انگیزه‌های فطری و اجازه خودنمایی به آنها ندادن و مانع تجلی آن در ضمیر و وجدان - آن هم تحت تأثیر فشار دین و یا رسوم و آداب - جلوگیری می‌کند.

بلکه اسلام در اعتراف صریح به واقعیت بشری آنچنان که هست، به سرحدی بالاتر از این می‌رسد، نمونه این مطلب رامی‌توان در این آیه مشاهده کرد: «کتب علیکم القتال و هو کره لکم»: پیکار برای شما نوشته شده و آن از نظر شما خوش آیند نیست!

یک مکتب دینی مانند اسلام، حقش این است که به جهاد در راه خدا اهمیت خاصی بدهد و آن را یکی از اجزاء اساسی ایمان به این دین قرار دهد و با تمام وسائل که مهمترین آنها، وعده ثواب آخرت در مقابل فداکاریها و گذشته‌های دنیایی است، تشویق و تحریص نماید.

برای نیل به این منظور باید فقط جنبه درخشان و زیبای جهاد را نمایش داد که عبارت است از فدا شدن زندگی فرد در راه یک‌فکر و هدف عالی و جاوید، و در راه آفریننده زندگی، که همه مواهب را به فرد داده است.

اگر اسلام فقط به این قسمت اکتفا می‌کرد، کار شایسته و صحیحی بود، زیرا اسلام جهاد را به عنوان یکی از کارهای اساسی، و متمم ایمان می‌شناسد، ولی با همه این احوال و با وجود همه مجوزاتی که به اسلام اجازه می‌دهد که نمونه‌های برجسته راه‌دفع قرار دهد و مردم را دعوت کند که بسوی آن ارتقاء و تسامی پیدا کنند، واقع‌بینی و درک اسلام نسبت به طبیعت بشری و صراحت کامل آن در اعتراف به واقعیت وجود انسان، اسلام را واداشت که درباره جهاد بگوید: «و هو کره لکم» یعنی جهاد برای شما دشوار است و یا خوش آیندتان نیست!

درست است که اسلام به مردم اجازه نمی‌دهد که در اثر این «خوشایندی» دست از جهاد بکشند و حالت سستی و تنبلی به‌خویش بگیرند، این یک عمل نادرست و زشتی است که قرآن همیشه از آن نفرت دارد و آن را به زشت‌ترین صورت‌ها تصویر می‌نماید، ولی در این‌جا، بین این جریان و اصولاً به فرد حق احساس نارضایتی و ناخوشایندی از جنگ ندادن، فرق اساسی ذاتی وجود دارد.

اسلام به چه منظور و برای کدام هدف به چنین پایه‌ای از اعتراف صریح می‌رسد؟ اسلام از این کار، در آن واحد دو نتیجه می‌گیرد:

نخست اینکه میدانی برای واپس زدن احساس بی میلی نسبت به جنگ که در ضمیر بعضی سربازان، بلکه اکثرشان هنگام تشویق به جنگ، پدید می‌آید، باقی نمی‌گذارد و روانکاوان بسیاری از انواع اضطراب‌های روحی و عصبی را که در جنگ پدید می‌آید، معلول این می‌دانند که سربازان مجبورند احساس کراهت و ناخوشایندی از جنگ را واپس بزنند، زیرا هیچکس، نه دولتی که آنان را به جنگ فرستاده و نه فرماندهانی که به آنان فرمان می‌دهند و نه همقطاران آنان (اگرچه آنان نیز در باطن ناراضی باشند)، وجود این احساس را به رسمیت نمی‌شناسند و به آن تصریح نمی‌کنند.

ولی اگر به وجود این احساس نارضیاتی اعتراف کنیم و به سربازان در این مورد حق بدهیم، راهی برای واپس زدن ناخودآگاه باقی نمی‌ماند، زیرا آنان می‌توانند نارضیاتی خود را □ به طور رسمی □ در ضمیر آشکار حفظ کنند. این همان نتیجه اول این اعتراف است.

اما نتیجه دوم که مهمتر و عجیب‌تر است، این است که این اعتراف از طرف خداوند به این که او از احساس کراهت بندگان نسبت به این تکلیف سنگین، استنکاری ندارد، بندگان را وامی‌دارد که با غیرت و حمیت عجیبی بسوی جهاد روانه شوند و جانهای خویش را در این راه قربانی کنند و از این کار احساس لذت بنمایند، گویی به سوی مجلس عروسی می‌روند و می‌خواهند از نعمت‌های زندگی بهره‌برند، این انسان‌های عجیب و نمونه، که گروه‌هایی را تشکیل می‌دادند و به همدیگر می‌گفتند: «مگر نه این است که میان من و بهشت فقط به این اندازه فاصله است که این مرد را در صفوف دشمن بکشم و یا او مرا بکشد؟»... این سخن را می‌گفتند و آنگاه خود را به معرکه جنگ می‌انداختند و شهید می‌شدند، در حالی که دیدگان‌شان بدین کار روشن بود و از این عمل رضایت داشتند.

پس این قهرمانی بی‌نظیر، با این اعتراف صریح به احساس عدم رضایت و کراهت مجاهدین از جهاد، همراه است.

ولی اگر ما بدون اعتراف به این حق روانی، جنگ را برآنان واجب نماییم و جلو احساس باطنی آنان را بگیریم، این امر با یک‌حالت کراهت و نارضیاتی واپس زده و همراه سرکوب کردن احساس خویش بوده و در نتیجه سربازان با اضطراب و ناراحتی روحی، بسوی جنگ خواهند رفت.

و نیز همین صراحت را در تشریح پاره‌ای از احکام شرعی مشاهده می‌کنیم، قرآن می‌گوید: «یسالونک عن الخمر و المیسر، قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و ائمه‌ما اکبر من نفعهما»: یعنی از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند، بگو در آنان گناه بزرگ و سودهایی برای مردم است، ولی گناه و فساد آنها از سودشان بیشتر است.

اسلام در اینجا قبول دارد که در شراب و قمار برای مردم سودهایی هست، ولی علت ممنوعیت آنها، را چنین بیان می‌کند: گناه ناشی از آنها از سود و نفع آنها بیشتر است. ولی اگر از آغاز کار، هرگونه فایده‌ای را در آنها انکار می‌کرد، مردم به معارضه برمی‌خاستند و یا بدون اینکه در مورد حکمت تشریح اقتناع شوند، از آن اطاعت می‌کردند و در نتیجه بدون اخلاص واقعی، به‌اجراء آن می‌پرداختند. همان طوری که اروپائیان نسبت به پاره‌ای از دستورات دینشان (مانند تحریم طلاق) چنین هستند... و در برابر آن به حیل‌های ناپاکی متوسل می‌شوند.

اسلام و واقعیت وجود بشر

اسلام، واقعیت موجود بشری را، آن طوری که هست به رسمیت می‌شناسد و آدمی را با همه انگیزه‌ها و تمایلات فطری می‌پذیرد و او را به علت احساس این شهوات، از رحمت خدا طرد نمی‌کند.

اسلام با آنکه به انسان حق می‌دهد که این احساس‌ها را داشته باشد و با آنکه از او در مقابل واپس‌زدن ناخودآگاهانه عواطف، حمایت می‌نماید، هرگز او را همراه این شهوات، آزاد نمی‌گذارد. که تا آخرین سرحد پیش برود و بصورت برده و مطیع تمایلات خود گردد و در برابر آن خاضع گردد و نتواند قید و بند آن را از گردن باز کند!

اسلام همان طوری که در اعتراف و شناختن واقعیت بشر کاملاً جدا از مسیحیت بوده و ممتاز است، در جنبه محدود کردن این شهوات نیز به مقام معنی از روش‌های فاسد غربی جدا و به دور است و از اینجا، نقطه تفاوت اسلام و روانشناسی غربی که مردم را بسوی آزادی مطلق و رهایی از قیود دین و اخلاق و آداب و رسوم دعوت می‌کند، کاملاً آشکار می‌شود.

ولی غربزده‌هایی که تحت تأثیر روش‌ها و خط سیرهای غربی قرار گرفته‌اند... کسانی که اروپا، به تمام معنی روحشان را استعمار نموده است، می‌پرسند برای چه؟... چرا باید این قیدهای سنگین را، حدی برای انسان قرار بدهیم، و چرا نباید او را از هرگونه قیدی آزاد نماییم! تا از زندگی لذت ببرد و خاطرش از فشار شدید تمایلات جسم آسوده گردد و آنگاه فکر و نیروهایش متوجه تولید و اختراعات بشود و با نشاط و آزادی در این میدان فعالیت کند؟ همان طوری که غربی‌ها چنین می‌کنند و در لذت و نعمت بسر می‌برند! و ترقی می‌کنند و پیروز می‌شوند!...

این سئوالی است که کاملاً می‌توان درباره آن بحث نمود، زیرا این بندگان اروپا و پیروان بلوک‌های شرق و غرب، هرگز تصور نمی‌کنند که اروپا ممکن است اشتباه کند و چنین می‌پندارند که ممکن نیست هیچ نظامی برخلاف روش غرب، بتواند صحیح و درست باشد. زیرا درخشندگی تمدن صنعتی غرب، آنان را مبهوت کرده و عقول و ارواحشان را تسخیر کرده است و در نتیجه خود را برابر برق درخشان و گیرنده آن، کوچک احساس می‌کنند و نمی‌توانند تصور کنند که جالبتر و بهتر از آن هم ممکن است، اوه!... ملت‌هایی که دارای هواپیما و تانک و بمب اتمی هستند، آیا ممکن است پایه‌های مدنی و یا روانی فاسدی باشند؟ و ما بیچاره‌ها و عقب افتاده‌ها، بتوانیم از تمدن آنها انتقاد نماییم و تصور کنیم که از روح بشر آگاهی‌هایی داریم و یا اصولاً چیزی بیشتر از آنها می‌دانیم؟

هرگز! هرگز! خداوند کسی را بیمارزد که حد خود را بشناسد!

ولی با همه این تصورات، همه این مطالب صحیح است و قیودی که اسلام لازم می‌شناسد، نیازمندی‌ها و ضروریات حتمی انسانی است که نه تنها برای حفظ جامعه، بلکه برای حفظ موجودیت و نهاد فرد نیز ضرورت دارد.

در صورتی که اگر تنها از ضروریات اجتماعی هم بود، باز چیزی از ارزش آنها کاسته نمی‌شد و کسی حق نداشت آنها را به بادمسخره بگیرد، زیرا زندگی اجتماعی چیزی نیست که از خارج بر فرد تحمیل شده باشد، چون اگر یک تمایل قوی به انس و الفت با دیگران و همکاری با مردم در روح فرد وجود نمی‌داشت و فرد در میان جامعه احساس آسایش و راحتی نمی‌کرد، هرگز جامعه‌ای بوجود نمی‌آمد. بنابراین، زندگی اجتماعی یک حقیقت روانی است که از روح بشر می‌جوشد و هیچ نظام و دینی آن را بر انسان تحمیل نکرده است.

از نظر اینکه این مسئله دارای اهمیت خاصی است، ما برای آن بحث جداگانه‌ای تحت عنوان «قرن و جامعه» قرار داده‌ایم و در اینجا همین قدر کافی است اشاره کنیم که خضوع در برابر ضروریات اجتماعی، خود خضوع و اطاعت از انگیزه‌هایی است که در روح فرد ریشه عمیقی دارند و چاره‌ای جز اطاعت و اجابت آنها نیست، و هرگز فرد بدون رعایت و توجه به آنها سعادتمند نخواهد بود.

ولی مهم این است که بدانیم: قیودی را که اسلام لازم می‌داند، منظور اصلی از آن، قبل از هر چیزی، مصلحت خود فرد است... اسلام یا هر نظام دیگری در روی زمین، اگر عنان انسان را آزاد بگذارد، دیر یا زود بزرگترین زیان‌ها بر او وارد خواهد آمد.

و اگر وضع فعلی آمریکا و اروپا، با زرق و برقهای فریبنده خود، این مفاصد را پنهان می‌کند، فریب خوردگان غرب زده باید بدانند که دانشمندان و معلمین اروپا و آمریکا نیز این فریادهای خطر را بلند کرده‌اند و باید بدانند که پنهان کردن خطر، هرگز آن را از میان نمی‌برد و در هر حال موجود است و بالاخره روزی نتایج تلخ و آثار شوم خود را به بار خواهد آورد، بلکه پاره‌ای از نتایج سوء آن در فرانسه به خوبی نمایان شد که در مقابل اولین ضربه آلمان به زانو درآمد، و در مقابل فاتحین، با کمال زبونی، بدون قید و شرط تسلیم شد.

و نیز نتایج آن را به صورت پیدایش دو جنگ جهانی در فاصله ربع قرن و تهدید جهان به جنگ زندگی برانداز سوم، به خوبی مشاهده کرده‌ایم.

از اینها گذشته، از نتایج حتمی آن، بیماری‌های روانی و اضطراب‌ها و تشویشهای عصبی و امراض جنسی و زیاد شدن بیماری‌های فشار خون و امراض قلبی است که حتی در خود آمریکا □ سرزمین مردمی که نمونه ایده‌آلی غرب زده‌هاست! - بطور بی‌سابقه‌ای زیاد شده است.

فرق انسان و حیوان

امتیاز انسان از حیوان در این است که خداوند به وی آزادی و حریت در اندیشه و فکر و اجراء آن را عنایت کرده است. حیوان مقید به قیود غریزه است و غریزه تنها عاملی است که او را به همه حرکات و افعالش وادار می‌کند و حدود فعالیت او را تعیین می‌نماید و مهمتر از همه، حد و اندازه تمایلات جسمانی او را تعیین می‌کند!

حیوان به تحریک غریزه، هنگامی که گرسنه می‌شود: می‌خورد و انواع معینی از غذا را مورد استفاده قرار می‌دهد و این غذاها را هم غریزه به وی می‌شناساند و هیچگونه اختیار و اراده‌ای از خود ندارد، و سپس هر وقتی که غریزه فرمان بدهد، دست از خوردن می‌کشد.

هدف غریزه از برقرار کردن این حدود و قیود، این است که حیوان را از زیان‌های ناشی از زیاده‌روی در غذا و خارج شدن از حدود متناسب با نیروی هاضمه، نگهداری کند. و این حدود غریزی، مادامی که حیوان بر سرشت و طبیعت اصلی خود باقی‌است، برقرار می‌ماند، ولی وقتی که اهلی شد و در تحصیل غذا متکی به انسان گردید،

گاهی ممکن است از اثر این تغییروضع، از هدایت و راهنمایی غریزه دور گردد، در این صورت باید نگهبان وی، حدودی را که مقصود از آن حاصل می‌شود، رعایت کند تا به حیوان زیان نرسد.

غریزه - در بعضی حیوانات - آنان را وامی‌دارد که هنگام سرما، خود را بپوشانند و پس از آغاز گرما، آن را از خود دور کنند... بدون اینکه اراده‌ای از خود در این کار داشته باشند و بدون اینکه بتوانند وقت آن را، جلو یا عقب بیاندازند.

اما فعالیت جنسی در زندگی حیوان، دارای فصل معینی است که در آن وقت، نر و ماده به هیجان می‌آیند تا عمل جفت‌گیری انجام شود و همین که فصل آن پایان یافت. دیگر ماده برای این کار تمکینی نمی‌کند و نر هم به نوبه خود از اصرار و کوشش در این باره، صرف‌نظر می‌کند!

و بدین ترتیب، غریزه زندگی حیوان را تضمین می‌کند و نمی‌گذارد که فعالیت حیوانی خود را بیش از حدی که طبیعت و سرشت وی ناتوانی آن را دارد، انجام دهد، تا در نتیجه به نابودی جسم و تحلیل قوا و بر باد رفتن زندگی آنان قبل از موسم طبیعی، منجر نشود!...

اما انسان. پروردگار او را مورد لطف و عنایت خاصی قرار داد و از قید غریزه، لاقلاً در کیفیت اجراء و حدود آن، آزاد نمود، اگر آدمی در انگیزه و غریزه‌هایی که از داخل او را تحریک می‌کند آزاد نباشد، در کیفیت و راه پاسخ‌گفتن به این انگیزه‌ها و حدود و اندازه آن، کاملاً آزاد است. و اگر انسان از این آزادی خود تا آخرین سرحد ممکن استفاده کند و برای آن حدود و اندازه‌ای قرار ندهد و به حد معقولی اکتفا نکند، چه پیش خواهد آمد!...

بعضی از افراد ساده می‌پندارند که این کار منجر به لذت بیشتر و احساس سعادت و کامیابی می‌شود، ولی واقعیت کار تابع نظر اشخاص نیست و حقیقت تجربه شده، پایه‌های جدل را در هم می‌شکند و این پندار را کاملاً مردود می‌نماید.

ما از غذا شروع می‌کنیم، چون بحث درباره آن ساده‌تر و به فهم و درک نزدیکتر است. افرادی هستند که در مصرف مواد غذایی و «پروتئین»ها و «ویتامین»ها و املاح و عناصر دیگر، اصراف و زیاده‌روی می‌کنند و از حدی که مورد نیاز بدن است، بیشتر مصرف می‌نمایند و در آغاز کار، بنظرشان می‌رسد که آنها از این زیاده‌روی استفاده می‌برند و بیش از یک فرد معمولی که به اندازه معقول در غذا اکتفا می‌کند، لذت می‌برند.

ولی روزها پشت سر هم سپری می‌شود و این شخص پرخور، هر روز بر پرخوری خویش می‌افزاید و کارش به جایی می‌رسد که هرچه غذا به وی بدهند، سیر نمی‌شود و بالاخره به یک حالت گرسنگی دائمی مبتلا می‌شود.

این حالت چگونه پدید می‌آید؟ معده و امعاء او بیش از حد طبیعی اتساع پیدا می‌کنند و در نتیجه به اندازه معتاد اکتفا نمی‌کنند و باید آن را با مقدار فوق‌العاده زیادتری پر نمود! و سرانجام هنوز پرنشده دوباره غذا می‌خواهد و این حالت شکم‌خوارگی او را از لذت سیری، که یک فرد طبیعی احساس می‌کند، محروم می‌نماید و عمرش را در حال انتظار غذا می‌گذراند و بهره‌ای از زندگی نمی‌برد.

بدبختی بزرگتر اینکه، شهوت غذا او را به عبودیت و بندگی خود می‌کشاند و دیگر اختیار خوردن و نخوردن به دست او نیست، بلکه همیشه با رشته این شهوت بسته شده است و به هرکجا که بکشد، بدنبالش می‌رود و کوچکترین آزادی و حریتی از خود ندارد و تمام وجود و تفکر و فعالیت وی محدود به این یک موضوع است و از آنجا تجاوز نمی‌کند و تمام تمایلاتش در این منحصر می‌شود که با اشتها بخورد و اگر ثروتمند باشد، اموالش را در این راه مصرف می‌کند و اگر فقیر باشد، خود را برسر سفره‌های اغنیا می‌کشاند!

این چگونه حقارت و ذلتی است که انسان را به این مرحله پست می‌کشاند و او را از انسانیت وی محروم می‌کند و نمی‌گذارد که به مقام شایسته انسانی ارتقاء پیدا کند و با فکر و روح خویش به افق‌های وسیع‌تر از خوردن و نوشیدن برسد؟ و در صورتی که همه افراد هدف خود را خوردن قرار بدهند، زندگی چه شکلی پیدا خواهد کرد و چگونه خواهد توانست ارتقاء پیدا کند؟ و انسان کی می‌تواند به ادراکات و افکار و اختراعاتی بپردازد که نفع آن به همه برسد؟

و برای این است که اسلام می‌گوید: «بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید»، یعنی از حد اعتدال و میانه‌روی خارج نشوید، اسلام با این دستور، اصل و ریشه کار را مباح می‌کند ولی برای اجراء آن قیود و حدودی قرار می‌دهد و هدفش در این کار، در درجه اول حفظ سلامت فرد و بعد، ارتقاء و ترقی او است.

و جسم مثلاً نیازمند به استراحت است، زیرا بدون آن زندگی عذاب غیرقابل تحملی خواهد شد و اسلام به این حقیقت توجه می‌کند و پیامبر گرامی می‌فرماید: ان لبدنک علیک حقا - برای جسم و بدن تو، بر تو حقی است - .

ولی زیاده‌روی و اسراف در استراحت که در آغاز کار به نظر می‌رسد موجب لذت و بهره بیشتری است، دیر یا زود به تنبلی و سستی منجر می‌شود. تنبلی لذت نیست، زیرا آدم کسل و تنبل همیشه احساس می‌کند که عاجز از حرکت و فعالیت است، بلکه فعالیت برای او بصورت یک آرزوی عملی نشدنی درمی‌آید، چون «مکانیسم» بدن از این اسراف در راحتی، ناراحت می‌شود و از انجام کارهای خویش باز می‌ماند و غدد بدن به اندازه کافی و مطلوب، ترشح نمی‌کنند و اعضاء دفع فضولات و سموم، از فعالیت باز می‌مانند و در نتیجه، سموم در بدن متراکم می‌شود و منجر به سستی و بی‌حالی می‌گردد.

بدین ترتیب لذت مورد نظر، بصورت عذاب و بیماری درمی آید و در نتیجه این آدم تنبل و راحت طلب، ناچار می شود فعالیت و نشاط خود را از راه های غیرعادی بدست بیاورد، راه هایی که موجب نابودی مال و سلامتی او خواهد شد ولی اگر در استفاده از استراحت به حد معقول و صحیحی اکتفا می کرد می توانست از قدرت فعالیت و حرکت معقول هم بهره مند گردد.

بنابراین هنگامی که اسلام خوشگذرانی و عیاشی را تحریم می کند و آن را به صورت زشت و مبعوضی مجسم می نماید، یکی از هدف هایش، حفظ سلامتی فرد و نگهداشتن وی در یک حد اعتدال و سلامت است، تا او را به اندازه معقولی از لذت های زندگی برخوردار نماید.

تصور می کنم که این سخن از بدیهیات است و در هیچ کجا، نه در شرق و نه در غرب، درباره آن احتیاج به مجادله نیست و تمام مجادله های بزرگ، فقط در پیرامون مسئله جنسی دور می زند که غربی ها و بندگان شرقی آنان، می پندارند که باید در آن مورد به فرد آزادی مطلق داد تا از فشار دائمی آن بر اعصاب آسوده شود!! و در نتیجه کوشش خود را به جای اینکه در راه مبارزه و جلوگیری از غریزه مصروف کند و در اثر این مبارزه اعصابش خراب شود، در راه های مفید به کار وادارد!

به علت اهمیت این مسئله، ما در آن بطور جداگانه در قسمت مستقلی به تفصیل بحث خواهیم کرد، ولی اکنون که در صدد بسط و گسترش نظریه عمومی اسلام هستیم، می گوئیم که موقعیت مسئله جنسی از این جهت، درست مثل موقعیت هر شهوت و تمایل جسمانی و یا روانی دیگر است که کوتاه نظران می پندارند که اباحه آنها - و درها را بطور کامل به روی آنها گشودن - می تواند از فشار شدید آن بکاهد و یا آن را از میان بردارد.

ولی واقعیت موجود، این پندار را تکذیب می کند، زیرا کسانی که همیشه در تمایلات خود فرو رفته اند و دائماً مشغول استفاده از آن هستند، کسانی نیستند که بتوانند با افکار خویش، خود را از آن منصرف کنند و برای مدتی از فریب آن دوری گزینند.

درست است که افراد محروم نیز در این میدان اینگونه اند و نمی توانند از آن انصراف حاصل کنند و از وسوسه های آن آسوده شوند، ولی مهم این است که کسانی که از این لذت برخوردارند، از نظر ناتوانی، دست کمی از آن دیگران ندارند، بلکه از آنان ناتوان ترند.

زیرا این شهوت و همه شهوات دیگر، با کامیابی زیاد و فراوانی وسایل اشباع، هرگز سیر نمی شوند، بلکه بیشتر مشتعل و برافروخته می شوند، تا سرانجام عذابی درمی آیند که لحظه ای صاحبش را آسوده نمی گذارند و حتی کار بجایی می رسد که دیگر او احساس لذت حقیقی هم نخواهد نمود و بدنش هم دیگر تحمل این تلاش دائمی را که همیشه در راه این تشنگی بی رحم می کوشد، نخواهد داشت!

بلکه این شهوت از جهت اینکه عمیق‌تر و شدیدتر بوده و شامل نواحی فعالیت‌های انسانی است، اگر به تمام معنی آزاد و عنان گسیخته باشد، خطرناکتر از شهوات دیگر شناخته می‌شود و منجر به یک عطش همیشگی می‌گردد و در این حالت، بیش از هر حالت دیگری او را از انسانیت دور می‌کند و می‌تواند عقل و نیکی‌ها و امتیازاتش را خراب کند و در معرض سقوط و نابودی قرار دهد. و سرانجام او بصورت جسمی درآید که تفاوتی با حیوان ندارد و فکر و روحش از سطح حیوانیت بالاتر نمی‌رود، بطوری که در این حال حیوانی است که دائماً در حال تهییج بسر می‌برد.

پس هنگامی که اسلام برای شهوت جنسی اندازه و حدودی قرار می‌دهد □ البته پس از آنکه بوجود واقعیت آن اعتراف می‌کند و آن را به رسمیت می‌شناسد □ - مسلماً این کار را بیهوده و بدون مصلحت انجام نمی‌دهد، بلکه هدفش در این کار، قبل از هر چیز، حفظ موجودیت فرد و مخصوصاً مصلحت او است.

اسلام این روش را فقط به شهوت‌های جسمانی اختصاص نمی‌دهد، بلکه در مورد تمایلات و شهوات روانی، مانند شهوت مال و یا «تملک» به معنی عام آن، نیز از چنین روشی پیروی می‌نماید.

از پیش گفتیم که اسلام از جهت اصل و ریشه کار و از جهت اینکه آنها احساس‌هایی روانی هستند که نباید واپس زده شوند، به واقعیت آنها اعتراف می‌نماید، و در این مورد مانند پاره‌ای از مکتب‌های اجتماعی جدید، رفتار نمی‌نماید، ولی آزادی بدون قید و شرط این تمایلات، منجر به یک شهوت سرکش و فلج کننده‌ای خواهد شد و انسان را از هرگونه کوشش و حرکتی باز خواهد داشت.

همه ما از حالات کسانی که به گردآوری مال می‌پردازند، آگاهییم که تمام زندگی را در این راه می‌گذارند و متحمل عذاب و خواری می‌شوند و گاهی خود را به ذلت و پستی می‌کشانند و بعد از همه این رنج‌ها و ذلت‌ها، از آن استفاده نمی‌کنند، زیرا در نظر آنان جمع مال و ثروت، خود هدف زندگی است، نه وسیله برای هدف عالی‌تر و بهتر!

و بدین ترتیب، لذت اولی که از میل به افزون‌طلبی ناشی می‌شود، به صورت یک اشتغال خاطر دائمی و ناراحتی فکر و عطش غیرقابل تسکین، درمی‌آید، بلکه هر قدر بر مال و ثروت وی افزوده شود، بیشتر شدت پیدا می‌کند.

اینجا به یاد سخن یک معتاد مشروب‌خوار افتادم که می‌گفت: «من هر وقت یک پیاله می‌نوشم، بصورت شخص تازه‌ای درمی‌آیم که احتیاج به پیاله دیگری دارد!» این حالت، بطور کلی به همه شهوات و مخصوصاً بر شهوت جمع‌آوری مال، تطبیق می‌کند، زیرا کسی که یک میلیون دارد، بصورت شخص جدیدی درمی‌آید که به یک میلیون دیگر نیازمند است! و همچنین...

پس هنگامی که قرآن، انباشتن طلا و نقره را حرام می‌کند و اعلام می‌نماید: کسانی که طلا و نقره را گنج قرار می‌دهند و آن را انبار می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنان را به عذاب دردناکی بشارت بده...

و یا اگر رسول خدا می‌فرماید: «کسی که دینار و درهم یا گندم و نقره‌ای جمع کند و آن را برای بدهکار نیازمند، در راه خدا مصرف ننماید در روز قیامت بدان گنج، گداخته می‌شود».

هدف اسلام در این دستور، حفظ فطرت و سرشت سالم فرد و حمایت روح وی از رنج و عذابی است که اگر بدون قید و شرط به حال خود واگذار شود، گرفتار آن می‌شود.

xxx

اکنون با تأکید این حقیقت از این بحث خارج می‌شویم که بدون تردید، قیودی را که اسلام بر شهوات فرد وضع می‌کند و در این کار رعایت کمال احتیاط را هم می‌نماید و نمی‌گذارد که واپس‌زده شوند و در ضمیر پنهان جایگزین کردند، قیودی است که برای حفظ مصلحت فرد، به عنوان این که یک فرد است، تنظیم شده است و هیچگونه هدف استثمار یا خودکامگی و استبداد در آن بچشم نمی‌خورد.

ولی این قیود، در عین حال برای حفظ مصالح اجتماعی و هیئت اجتماعی نیز هست، و قبلاً اشاره کوتاه و مختصری به این مطلب نمودم و در مباحث آینده، در این باره بحث خواهم کرد که اجتماع و زندگی اجتماعی برای فرد، یک نیازمندی روانی است که نمی‌تواند از آن بی‌نیاز شده و بدون آن زندگی کند. و اگر قیود و حدودی فقط به خاطر مصالح اجتماع بر افراد فرض و لازم می‌شد، ضروری برای نهاد و استقلال فرد تولید نمی‌کرد، زیرا اجتماع نیز در واقع جزئی از ذات و نهاد فرد بشمار می‌رود!

نکته‌ای که در اینجا، در خصوص اسلام باید یادآوری کنیم این است که قیودی را که اسلام برای حفظ اجتماع قراردادده است، عیناً همان قیود و حدودی است که برای حفظ و مصالح فرد وضع و قراردادده است. بنابراین در اسلام میان مصالح فرد، به عنوان یک واحد مستقل و مصالح فرد به عنوان جزئی از جامعه بزرگ، هیچگونه تضادی وجود ندارد و هر قیدی که اسلام قرار می‌دهد دارای دو جنبه است، و در آن واحد، یک جنبه آن به نفع مصالح فرد و جنبه دیگرش بسود مصالح اجتماعی کار می‌کند و هرگونه آزادی که داده می‌شود، در آن واحد دارای دو هدف است: یکی برای مصالح فرد و دیگر برای مصالح اجتماع...

برای این موضوع مثالی می‌آوریم:

جلوگیری از اسراف و زیاده‌روی در خوردن و نوشیدن یک هدف اجتماعی است، زیرا این عمل توازن جامعه را مختل می‌کند و منجر به هرج و مرج می‌شود، چه پاره‌ای از افراد بیش از حدی که احتیاج دارند مصرف می‌کنند و قطعاً نتیجه این کار، این است که افرادی پیدا شوند که به اندازه لازم و حد نیاز و مصرفی خود، مواد غذایی نداشته باشند و وضع تغذیه آنان درست نباشد... و از اینجاست که دلها و قلبها دیگرگون می‌شود و کینه در افراد محروم پدید می‌آید و اینگونه حالات، سبب می‌شود که آنان علیه خوشگذرانان برانگیخته شوند و در نتیجه، سیر کارها آشفته و در هم گردد و فعالیت بشریت از هدف‌های نیک، به راه‌های شر و فساد کشانیده شود.

بنابراین، مقصود از جلوگیری از اسراف و خوشگذرانی رعایت مصلحت همه افراد است و به اینجا منتهی می‌شود که مصارف اضافی را از اسراف کنندگان بگیرند و به افراد گرسنه و محروم بدهند، ولی در عین حال برای مصالح فردی خود اسراف کنندگان نیز ضروری است، همانطوری که قبلاً توضیح دادیم.

شهوة مال در این مورد، بیش از هر چیز، با شهوة غذا همانندی دارد و عامل اجتماعی منع از انبارکردن ثروت، به اندازه‌ای روشن است که نیازی به بیان و توضیح ندارد. زیرا این عمل اگر بدون قید و شرط، آزاد گذشته شود، ریشه و علت همه اضطراب‌های اجتماعی است و فردی که شهوة مال او را فرا گرفته، آزارش نسبت به جامعه [یعنی بقیه مردم - به قدری شدید است که حدی ندارد و جنایتی را درباره آنان مرتکب می‌شود که آسمان و زمین آنرا نمی‌بخشد، زیرا او با خودخواهی افراطی خود - با آنکه تنها بوده و یک فرد بیشتر نیست - صدها و هزاران نفر را از حق زندگی مادی و معنوی صحیح محروم می‌کند، چون زیان‌های فقر، فقط محرومیت از ضرورت اصلی زندگی، یعنی غذا و لباس و مسکن مناسب، نیست، بلکه بینوایی و تنگدستی منجر به افساد و خراب کردن ادراکات و احساسات و افکار فرد فقیر می‌شود و او را از هدف‌هایی که شایسته انسان است، باز می‌دارد و در نتیجه، یا ذلیل درگاه اغنیاء می‌شود و خود را در راه شهوات و تمایلات آنان فنا می‌کند و مانند افراد خودفروش و واسطه‌های گناه، برای لقمه‌نانی به هر کاری تن درمی‌دهد! و یا با زحمت و ناراحتی، فقر را تحمل می‌کند و کینه همه ثروتمندان را در دل می‌گیرد و این کینه از نظر انسانیت یک احساس نادرست و ناپاکی است، بعلاوه اضطراب‌ها و ناراحتی‌های خطرناکی هم در جامعه بوجود می‌آورد که نتایج سوء آن، تنها گریبان‌گیر ستمکاران نمی‌شود، بلکه همه جامعه دچار عواقب شوم آن خواهد شد.

... همه این مطالب صحیح است، بلکه به قدری مطلب مسلم و روشن است که در آغاز کار، این توهم برای انسان پیش می‌آید که قیودی که بر شهوة مال وضع شده است، از آن، هدفی جز مصلحت اجتماع در نظر نیست و برای فرد سودی ندارد بلکه زیان‌آور است، ولی حقیقت اینست که این قیود بر اساس نظریه عمومی اسلام در عین حال که حافظ مصالح اجتماعی است، نگهبان مصالح فردی نیز می‌باشد و نه تنها او را از گرسنگی دائمی نسبت به جمع مال، نجات می‌دهد، بلکه او را از شورش و طغیان طبقه فقیر و محروم علیه وی و در نتیجه از محرومیت از تمام هستی و گامی از زندگی، نجات می‌دهد زیرا اینگونه حوادث، در اضطراب‌های اجتماعی اتفاق می‌افتد و بدین ترتیب مصالح فردی و اجتماعی در یک قانون، هم‌ردیف می‌شوند.

و البته وضع تمایل و شهوت و عیاشی و خوشگذرانی نیز از مطالب بالا روشن می‌شود، زیرا عیاشی از یک طرف همیشه موجب محرومیت در طرف مقابل می‌شود، و با این وضع استقرار و آرامش جامعه مختل می‌گردد، و از طرف دیگر جامعه‌عیاشان و تنبل‌ها، هرگز راه ارتقاء را پیش نمی‌گیرند و نمی‌توانند وسائل نیرومندی را که برای حفظ استقلال و موجودیت خود نیازمند است، به دست آورد و در نتیجه، در معرض بندگی و اسارت اجتماعات نیرومند و فعال دیگر قرار می‌گیرند.

پس قید و بندی که بر تمایل و شهوت عیاشی قرار گرفته به خاطر مصالح جامعه است، ولی همان طوری که قبلاً بیان کردیم، نتیجه و هدف دیگر آن، مراعات مصالح فردی و حفظ آن است.

و اما محدودیت شهوت جنسی در اسلام، جنبه اجتماعی آن نیز روشن است، زیرا از هرج و مرج جنسی جز اختلاف نسب‌ها و از هم پاشیدن خانواده و اضطراب عواطف و احساسات مردم، نتیجه دیگری به دست نمی‌آید، و مهمتر از همه اینکه فردی که در شهوات خویش غرق است، گوش به فریاد اجتماع نمی‌دهد و مانعی که او را قدری از شهوات مستولی بر وی، به نفع دیگران فرود بیاورد، احساس نمی‌کند و همین آزادی و بی‌بندوباری است که فرانسه را ناتوان نمود و در نتیجه، همین که با اولین ضربت آلمان روبرو شد، از پا درآمد و با ذلت در دامن فاتحین افتاد و رقاص خانه‌ها و بارها و کاباره‌های پاریس، در مقابل بمب‌های بال دار! دشمن قرار گرفت.

بنابر این، در محدودیتی که برای شهوت جنسی قرارداد شده، مصلحت و صلاح جامعه بدون تردید رعایت شده است. ولی این تنها مقصود و هدف این کار نیست، بلکه حفظ و نجات فرد از زندگی پراضطراب و دردناک نیز، هدف دیگر آن بشمار می‌رود.

xxx

از این مثالها، طبیعت دوگونه و مزدوج حدودی را که اسلام بر شهوت‌های جسم قرار می‌دهد، می‌توانیم درک کنیم و از مطالعه آنها می‌توانیم دریابیم که اسلام بیهوده و بدون داشتن هدف صحیح، این کار را نکرده است و این نظر غرض‌آلودی که پاره‌ای از روانشناسان و جامعه‌شناسان درباره آن دارند، به هیچ‌وجه بر آن تطبیق نمی‌شود، آنها قیود دین و اخلاق و اجتماع را به دوران عقاید توتمی و نظام‌های تابوی موجود در بین قبایل وحشی، مربوط می‌دانند.

ولی باید دانست که وجود پاره‌ای از مشابهت‌ها، میان تحریم‌های ادیان و یا محرمات اسلامی با محرمات قبایل وحشی و همچنین تحول این محرمات قبایل وحشی، به صورت قوانین عادی و مدنی، نمی‌تواند از ارزش این

قوانین و نظامها، چیزی بکاهد و آن را در معرض استهزاء و تمسخر و تاخت و تاز طرفداران تقدم! و تمدن! قرار دهد.

دانشمندان غرب درباره دین و جامعه و اخلاق خود، آنچه را که می‌خواهند بگویند! و بسا ممکن است که کم و بیش در آن مورد حق با آنها باشد، ولی ما مسلمانان احتیاج نداریم که درباره عقاید خود چیزهایی را باور کنیم که آنان درباره اعتقادات خود پذیرفته‌اند و یا ادعاهای آنها را، کورکورانه و بوزینه‌وار، بر قوانین و نظام خود تطبق کنیم، ما نظام روشنی داریم که در مقابل تمسخرها و تخریب‌های عوامل تخریب، مقاومت کرده عرض وجود می‌نماید، زیرا نظام ما نظامی است که در مورد هر قید و حدی که برقرار می‌کند، هدف مشخص و خاصی دارد و هرگز آن را مانند آداب «توتمی» و محرمات وحشیان پیچیده به ابهام و غموض نمی‌کند، و هنگامی که این دستورات را در معرض مطالعه قرار می‌دهیم، فواید و نتایج آن را درمی‌یابیم و برای درک آن، فقط یک نظر سالم و دور از اغراض لازم است و در لابلای آن، مزیت بزرگ و اختصاصی را مشاهده می‌کنیم که عبارت است از اینکه: در برابر هر قیدی، هدف مزدوج و دو جانبه‌ای وجود دارد، بطوری که در آن واحد مصلحت فرد و جامعه، هر دو با هم، بطور کامل رعایت می‌شود.

و اگر بر فرض، در محرمات اسلام و یا دین بطور کلی، شباهتهایی با محرمات قبایل وحشی وجود داشته باشد، فقط این دلیل بر این است که پاره‌ای از محرمات آنها تصادفاً یا بدون تصادف، براساس درستی بنا نهاده شده است و اسلام - و یا دین بطور کلی - آن را به همین دلیل که براساس درستی برقرار است، به حال خود واگذاشته است و این خود، شاهدهی به نفع دین است نه بر زیان آن، زیرا معنی این کار این است که دین با هیچ روش حقی ناسازگاری و با طبیعت اشیاء منافاتی ندارد و آنچه رامی‌پذیرد و یا رد می‌کند، بیهوده و یا بودن مأخذ و علت نیست و در این کار، رعایت مصلحت انسانیت و سود و زیان آن رامی‌کند.

و از طرف دیگر، این نکته را هم اعلام می‌کند که زندگی وحشیان سرتاسر شر و فساد نیست و بطور کلی و صد در صد، از دیدن حق نابینا نیستند، بلکه راه‌هایی هم هست که هزاران سال قبل از آنکه عقل آنها بدان برسد، آنان را از پاره‌ای از حقایق آگاه می‌کند که کیفیت آن طرق، هنوز از دسترس فهم ما خارج است. و این دلیل بر این است که باید به مجموع بشریت ایمان آورد، نه تنها به عقل او، و مشاهده این دلایل، ما را از غلو شدید در ایمان به عقل تنها، باز می‌دارد.

اسلام صیانت و حفظ این حدود را عهده دار است، یعنی قوانینی را وضع می‌کند که ضامن عدم تعدی است. در سایه این قوانین، هر فردی می‌تواند کار کند و بهره ببرد و فعالیت زندگی را در هر راه و جهت ممکن، متوجه گرداند به طوری که در اثناء این کار به کسی آزار نرساند و به زندگان دیگر، ستم ننماید و راه استفاده از زندگی را بر دیگران تنگ نکند. قوانین در اسلام مزایایی دارد که در هیچ نظام دیگری که از سرچشمه‌های آسمانی استفاده نشده، آن مزایا وجود ندارد، زیرا این قوانین زمینی فقط به نفع یک طبقه و یا چند فرد! کار می‌کنند...

اولین قسمت از این مزایا همان است که ما از پیش ذکر کرده‌ایم که هر یک از حدود و مقررات اسلام، مصلحت فرد را به عنوان یک شخصیت مستقل رعایت می‌کند و در عین حال مصالح او را به عنوان این که عضوی از جامعه هست و همراه افراد دیگر زندگی می‌کند، نیز بطور کامل مراعات می‌نماید.

هنگامی که فرد احساس می‌کند که هدف قیودی که وضع می‌شود این است و برای این منظور است که مانع رسیدن آزار او به دیگران بوده و در عین حال می‌خواهد او را در مقابل گزند دیگران محفوظ نگاهدارد و نگذارد تمایلات آنها نسبت به وی تعدی کند، بلکه فرد را در مقابل تمایلات و شهوات شخصی خود نیز حفظ می‌کند و نمی‌گذارد دمار از روزگارش! درآورد و بسوی فنا و نیستی بکشانند، هنگامی که فرد این حقایق را احساس می‌کند، روح وی در مقابل این قوانین ناراحت نمی‌شود و کینه آنها را در دل نمی‌گیرد و آرزوی نابودی و زوال آن را نمی‌کند و برای در هم شکستن آن نمی‌کوشد (مگر در حالات غیرعادی و ما از این حالات در قسمت جنایت و مجازات بحث خواهیم کرد).

بنابراین، دیگر رابطه او با جامعه، رابطه نفرت و کینه شدیدی که فروید و روانکاوان دیگر تصویر می‌کنند، نخواهد گردید، زیرا جامعه در این صورت دیگر غول درنده‌ای نیست که در کمین فرد باشد و او را بدرد و نابود کند! بلکه او دوست محتاطی است که میان دو نفر متخاصم می‌ماند و میانشان را اصلاح می‌کند و آنگاه آنان را به همکاری مسالمت‌آمیز، دعوت می‌نماید.

xxx

امتیاز دیگر اینکه، قوانین بشری تاکنون خود را از ترجیح مصلحت طبقاتی و نفع گروه‌های خاص، نتوانسته آسوده کند، یعنی همیشه طبقه خاصی مورد نظر آنان است، بدون اینکه به دیگران توجه کنند.

تمام نظام‌های معروف روی زمین، در این خصلت با هم برابرند و برای دانستن این حقیقت کافی است که طعنه‌های کمونیست‌ها را به نظام سرمایه‌داری بشنویم، یا اشکالات سرمایه‌داران را به نظام کمونیستی و انتقادهای دموکراتها را به نظام دیکتاتوری و حرفهای طرفداران دیکتاتوری را درباره دموکراسی، ملاحظه کنیم! چه آنگاه به خوبی خواهیم دریافت که هریک از این نظام‌ها به نفع فرد یا طائفه مخصوصی سخن می‌گویند و منافع دیگران را در نظر نمی‌گیرند و هر کسی که در این دولت‌ها موفق شود و زمام کار را بدست بگیرد، مطابق روش خاص خود و مصالح خویش قوانینی را وضع می‌کند، تا سهم بیشتری از آزادی را ببرد و از کیسه دیگران بیشتر سوء استفاده بنماید!

کلمات و عبارات پر سر و صدایی از قبیل: آزادی، برادری، مساوات، یا: نان و کار برای همه! و یا: همه در برابر قانون مساوی‌اند... نمی‌توانند حقیقت را پنهان نمایند و در لابلای همه این سخنان، حقیقت روشن این است که قوانین بشری، همیشه موافق مصالح و سودهای طبقه‌ای است که پیروز شده و زمام کار را بدست گرفته است. و به طور معمول مصالح و منافع طبقات مغلوب رعایت نمی‌شود. حتی در میان ملت‌هایی که از نظر عدالت و آزادی، مراحل را هم طی کرده‌اند!

مثلاً قانون در انگلستان (که از نظر بعضی‌ها نمونه‌ای عالی دموکراسی است!) و با وجود اینکه مبارزه میان طبقات کمتر است (حامی نظام سرمایه‌داری است و منافع سرمایه‌داران را در مقابل کارگران، تضمین می‌کند.

فاصله و مبارزه طبقاتی و در نتیجه حمایت قانون از سرمایه‌داری، در آمریکا، به مراتب شدیدتر و صریح‌تر است... اما در روسیه شوروی خود تصریح می‌کنند که نهضت و جنبش آنها، برای برتری دادن و آقا کردن طبقه کارگر، و خورد کردن و نابود نمودن طبقه سرمایه‌دار و مالک است.

آری مادامی که قانون از زمین سرچشمه می‌گیرد، همیشه در معرض تحولات و دیگرگونیهایی در دست طبقات غالب، بر ضد طبقه مغلوب یک ملت، خواهد بود.

در همه جوامع جهان آن جمله‌ای که «رنالیست»های غربی می‌گویند و آن را شامل تمام نظام‌های جهان می‌دانند، صدق می‌کند که: «همیشه طبقه نیرومند و غالب قانون را برای حفظ مصالح خود وضع می‌کنند»!

اما نظام اسلامی، مولود فکر یک هیئت قانونگذاری در روی زمین نیست، بلکه ریشه اصلی آن از آسمان و از وحی الهی است. و در آنجا نیز مصالح فردی و خصوصی وجود ندارد، تا یک طبقه را بر طبقه دیگر ترجیح بدهد، زیرا آنها و اینها، همه بندگان خدایند و از نظر ریشه اصلی پیدایش و از نظر سرانجام و پایان، با هم مساویند.

همه آفریده قدرت خداوندند و در آخر کار، همه بسوی او باز می‌گردند و پروردگار جهان همه را به یک اندازه و حدود محاسبه می‌کند و «هیچ فردی بر دیگری، جز با تقوی و فضیلت برتری ندارد».

شریعت اسلام نظامی است که بر همه و مصالح همه تطبیق می‌شود و نسبت به فردی، به زیان فرد دیگر، مجامله و سهل‌انگاری نمی‌کند، حاکم و محکوم، فرمانروا و فرمان‌بردار، ثروتمند و فقیر، بالا و پایین، در مقابل قانون با هم مساوی‌اند.

این سخنی نیست که بیهوده و بدون مآخذ گفته شود، بلکه یک واقعیت محسوس تاریخی است و قرآن مجید اعلام می‌کند: «ولا یجرمنکم شنان قوم علی الاتعدلوا، اعدلوا هو اقرب للتقوی»: یعنی: ناراحتی و کینه از مردمی، شما را وادار به ترک عدالت‌نکند، عدالت کنید که به تقوی نزدیک‌تر است.

رسول خدا می‌فرماید: «انما افسد من کان قبلکم انه اذا سرق الشریف‌تر کوه و اذا سرق الضعیف، اقاموا علیه الحد، والله لو سرقت فاطمة بنت محمد لقطع محمد یداه، یعنی: نابودی و فساد ملت‌های قبل از شما از این جهت بوده که آنان هنگامی که مرد توانا و بزرگی دزدی می‌کرد، رهایش می‌کردند و همین که ضعیف و ناتوانی دزدی می‌نمود، بر او حد جاری می‌کردند! به خدا سوگند، اگر فاطمه دختر محمد(ص) دزدی کند محمد دستهایش را قطع خواهد کرد».

عمر فرزندش را به جرم شراب خوردن حد می‌زند و عاطفه پدری او را از این کار باز نمی‌دارد و ملاحظه این را هم نمی‌کند که او، یکی از افراد شریف و بزرگان قریش است!

اگر این وضع ادامه پیدا نکرد و شرایطی پیش آمد که اجراء این اصول در هم ریخت، باید دانست که برای هر نظامی چنین حوادثی پیش می‌آید و در هر حال، این امر، نباید عیب اسلام شناخته شود.

xxx

ما در اینجا نخست از مبادی و اصول آن بحث می‌کنیم و آنگاه در قابلیت اجراء آنها سخن خواهیم گفت و در هر دو مرحله، شواهد گرانبهایی را می‌یابیم که عقیده ما را تأیید می‌کند که اسلام نظام بی‌نظیری بوده و دارای مزایای زیادی است که در هیچ نظام دیگری در روی زمین، دیده نمی‌شود و آنچه در زمان ابوبکر و عمر و علی و عمر بن عبدالعزیز اجرا شد، در صورت وجود شرایط مساعد برای همیشه قابل اجرا است.

ما در اینجا از شرایط و موقعیت‌های سیاسی که موفقیت اجرایی اسلام را تضمین می‌کند، سخن نمی‌گوییم، بلکه در اسلام از نظر روانی و «پسیکولوژی» بحث می‌کنیم. پس آنچه اکنون از نظر ما اهمیت دارد، این است که اسلام از ناحیه روانی و پسیکولوژی قابلیت اجراء عملی را - هر وقت اراده کنند که آن را اجراء نمایند - دارا است...

این اصول، که یکبار در تاریخ اجرا شد و می‌توان بار دیگر هم آن را اجرا نمود، هنگامی که اجرا شود، هر فرد مسلمانی چنین احساس خواهد کرد که قوانینی که از آسمان نازل شده است، هرگز به مصالح و منافع یک فرد تعدی نمی‌کند و آن را به ناحق به دیگری واگذار نمی‌نماید. و باز احساس می‌کند که مأمور اجراء این قوانین، حفظ دستگاه حکومت نیست، بلکه هر فرد مسلمانی، در اجراء این قوانین دارای مسئولیت است، همان طوری که رسول خدا می‌فرماید: «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة: همه شما نگهبان و مسئول یکدیگر هستید» و نیز می‌گوید: «اگر هر یک از شما منکر و خلافی دید، باید آن را بدست خود دیگرگون کند، و اگر کسی نتوانست با زبانش، و اگر نتوانست، در دلش نسبت به آن بیزار باشد و این پایین‌ترین مراتب ایمان است» و نیز می‌فرماید: «بزرگترین جهادها، سخن حقی است که نزد فرمانروای ستمکار گفته شود».

فرد مسلمان، هنگامی که به این عدالت مطلق، عدالتی که شامل حاکم و محکوم، زمامدار و توده مردم می‌شود و همه آنان را در برابر قانون واحدی که از طرف خدا نازل شده، خاضع و مطیع می‌گرداند، و اطمینان و اعتماد پیدا می‌کند، قهراً چنین قانونی را دوست می‌دارد و از آن دفاع می‌کند و حدود آن را نمی‌شکند.

xxx

گذشته از این‌ها، اسلام کار نظم جامعه را تنها به عهده قوانین می‌گذارد، بلکه قوانین در اسلام فقط مسئول حداقل نظم است، به مقداری که زندگی بدون آن ممکن نیست و یا بدون آن جامعه دچار هرج و مرج شده و آرامش و موجودیتی برای جامعه باقی نمی‌ماند.

در نظر اسلام، زندگی نباید در این مرحله پست متوقف بماند، در بشریت یک رغبت و تمایل همیشگی به تکامل و ترقی وجود دارد. او می‌خواهد میدان‌های تازه‌ای از معرفت را طی کند و به مدارج و مراحل نوینی از ترقی و تکامل برسد، اگر انسانیت دائماً در حداقل توقف کند، نخواهد توانست به این مراحل تقدم و ترقی، نائل گردد.

اسلام همان طوری که فطرت انسانیت را رعایت می‌کند و تمایلات و شهوات جسمانی او را واپس نمی‌زند و احساس این‌انگیزه‌ها را بر انسان حرام نمی‌کند و با آن، تا حدودی همراهی می‌نماید، همان‌طور فطرت و تمایل دائمی انسانیت را به جنبش و ترقی نیز، رعایت می‌کند و وسایلی که وی را در راه این هدف بزرگ کمک می‌کند، فراهم و آماده می‌نماید و بدین ترتیب دو جنبه زندگی انسان را تحقق می‌بخشد و میان آن دو موازنه برقرار

می‌کند، بلکه آنها را با هم پیوند می‌دهد تا در پایان‌کار، به صورت «امر واحدی» در بیابند و از این راه، هر دو هدف بدست بیاید.

نمونه و مثال، همیشه مطالب را بهتر روشن می‌کند:

هنگامی که شهوت خوردن و نوشیدن بر انسان مستولی می‌شود و او در این راه اسراف می‌کند و در یک اندازه عاقلانه‌ای توقف نمی‌کند، این کار برای وی زیان‌هایی به بار می‌آورد، و هدف اول زندگی که حفظ زندگی در موجودیت فرد است، تحقق پیدا نمی‌کند، زیرا اسراف اعضاء وی را به زحمت می‌اندازد و فعالیت او را فرسوده می‌کند و در عین حال، هرگونه فرصت‌ترقی و ارتقاء را از او می‌گیرد □ با اینکه آن یکی از هدف‌های اصیل زندگی است □ - زیرا در این صورت تمام اندیشه‌ها و قوای ادراکی او منحصراً در این میدان محدود و کوچک، مشغول و سرگرم خواهد بود!

همه این بدبختی‌ها از اینجا بوجود می‌آید که فرد، هدف‌های زندگی خود را فراموش کرده یا پنداشته است که لذت خوردن، خود ذاتاً هدفی است! و وسیله برای مقصدی عالی‌تر و بهتر، نیست.

از این جهت وظیفه هر نظام صحبی اینست که توجه این فرد منحرف را به این هدف‌های بزرگ و عالی، برگرداند و به وی خاطر نشان کند که باید خوردن را برای زندگی کردن بخواهد، نه زندگی را برای خوردن!!...

هنگامی که این عمل انجام شد، در آن واحد دو هدف بدست خواهد آمد: نخست اینکه برای بدن و جسم، حد لازم غذا راتهییه کند، یعنی همان اندازه‌ای که وجود انسان را حفظ می‌کند و او را از ناراحتی و زحمت آسوده نگاه می‌دارد. دوم اینکه شهوت غذا، او را برده خویش قرار ندهد و در نتیجه، او بتواند راه ترقی را با نیروی فکر و روحش بپیماید و به اندازه‌فعالیت‌هایی که انجام می‌دهد، و متناسب با نوع این فعالیت‌ها، در ترقی و رشد همه انسانیت شریک شود، تا هدف تکامل‌دائمی زندگی را تحقق بخشد.

و هنگامی که انسان وجود خود را برای شهوت جنسی واگذار می‌کند، تا او را به صورت برده شهوت درآورد و تمایلات جنسی تمام فکر و روحش را فراگیرد و همه نیروهایش را نابود کند، در درجه اول به روح خود زیان وارد می‌سازد و در درجه دوم از تحقق بخشیدن به هدف‌های مهمتر و بلندتر، باز می‌ماند.

انسانی که غرق در شهوت است این کار را از آن جهت انجام می‌دهد که فراموش کرده است شهوت جنسی برای هدف بزرگتری در نهاد وی گذاشته شده و آن عبارت است از استمرار وجود نوع بشر در روی زمین. و شدت فوق‌العاده‌ای که در این شهوت وجود دارد، برای این است که این هدف، خود را یکی از وظایف حتمی زندگی فرد

قرار بدهد، تا مشاغل و کارها و تمایلات دیگر فرد را، از تحقق بخشیدن هدفی که زندگی بدون آن باقی نمی‌ماند، جلوگیری نکند و مانع از آن نشود.

بنابر این لازم است که به این فرد منحرف تذکر بدهیم که هدف شهوت جنسی، حفظ بقاء نسل است و این شهوت، خودهدف ذاتی زندگی نیست.

ما با این تذکر و رعایت آن، دو هدف و نتیجه را بدست خواهیم آورد: نخست اینکه سلامت جسم و قدرت تولید مثل این فرد را، به منظور حفظ نوع در کره زمین، تا آخرین مدت ممکن، حفظ می‌کنیم.

دوم اینکه قسمتی از آن نیروی بزرگ را آزاد می‌کنیم و از آن، برای تحقق بخشیدن هدف دیگر زندگی، یعنی رشد و تکامل، استفاده می‌نماییم یعنی نیروهای جسم و فکر و روح را از قید شهوت آزاد می‌کنیم، زیرا نابود کردن آن در یک میدان محدود و کوچک، خسارت بزرگی است.

و هنگامی که فرد در شهوت و یا تملک، تا آخرین درجه پیش برود، روح خود را با یک تشنگی علاج‌ناپذیری عذاب خواهدداد و هر قدر هم مال برای او فراهم شود هرگز قانع نخواهد شد، در نتیجه روح وی از جستجوی ترقی و تعالی بازخواهد ماند، زیرا احساس خودخواهی یک احساس زشتی است که با انگیزه درخشان و متعالی زندگی، سازگار نیست.

او این کار را از آن جهت انجام می‌دهد که شهوت وی این پندار را برایش بوجود می‌آورد که مال و ثروت، خود هدف است نه وسیله برای انفاق و خرج کردن، انفاقی که سود آن به عده زیادتری از افراد انسان، عائد گردد.

بنابراین، بر نظامی که خود را موظف به اصلاح این فرد منحرف می‌داند، لازم است که این هدف‌های عالی را به وی تذکر بدهد و بدین وسیله، تا اندازه‌ای برای این فرد آرامش روحی ایجاد کند و در عین حال فعالیت او را در راه ترقی همه انسانیت متوجه نماید، تا تمایل و انگیزه تکامل را در انسان تحقق بخشد.

و همه امور زندگی، به همین ترتیب‌اند...

وسيله‌ای که اسلام در همه این حالات از آن پیروی می‌کند، این است که هدف‌های بلندی را در پیش روی بشریت قرار می‌دهد و هر وقت آنان منحرف شده و یا راه انحطاط پیش می‌گیرند و سرگرم شهوات بدن شده از آن هدف‌های عالی باز می‌مانند، فکر و روح آنان را متوجه آن هدف می‌نماید.

و هدف اصلی اخلاق همین تذکر و یادآوری دائمی به هدف‌های بلند زندگی است... و یادآوری اینکه: او تنها در این جهان زندگی نمی‌کند، بلکه او در این دنیا، همراه افراد دیگر به سر می‌برد که به او در سود و زیان و حقوق زندگی، شریک‌اند و هروظیفه‌ای که بر عهده او است، بر عهده دیگران نیز هست.

و نیز باید به وی یادآوری کند که شهوات جسم دارای هدفهای بزرگتر، یعنی حفظ شخص و حفظ نوع است، بنابراین، لازم است همیشه برای تحقق بخشیدن این مقاصد کار کنیم.

... و بالاخره به وی تذکر بدهد که همراهی با شهوات و در مسیر آنها سیر کردن، روح را در تاریکی‌های مترامی می‌پوشاند و جنبه درخشنده روان آدمی، همان جنبه‌ای که طبعاً بسوی تکامل و ترقی سوق می‌دهد، در لابلای این تیرگی‌ها مخفی می‌شود، پس لازم است که این تیرگی کنار زده شود تا طبیعت واقعی انسان نمودار گردد و انسان به عظمت خود ایمان بیاورد، عظمتی که اگر در مجرای تربیت صحیح و خط سیر درست قرار گیرد، می‌تواند قدرت بر انجام امور معجزه‌آسایی پیدا کند.

xxx

اسلام نسبت به اخلاق اهمیت زیادی قائل است، زیرا اخلاق علت و پایه طهارت داخلی انسان است. اخلاق با آنکه دائماً (مخصوصاً هنگامی که بخواهند درباره آن به بحث و مناقشه بپردازند و حکمت آن را دریابند)، تحت تأثیر ضمیر آشکاراست، ولی در همین حال بطور ذاتی، و شبیه به یک حالت ناخودآگاه، آدمی را به سوی مصالح فردی و اجتماعی رهبری می‌نماید.

اسلام می‌کوشد که از دوران کودکی بذریه‌های اخلاق را در روح کودک بکارد، زیرا در این دوره پایه‌های آن محکم‌تر و استوارتر خواهد شد، آنگاه تنظیم حقیقی زندگی و فعالیت فرد را در اجتماع به عهده اصول اخلاقی می‌گذارد و جز در مواردی که اخلاق از انجام مسئولیت و وظیفه خود بازمی‌ماند (در مواردی که علی‌رغم همه تهذیب‌ها و تربیت‌ها فطرت فرد انحطاط پیدا می‌کند) تکیه بر قانون نمی‌نماید، بلکه از قانون فقط در چنین مواردی استفاده می‌کند.

xxx

البته سخنان زیادی بر ضد اخلاق گفته شده است:

مثلاً می‌گویند اصول اخلاقی با طبیعت بشر سازگاری و هماهنگی ندارد و اخلاق چیزی است که از ناحیه قدرت‌های نیرومند خارجی بر انسان تحمیل شده است و یا می‌گویند: اصول اخلاقی عواملی است که مانع فعالیت

آزاد انسان است و نیروهای او را سرکوب نموده و واپس می‌زند و نمی‌گذارد فرد از آزادی خویش بهره بگیرد، و علاوه بر این، موجب پیدایش بیماریهای روانی و اضطراب‌های عصبی! نیز می‌گردد! و یا می‌گویند: اخلاق بازمانده دوره‌های گذشته است و در زندگی مردم وحشی بصورت بسیار خشن و قساوت‌باری وجود داشته است که از عواطف خشن مردم وحشی و تمایلات شدید آنها به شر وزشتی، سرچشمه گرفته است و در سیر تکامل آن، هر قدر انسانیت در راه تحول و تکامل پیش رفت، بتدریج قیده‌های اخلاق کم و گره‌های آن باز شد، و بالاخره این نظریه چنین الهام می‌دهد که سرانجام بشریت باقیمانده این قیود را هم از گردن خویش باز خواهد کرد، تا از قیود توحش! و آثار شوم آن بطور کامل آزاد شده و انسان متمدنی گردد!...

ما این سخنان را از پیش خود، به ساحت این دانشمندان! نسبت نمی‌دهیم: این فروید است که به صراحت در کتاب The Ego and Id صفحه ۸۰ می‌گوید: «اخلاق حتی در درجه طبیعی و عادی خود با علامت قساوت و فشار مشخص می‌شود!»

او نخست چنین اعلام می‌دارد که تشویشهای روانی و عصبی پس از تناول جرعه بزرگی از این ماده سمی خطرناک! که بنام اخلاق نامیده می‌شود، پدید می‌آید و آنگاه سخن فوق را درباره اخلاق اعلام می‌دارد.

فروید در کتاب دیگر خود بنام: Three Contributions to the sexual theory صفحه ۸۲، می‌گوید: «و بدین ترتیب انسان از استعداد مهم روانی خود، نیروی روانی بزرگی بدست می‌آورد!»

و سراسر کتاب Totem and Taboo همه در تقبیح اخلاق است. فروید در آن کتاب ریشه‌های اصلی اخلاق را مولود ناپاک‌ترین احساسات انسان و تمایلات عدوانی و سرکش، معرفی می‌کند اما باید به این حقیقت هم اشاره کرد که او مانند ما این احساسات را زشت و ناپاک نمی‌داند، زیرا می‌گوید طبیعت بشر اینگونه است! و نمی‌توان به آنها به عنوان نیکی و یا بدی نگریست، زیرا انسان طبعاً موجودی غیر اخلاقی است!

البته تنها فروید چنین نمی‌گوید بلکه علاوه بر او، بسیاری از روانشناسان و جامعه‌شناسان غربی، این سخنان بیهوده را به عنوان واقعیت‌های ثابتی اعلام می‌کنند و در اینکه کرامت و ارزش انسانی را بر باد می‌دهند و او را تا سر حد نهائی حیوانیت، تنزل می‌دهند، از خود نیز شرم نمی‌کنند.

این کسانی که به این افکار ایمان دارند، تحت تأثیر طبیعت و محیط مادی پست خود قرار گرفته‌اند و از این رو، نسبت به انسانیت سوء ظن دارند، حتی یک احساس پاکیزه و یک میل به پاکی و تعالی و ارتقاء را هم برای او زائد می‌شمارند.

ولی آنان در یک مسئله بدیهی اشتباه می‌کنند و که درک و فهم و تصدیق آن، حتی احتیاج به تفکر هم ندارد و آن اینکه: اگر طبیعت انسان ذاتاً قابل تهذیب و اصلاح نباشد، نیروی خارجی هر قدر هم قوی باشد، نخواهد توانست به هیچ‌وجه در اصلاح و تهذیب بشریت تأثیری بگذارد.

پاره‌ای از انواع حیوانات تاحدی قابل تربیت و تهذیب‌اند که در اثر آن، توحش خود را یا لاقلاً بسیاری از آن را، از دست می‌دهند، در این صورت چگونه می‌توان قابلیت تهذیب و تربیت انسان را انکار نمود؟ و چگونه می‌توان گفت که او نمی‌تواند طبیعت خود را تهذیب کند و به مقام انسانیت ارتقاء و تسامی پیدا کند؟ در صورتی که او به تصدیق همه، عالی‌ترین موجود روی زمین است.

البته سخن فریود که می‌گوید اخلاق چیزی جز واپس‌زدن و سرکوبی ناآگاه فعالیت حیاتی انسان نمی‌تواند باشد قابل توجه نیست. زیرا اگر این مطلب درباره مردم وحشی و یا افراد نادر و غیرعادی، که فریود زندگی خود را با آنها گذرانیده، و یا بر جامعه مسیحی که به علی نسبت به وی خشونت نشان می‌داد، درست باشد، در اسلام به هیچ وجه صحیح نیست.

ما در گذشته بیان کردیم که اسلام از نظر ریشه میل، حق فرد را در احساس شهوات به رسمیت می‌شناسد، بنابراین در آغاز کار، به واپس‌زدن و سرکوبی امیال پناهنده نمی‌شود. بلکه وسیله اسلام برای محدود کردن انگیزه شهوی، یک عمل روانی دیگری است که گاهی در پاره‌ای از مصادیق، با عمل واپس‌زدن مشترک است، ولی از نظر واقعیت و روش کار و هدف، با سرکوبی واپس‌زدن فاصله بسیاری دارد.

اسلام همیشه از قدرت «بازداری» و «کنترل»، برای محدود کردن امواج شهوت استفاده می‌کند تا آن را در حدی متوقف کند که از ایجاد ضرر برای فرد در زندگی فردی، در عین حال از تولید زیان در زندگی اجتماعی او، جلوگیری کند.

فرق اساسی و بزرگ: «واپس‌زدن» و «بازداری و کنترل» این است که «واپس‌زدن» یک فعالیت ناگاه و مضر و خطرناک است ولی «بازداری» یک عمل آگاهانه است که محل آن ضمیر آشکار آدمی است و یا لاقلاً همیشه تحت تصرف قدرت ضمیر آشکار است.

«بازداری» هرگز متوجه ریشه اصلی میل و شهوت نمی‌شود و مانند «واپس‌زدن» آن را قبل از آنکه وارد ضمیر آشکار شود، از تجلی احساسات در میدان ضمیر آشکار جلوگیری نمی‌کند. «واپس‌زدن» میل فعالیت حیاتی را از مجرای طبیعی آن باز می‌دارد و نیروی اضافی را که برای تحقق بخشیدن هدف‌های اصیل زندگی مطلوب است، ضایع و فاسد می‌کند در صورتی که اسلام، برای تحقق بخشیدن این هدف‌ها، می‌کوشد و بر این کار اصرار می‌ورزد.

عمل «بازداری و کنترل» وقتی شروع می‌شود که میل شهوی از تاریکی‌های وجدان پنهان، وارد میدان روشن وجدان آشکار می‌شود، بنابراین، وظیفه و هدف اساسی این عمل این است که مجاری آن را تنظیم و پاک کند و بر مقداری که باید آزاد شود و لحظاتی که مناسب برای خلاصی از آن است، نظارت کند و آن را طوری تنظیم نماید که میان تمایلات گوناگون فرد، به عنوان یک شخصیت مستقل و به عنوان یک عضو جامعه، توازن و هماهنگی ایجاد و از زیاده‌روی‌های مضر جلوگیری شود و آزادی او را تا سرحد آزار به دیگران، پیش نبرد، تا در نتیجه مصالح عمومی که نتیجه آن به خود فرد می‌رسد، محفوظ بماند.

این «بازداری» آگاهانه منظم و مسلط، نگهبان بیداری است که روح را به محاسبه می‌کشاند و او را متوجه راه صلاح و یا به تعبیر قرآن، متوجه راه حق و «صراط مستقیم» می‌گرداند.

البته هر قدر درجه تهذیب زیادتر باشد، اندازه بیداری این بازرسی و درخشش و اشراق آن بر اعمال انسان، بیشتر است، بحدی که هیچ‌یک از اعمال انسان از حدود مراقبت او فرار نخواهد کرد و بدون اجازه آن، بوجود نخواهد آمد و باید دانست که بازرس، همیشه بصورت آگاهانه‌ای نفس را براساس قواعد و اصول شناخته شده‌ای محاسبه و بازرسی می‌کند و این اصول، چیزی ناشناخته و از نوع طلسم و معما نیست و دستورات بی‌منطق و بی‌پایه، به منظور ارضاء حس قدرت‌طلبی نمی‌باشد، بلکه اصولی هست که براساس حکمت و تدبیر بوجود آمده و حتی گفته می‌شود که کسی حق ندارد در این دستورات مناقشه کند، زیرا آنها از طرف خداوند نازل شده‌اند و بنابراین نباید متعرض احکامش شد و در هر حال نباید آن را تغییر داد.

ولی امتیاز اسلام در این مورد این است که هیچ‌یک از حدود مقرراتش را بطور دلخواه و براساس هوای نفس وضع نکرده است بلکه همیشه حکمت هریک از دستوراتش را روشن کرده، آنگاه اعلام نموده که: «لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل - یعنی: تا بعد از فرستادن پیامبران، مردم را بر خدا حجتی نباشد». گویی خداوند به مردم حق می‌دهد که اگر بوسیله پیامبران حکمت این قوانین را بیان نکند، آنان از خداوند خواستار حجت و دلیل شوند!

هیچ نظریه موضوعی، اگر تحت تأثیر عواطف و عقاید خاصی قرار نگرفته باشد، نمی‌تواند انکار کند که این قوانین اسلامی به منظور مصلحت بشریت وضع شده است، نه برای زیان آن، بنابراین، اگر بازرس روانی روح را براساس این دستورات بازرسی و محاسبه کند، قطعاً این عمل براساس اقتناع و ایمان به درستی و صحت آنها است.

معنی این سخن، از نظر روانشناسی و پسیکولوژی این نیست که «واپس زدن» بطور کلی از روح بشر رخت برمی‌بندد، زیرا این کار محال است، و بسا ممکن است پاره‌ای از «واپس زدن»ها، برای انسان مفید باشد و فروید خود می‌گوید که مقدار معینی از واپس زدن، خودبخود بوجود می‌آید و ضروری هم ندارد و اگر واپس زدن وجود

نداشت، انسان همیشه در شکنجه و عذابی بود که زائیده تمایلات او است، تمایلاتی که اصلاً نمی‌توان بدان جامه عمل پوشانید، نه برای اینکه جامعه و یا دین و اخلاق مانع انجام آن هستند، بلکه برای اینکه نیروی بشر در مقابل آن ناتوان است مانند میل به پرواز در هوا، مانند پرندگان و میل به تسلط بر همه نیروهای طبیعت و یا مثل میل بعضی کودکان بر دست یافتن بر ماه! و در دست گرفتن آن! و شاید واپس زدن این تمایلات محال، عاملی است که فعالیت علمی را از مجرای دیگر، به کوشش و تلاش وامی‌دارد و هنر در عالم خیال بوجود می‌آورد و بدان تحقق می‌بخشد.

آری معنی سخن ما این نیست که «واپس زدن» بطور کلی از میان می‌رود، بلکه منظور این است که بازرسی روانی با بیداری و آگاهی دائمی، «ممنوعات» را از ضمیر و وجدان پنهان، وارد دایره ضمیر آشکار می‌کند و به بررسی و بیان علل و اسباب آن می‌پردازد و بدین ترتیب، اثر زیان‌آور «واپس زدن» از میان می‌رود و دایره آن تا سر حد ممکن محدود می‌شود.

xxx

گاهی گفته می‌شود ترتیب کودک مستلزم این است که بطور دائم اوامر و نواهی را متوجه او بنمایند و به وی دستور بکن و مکن، بدهند بدون اینکه او در کودکی بتواند حکمت و مصلحت این کار را درک کند، بنابراین، این دستورات ناگزیر وارد میدان ضمیر پنهان او خواهد شد، زیرا کودک از بررسی آگاهانه آن عاجز است!

ولی این سخن، به این شکل گسترده و وسیع، درست نیست، زیرا در مشاهدات روانشناسی ثابت شده است که کودک بیش از اندازه‌ای که اکثر مردم گمان می‌کنند، دارای هوش و آگاهی است و مربی ماهر و کاردان، می‌تواند حکمت بازداری وی را از انجام عملی، طوری بیان کند که فهم آن، برای او دشوار نباشد و روش آمریکایی در تربیت کودک، در این راه به درجه شگفت‌انگیزی رسیده است و گواه بر امکان این کار است.

به هر حال، در صورتی که نتوان همه موانع را در زمان کودکی بصورت آگاهانه درآورد، همیشه فرصت برای اینکه آن را وارد میدان ضمیر آشکار کنند، باقی است، یعنی هنگامی که افکار کودک به اندازه‌ای رشد می‌کند که می‌تواند آن را فراگرفته و درک نماید.

و اگر به عنوان جدل فرض کنیم که در سایه نظام اسلامی، پاره‌ای از کودکان، مبتلا به اندازه‌ای از واپس زدن زودرس بشوند، در مقابل بیداری دائمی که از نیروی بازرسی روانی فرض کردیم و محاسبه روحی آن براساس دستورات صریح و واضح دین، علل و اسباب منع و جلوگیری را روشن می‌کند و در نتیجه اقناع و ایمان به درستی آن بوجود می‌آید و این عوامل، می‌توانند از شدت واپس‌زدگی بکاهند و عوارض آن را بهبودی بخشند.

روزه، یک نمونه زنده!

پس در واقع این «بازداری» آگاهانه با «واپس زدن» ناخودآگاه اختلاف اساسی دارد، و از همه ضررهای آن کاملاً دور و بری است. زیرا این عمل اعتراف می‌کند که شهوت باید وجود داشته باشد و وجود آن لازم است. ولی اجراء عملی آن را به لحظه مناسب «موکول» می‌کند.

شاید روزه بهترین نمونه آن در اسلام باشد: روزه‌دار، خوردن و نوشیدن را از ریشه و اصل بر خود حرام نمی‌کند، بلکه فقط آن را «موکول» به وقتی دیگر می‌نماید و اجراء آن را برای لحظه معینی تأخیر می‌اندازد، گویی با خود چنین سخن می‌گوید: «من از خوردن و نوشیدن ممنوعم، ولی این ممنوعیت برای همیشه نیست، بلکه بطور موقت و برای ساعات چندی است و بعد از آن، از همه چیزهایی استفاده خواهم کرد که اکنون از آنها ممنوعم و با توجه و آگاهی از انجام آنها، به خاطر اطاعت‌فرمانی که به من داده شد، خودداری می‌کنم، من می‌دانم که این دستور، دارای حکمت و فایده‌ایست و هیچ عاملی مرا از خوردن و آشامیدن باز نداشته است و این منم که از این کار خود را باز می‌دارم، زیرا احساس می‌کنم که برخورد مسلط می‌باشم و بر خویشتم تفوق دارم و از این قدرت و اراده، خرسندم و در نظر خود، بزرگ جلوه می‌کنم!».

و نظیر این افکار، که به هیچ‌وجه امور خیالی نیست، کودکان را وادار به انجام روزه می‌کند، بدون اینکه کسی آنان را به این کار وادار کند.

و اینگونه محاسبه‌ها سبب می‌شود که حتی در دوره‌های فترت مذهب، عده روزه‌داران از تعداد نمازگزاران، بیشتر باشد، با آنکه این کار برخلاف انتظار است، زیرا روزه نسبتاً مشکل‌تر و نماز آسان‌تر از آن است، ولی علت اصلی، این است که تسلط بر نفس در روزه بطور آشکارتر مشاهده می‌شود و این کار، همان‌طوری که واقعیت نشان می‌دهد، عملی دوست‌داشتنی است و انسان بدان تمایل نشان می‌دهد.

من می‌خواهم همان طوری که اسلام در اصلاح روح بشر از منطق صراحت استفاده می‌کند، مطالب را صریح‌تر عرضه کنم، بنابراین تصور می‌کنم که عمل «بازداری» همیشه یک کار آسان و ساده‌ای است، ولی تردیدی نیست که این کار، گاهی هم بسیار مشکل خواهد بود، مخصوصاً در اصلاح امور جنسی...

اما در اینجا دو حقیقت مهم را یادآور می‌شویم: نخست اینکه «بازداری» یک ورزش و تمرین روانی است که در بسیاری از جهات به ورزش‌ها و تمرین‌های بدنی، شباهت دارد و هر دو در آغاز کار، مشکل به نظر می‌رسند، ولی عادت، تاحدودی ازدشواری آن می‌کاهد، و هر قدر انسان این کار را زودتر شروع کند و از آغاز زندگی بدان

عادت نماید، قدرت وی بر تحمل تکالیف آن بیشتر خواهد شد و بهتر خواهد توانست به درجه تمکن و ابداع در آن برسد.

و از این رو است که اسلام به شدت اصرار می‌کند که تربیت صحیح کودک از همان آغاز سالهای کودکی شروع شود، تا کودک در دوران نرزش کودکی به «بازداری» نه «واپس زدگی» امیال عادت کند، (زیرا قابلیت پذیرش وی در این دوره، از هر دوره‌ای بیشتر است).

حقیقت دوم اینکه، تربیت اراده به این ترتیب عملی است که خالی از لذت نیست و در این مورد، سخن فروید را تصدیق می‌کنیم که می‌گوید: در روح انسان تمایل به تحمل درد و لذت بردن از آن، وجود دارد! (۳)

.....

۳. قبلاً گفتیم که بررسی و یا انتقاد از نظریات فروید، مانع از پذیرفتن پاره‌ای از سخنان صحیح او نمی‌شود.

بنابراین رنج و زحمتی که «بازداری» گاهی بوجود می‌آورد، نسبت به روح بشر بیگانه نبوده و از حدود قدرت آدمی خارج نیست بلکه برعکس، مطلبی است که مورد رغبت و تمایل او است.

اراده یا تنها امتیاز بشر

اراده از نظر اسلام تنها امتیاز و تفاوت میان انسان و حیوان و مناط مسئولیت و محور اصلی کارها در سرتاسر نظام اسلامی است.

و تنها حیوان است که نمی‌تواند انگیزه‌ها و تمایلاتش را بازدارد و جز در سایه زور، قادر نیست مانع از آن گردد، ولی انسان بدین مزیت سرافراز است و می‌تواند بوسیله اراده‌ای که بر مشاعر و اعمالش فرمانفرما است، خویشتن را کنترل و ضبط کند و اگر نتواند انگیزه‌ها و شهوات خویش را تنظیم و کنترل نماید، نباید او را انسان نامید.

این نظریه اسلام، یک عمل تحمیلی نیست و چیزی بیرون از طبیعت و قدرت انسان، بر او الزام نمی‌کند.

انسان مادامی که بنده و برده شهوات خویش است و به دنبال کشش و جنبش آن به هر راهی می‌رود و تا آخرین حد، در این مسیر پیشروی می‌کند، محال است عملاً بتواند انسانیت را در خود ترقی داده هدف‌های عالی آن را عملی کند و بدان تحقق بخشد:

این مطلب از دو جهت محل است، نخست برای اینکه نیرو و قدرت انسان در هر حال محدود است و در صورتی که همه نیروهای او مانند حیوان مصروف تمایلات جسم شود، دیگر قدرتی باقی نخواهد ماند تا بوسیله آن متوجه اعمال فکری و روانی عالی و ارزنده دیگر گردد.

در اینجا ممکن است زرق و برق فریبنده غرب، عقل و اندیشه بردگان مغرب زمین و غرب زدگان را فریفته کند و در نتیجه بگویند: نگاه کنید! این آمریکا است که قید و بندها را گسیخته و خود را از آن آزاد کرده است و مردم آنجا به پسران و دخترانشان اجازه داده‌اند! که در هر وقت و هر جا که بخواهند، باهم درآمیزند و شهوات جنسی خویش را سیراب کنند و در عین حال، تولید و تلاش پی‌گیر آنان از ملتهای دیگر بیشتر و مهمتر است.

این سخن درستی است، ولی حقیقت تمام است، بلکه قبل از هر چیز، باید این مطلب را به حساب بیاوریم که ملت آمریکایک ملت جوان و ثروتمندیست و ذخیره و نیروهای اقتصادی و مادی و روانی آن هنوز مصرف نشده است، بنابراین پیش از دیگران می‌تواند چنین امواج شکننده را تحمل کند، همان‌طوری که نیروی بدنی جوان بهتر می‌تواند در مقابل بیماری‌های گوناگون، مقاومت کند بدون اینکه اثر بیماری در بنیه و قدرت او آشکار و نمایان گردد.

ولی نباید گول پندار و خیال را خورد و تنها به ظاهر نگریست، زیرا آثار بیماری تنها در ظاهر نمایان نمی‌گردد، بلکه هر دوره‌بیماری، خواه ناخواه آثاری از خود در بدن بجا می‌گذارد و در نتیجه دوران پیری زودتر فرا می‌رسد و قبل از موسم، باد کهولت بر او می‌وزد!

اگر آمریکا در این هرج و مرج اخلاقی فعلی اصرار بورزد و از این تنزل و سقوط پسران و دختران جلوگیری نکند، خواه‌ناخواه سرنوشت نهایی آن فراخواهد رسید... سرنوشتی که پس از چنین انحطاط اخلاقی، گریبانگیر

فرانسه شد و سرانجام زانوی ذلت به زمین زد. آری! این سرنوشت و پایان کار هر ملیت است که در طی تاریخ، عنان شهوات خویش را آزاد گذاشت، همان طوری که امپراطوری‌های روم و ایران نیز در دوران گذشته، به این سرنوشت نکبت‌بار مبتلا شدند، و در نتیجه اسلام جوان‌توانست در مدتی کوتاه و به سرعت برق، ارکان و پایه‌های آنها را متزلزل کند، همان طوری که دنیای اسلام با آلودگی و سقوط رجالش در دامن شهوات، سرانجام بدین روز دچار شد و در نتیجه در مقابل نیروی کشور گشایان و فاتحان، سست و ناتوان گردید.

دیگر اینکه اگر ملت آمریکا با همه نیروهای ذخیره‌اش بتواند امروز در شهوات خود غرق شود و آنگاه بتواند به کار ماشینی خالص خود ادامه دهد، در حقیقت قدرت تکامل و ارتقاء روانی خویش را آشکار نکرده است و در این صورت، تمدن وی یک تمدن منحنی مادی خواهد بود که مشاعر انسانی و نمونه‌ها و ارزشهای اخلاقی در آنجا بینداریند و این روش، او را در سیرامواج مبارزه مادی شدیدی خواهد انداخت که سرانجام و پایان کار آن، جنگ و ویرانی است.

سوم اینکه متفکرین آمریکا مانند افراد عادی غرق در امواج شهوت نیستند، بلکه آنان در زندگی خصوصی خود افرادی معتدل هستند و با انحراف اخلاقی مردم، به هیچ وجه موافق نیستند بلکه در مقابل آنان فریاد اعتراض بلند می‌کنند و به آنان اعلام می‌نمایند که ادامه این روش، زنگ یک خطر قطعی است، و لازم است، بیدار شوند و از آن بازگردند.

بنابراین از نظر محدودیت نیروهای انسان، محال است که انسان هم غرق در شهوات جسمانی گردد و هم قوایش مصروف آن شود، و در عین حال، قدرت ترقی و تکامل و ارتقاء هم در او باقی بماند.

از جهت دیگر: انسان معمولاً هنگامی که به شهوات و تمایلات خود عادت نمود و همیشه در بند آن اسیر بود، دیگر انگیزه و تمایلی برای ارتقاء از سطح جسم و جسمانیات پیدا نخواهد کرد، حتی اگر نیروی لازم برای این کار را هم داشته باشد.

پاسخ مثبت گفتن دائمی بر شهوات، اثرش این است که انسان به یک نوع خوشگذرانی عادت می‌کند و در اثر آن، از وظایف تعالی و ارتقاء بیزار می‌شود (همان طوری که بدن فرد عیاش، کسل و تنبل و از حرکت و فعالیت بیزار است)، البته نه برای اینکه حرکت و فعالیت، ذاتاً برای وجودش مضر است، بلکه برعکس، برای او لازم و ضروری است، ولی او در طی عادت خویش از تحمل آن عاجز و ناتوان شده است.

تا وقتی که در این نکته اتفاق داریم و پذیرفته‌ایم که تعالی و ارتقاء از هدف‌های بشریت است، لازم است لوازم آن را هم بپذیریم، لوازمی که ارتقاء و تکامل بدون آن ممکن نیست و آن همان اراده‌ای است که می‌تواند شهوات انسان را کنترل کند و آن را از بی‌بند و باری بازدارد.

بنابراین، اگر اسلام اراده را فرق اساسی و تفاوت اصلی انسان و حیوان می‌داند و مردم بی‌اراده‌ای را که مانند حیوان، بی‌بند و باری را شعار خود قرار داده‌اند (۴) از انسانیت دور می‌شمارد. بر آن ستم نکرده و راهی برخلاف عدل و انصاف نپیموده است.

.....

۴. و به تعبیر قرآن مجید، کوری را بر هدایت و بینایی، ترجیح داده‌اند.

قرآن این گروه را چنین توصیف می‌کند و آنان نزد خدا «بدترین جنبدگانند» و «کوران و کرانند»!

کسانی که پیمان خدا را شکسته‌اند تا به دامن شهوات خویش درآویزند و به جای ضبط و کنترل، بی‌قید و رها، در پس آن روانه‌شوند، قرآن، آنان را حیوانی می‌شمارد که شایسته داشتن نام انسان نیستند و می‌گوید: «کسانی که در شنبه (سبت) تعدی کردند، بدانها گفتیم مسخ شوید...» یعنی به رتبه حیوانیت برگردید، زیرا آنان هنگامی که اراده خود را اعمال نکردند و از این امتیاز انسانی بر حیوان، بهره نگرفتند، در حقیقت به مرتبه حیوانیت بازگشت نموده‌اند.

اسلام جبر روانی فروید و پیروانش، یعنی روانشناسان تحلیلی و تجربی را به رسمیت نمی‌شناسد و آن را درست نمی‌داند و انسان را مانند دانشمندان تجربی، در محیط آزمایشگاه به اجزاء مختلف و جدای از هم، تجزیه نمی‌کند و در چنین حالت تجزیه شده‌ای، بدان نمی‌نگرد و به قیمت تضعیف جنبه‌های گوناگون وجود آدمی، فقط به یک جنبه آن اهمیت فوق‌العاده نمی‌دهد.

روانشناسان تحلیلی، با توجه به زیاد از حد به یک جنبه وجود انسان در حقیقت او را از نقطه بالای انسانیت تا اعماق زندگی مادی و پست تنزل می‌دهند، و در نتیجه «بازدارها» و عوامل کنترل و ضبط را که در طی راه به آن برخورد می‌کنند، همه رانادیده می‌گیرند و تنها همان نیروی دینامیک و تحرک را در روح به یاد می‌آورند و بدان توجه می‌کنند، یعنی فقط به نیروی شهوت و کشش‌ها و تمایلات بدن مادی می‌نگرند.

اسلام با یک نظر گسترده و عمیق به انسان می‌نگرد، نظری که در آن واحد شامل همه نیروهای محرک و فرمول‌های «بازداری» می‌شود.

بنابراین، چنین دیدی به مراتب از نظری که فقط در حدود نیروهای محرک توقف می‌کند و هدفی جز آزادی کشتش و قدرت آن ندارد □ مانند روش فروید□ - به مراتب معدل‌تر و صحیح‌تر است.

و همچنین از روشهایی که در برابر فرمول‌های «بازدارنده» توقف می‌کنند و هدفی جز استخدام آنها برای جلوگیری از جهش و انگیزش تمایلات ندارند، مانند پاره‌ای از مکتب‌ها □ از قبیل رهبانیت - به مراتب منطقی‌تر و عادلانه‌تر است.

اسلام با این روش و نظر عادلانه و همه جانبه‌اش میان همه جنبه‌های گوناگون وجود انسان موازنه و اعتدال برقرار می‌کند و هریک را در جا و محل صحیح خود برقرار می‌کند و اراده را مأمور تنظیم شهوت و حاکم بر آزادی و بی‌بند و باری آن قرار می‌دهد بدون آنکه دستگاه وجود انسانی را از کار بازدارد و یا آن را گرفتار واپس‌زدن و سرکوبی کند تا در نتیجه منجر به انفجار شود.

اسلام استقرار و اراده این نظم و کنترل را، با برپا داشتن اراده انجام می‌دهد و در حقیقت اراده را مناط «مسئولیت» جنایی و اخلاقی قرار می‌دهد و در حقیقت و آن را، حتی در زندگی آخرت و امور مربوط بدان نیز مناط مسئولیت می‌شناسد، قرآن می‌گوید: «بل‌الانسان علی نفسه بصیرة» - بلکه آدمی بر نفس خویشتن بینا است□ - و درباره روح می‌گوید: «سوگند به روح و آنکه آن را پرداخت و بدکاری و پرهیزکار بودنش را بدو الهام کرد.» (۵)

.....
۵. و نفس و ماسواها، فالهمها فجورها و تقواها...

بنابراین، روش اسلام، یک روش غیر عادلانه و تکلیف و تحمیل غیرمنطقی نیست.

پیدایش وجدان

همراه نیروی اراده «بازدارنده» وجدان پدید می‌آید...

این وجدان، یک قدرت سود طلب مانند «من برتر» نیست که فروید ترسیم می‌کند و هدف آن «حمایت» از فرد در مقابل فشار جامعه است، فشاری که می‌خواهد فرد را وادار به اطاعت از دستورا و مقررات خود کند و این عامل فشار به نظر فروید، نخست در وجود پدر و بعد در وجود خدا مجسم می‌شود!

آری وجدانی که از قدرت اراده بوجود می‌آید، چنین وجدانی نیست زیرا زائیده «کین» و دشمنی سرکش نیست که به عقیده فروید روح بشر در مقابل هر چیز، حتی کسان مورد علاقه از خود نشان می‌دهد. و همین که از خفای ضمیر پنهان بیرون می‌آید با مانع برخورد می‌کند و در نتیجه فرد احساس می‌کند که این کراهت نهفته نمی‌بایست آشکار شود، (فروید نمی‌گوید که اولین بار انسان تحت تأثیر چه عامل و به چه دلیلی احساس کرد که فلان عمل او مجاز نبوده است؟... فروید در حقیقت از اعتراف به ریشه و تخم اصلی رشد اخلاقی فرار می‌کند).

به نظر فروید، کراهت و نفرت ذاتی آدمی نسبت به اشیاء و برخورد آن به مانع سبب تغییر شکل دادن آن می‌شود و به صورت مهر و علاقه و تظاهر به محبت و عشق به دیگران و عشق به نیکی و خیر نمودار می‌شود!!

وجدانی که از آن گفتگو می‌کنیم وجدان مورد علاقه و توجّه فروید نیست. بلکه این وجدان، که از آن سخن می‌گوییم، یک وجدان اخلاقی بیدار است که با روح سازش پیدا می‌کند و همیشه می‌کوشد تا او را متوجّه هدف‌های ارزنده و والای زندگی بنماید و آگاه کند که انسان نباید فقط برای خودش زندگی کند و تنها مانند حیوان، برده شهوات خویش باشد.

اگر گاهی وجدان دست به عصا می‌برد! و اقدام به ایجاد ضربه‌هایی می‌کند، یعنی به شدت عمل در برابر خلاف متوسل می‌شود، تا وقتی که این عمل در خفای ضمیر آشکار انجام می‌شود و تا هنگامی که □ براساس روش اسلام □ به واپس‌زدن و سرکوبی امیال نمی‌پردازد و در میدان ضمیر آشکار به تنظیم و کنترل آن می‌پردازد، چیز مضر و خطرناکی نخواهد بود، بلکه اگر رشد وجدان در روح کودک از راه ناخودآگاهانه، یعنی از طریق تقلید از شخصیت پدر و پیروی ناخودآگاهانه از او (کودک می‌کوشد حتی الامکان به شکل پدر خودنمایی کند) ایجاد گردد، باز هم چیز مضرّی نخواهد بود، البته تا هنگامی که محرمات براساس تعلیمات اسلامی و بصورت دستورات آگاهانه و دارای هدف‌های درک شده و معقولی باشد و تا هنگامی که عمل «بازداری» و تحریم، متوجّه ریشه اصلی تمایلات نگردد و فقط متوجّه کیفیت و طریق اجراء آن نشود.

اسلام برای تربیت این وجدان، از آغاز کودکی، اهتمام و کوشش زیادی مبذول می‌دارد و اصول تهذیب نفس و ارتقاء مشاعر را براساس «دوگانگی و جدایی را در او به ودیعه می‌گذارد، یعنی برای انسان در داخل روان وی نگرانی برقرار می‌کند که بازرس اعمال او است، این قدرت روانی، او را از آزار به دیگران و تعدی به حقوق افراد، حتی کسانی که مورد علاقه او نیستند، باز می‌دارد: «و لایجر منکم شنان قوم علی الاعتدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی». «دشمنی مردمی، شمارا وادار به عدالت شکنی نکند، عدالت کنید که به تقوی نزدیک‌تر است».

و در این مرحله، تا آنجا پیش می‌رود که حتی از تعدی با زبان نسبت به دیگران هم منع می‌کند و می‌گوید: «لا تلمزوا انفسکم» □ از همدیگر بدگویی مکنید □.

براساس این دستورات، کسی حق ندارد دیگران را به باد استهزاء بگیرد. زیرا ممکن است آنها از ایشان بهتر باشند: «لایسخرقوم بقوم عسی ان یكونوا خیراً منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیراً منهن» □ مردمی مردم دیگر را مسخره نکنند، چه ممکن است آنها از ایشان بهتر باشند و همچنین زنان همدیگر را مسخره نکنند، زیرا ممکن است آنها از ایشان بهتر باشند □.

این دستور مربوط به برخورد اجتماعی افراد نسبت به یکدیگر است و در خصوص: «غیبت» و بدگویی در پشت سر نیز دستوراکیدی صادر کرده است: «و لایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکر هتموه» □ از همدیگر غیب نکنید، آیا دوست دارید که گوشت برادرتان را بخورید در حالی که او مرده است؟ مسلماً از این کار بدتان می‌آید □.

و نیز از عمل تجسس و جستجو از اوضاع مردم، برای اینگونه مقاصد آلوده جلوگیری می‌کند.

اسلام می‌خواهد روابط و علاقه میان مردم براساس محبت و دوستی پی‌ریزی شود و دستور می‌دهد که: «برای برادرت چیزی را بخواه که برای خود می‌خواهی» و نیز می‌گوید: «افراد مؤمن نسبت به یکدیگر مانند اجزاء بهم پیوسته یک بناء هستند که همدیگر را نگاه می‌دارند» و: «مثل افراد با ایمان در محبت و دوستی دو طرفه آنان نسبت به همدیگر و در بهم‌پیوستگی و ارتباط، مثل بدنی است که اگر عضوی ناراحت و دردناک شود، سایر اعضاء بدن نیز با او همدردی می‌کنند و در حالت درد و یا سوزش عضوی، همه اعضاء در آتش تب و درد می‌سوزند و از آرامش و خواب باز می‌مانند.

اسلام به صراحت اعلام می‌کند که: «مردم تا هنگامی که با هم تعاون و همکاری دارند، در نیکی بسر خواهند برد.»

همه این دستورات اسلامی، براساس یک فکر کلی است، یعنی وحدت و یگانگی انسانیت و شرکت همه مردم در مزایای انسانی: «مردم، همه با هم مانند دندان‌های شانه، برابرند»، بنابراین هیچ فردی، هر که باشد، حق تعدی بر فرد دیگر ندارد.

آری تعلیمات اسلام بر این پایه متکی است که محبت و همکاری، تنها راه منحصر بفرد تحقق بخشیدن به هدف‌های برجسته‌زندگی است، هدف‌هایی که اگر وسیله رشد و پرورش فراهم شود از ضمیر و روح فرد خواهد روئید.

اسلام نخست به تربیت و پرورش وجدان می‌پردازد و پس از طی این مرحله، اجراء احکام و طی کردن خط سیرها را به عهده وجدان واگذار می‌کند و جز در موارد نادر و استثنایی، اجراء آن را به عهده قانون نمی‌گذارد، زیرا حدود بازداری و قدرت تأثیر قانون، فقط منحصر به فضای خارج است و در داخل روان فرد، تأثیری بجا نمی‌گذارد.

اسلام بر همه زوایای روح بشر آگاه است (همه ادیان الهی با تفاوت حدود و روش‌هایشان از این مزیت برخوردارند) و از این رومی‌داند که امتناع و بازداری از داخل روان و تحت تأثیر وجدان و بازرس اخلاقی و دینی، دارای تضمین بیشتری است و از این راه بهتر می‌توان به هدف رسید و این بازرس بیدار، همراه انسان و در اعماق روح وی موجود است و بر خُرده‌کاریها و پنهانی‌های او آگاه است، ولی حدود فعالیت قانون تنها در خارج بوده و دارای تأثیر و سایل محدودی است.

معنی این سخنان این نیست که من می‌پندارم همه مردم در سایه اسلام بصورت فرشته‌های پاکی خواهند درآمد هرگز!... ولی من می‌گویم: انسان در سایه اسلام حقیقی، به مراتب پاکیزه‌تر از حدی می‌شود که در هر نظام دیگری رسیدن بدان ممکن است.

من وقتی این سخن را می‌گویم، نه در دریای خیال فرو می‌روم و نه از واقعیت حقایق تاریخی دور می‌شوم. ما صدها نمونه از واقعیت‌های محسوس داریم که نمی‌توانیم همه آنها را در این کتاب یادآور شویم.

این نمونه‌های درخشان در صفحات تاریخ و نوشته‌های مسلمانان و حتی در آثار و اعترافات اروپائیان و دشمنان اسلام، منعکس است □ آری «حق» آنست که دشمن به آن گواهی دهد □!.

ما در پایان این بحث پاره‌ای از این نمونه‌ها را گلچین می‌کنیم و آنها را از میان آن همه آثار درخشان انتخاب می‌کنیم، تا دلیل برچگونگی معنی روانی ویژه باشد.

راههای مبارزه با نفس

اسلام مردم را در مبارزه دشوارشان با شهوات، تنها نمی‌گذارد، بلکه کمک‌های عملی و روانی و معنوی را در اختیارشان قرار می‌دهد تا در راه رسیدن به هدف، کمک و یاور آنان باشد.

از نظر عملی آنان را به کار و جهاد وامی‌دارد. اشتغال و سرگرم شدن، یکی از راه‌های عملی منصرف نمودن از ندای دائمی شهوت است.

این روش بدو علت در محدودیت علمی شهوت کاملاً مؤثر است. نخست اینکه کار و تلاش، قسمت بزرگی از انرژی حیوانی را مشغول می‌کند و در نتیجه از فشار آن بر اعصاب می‌کاهد. «فروید» در اینجا نظر درستی دارد. او در کتاب *The Ego and Id* می‌گوید: «در نیروی شهوی پدیده عجیبی به نظرمی رسد، گویی منبع اصلی این نیروها، مانند شرایط بهم پیوسته با هم وابسته‌اند و یا مثل اینکه این نیروها، همه از یک منبع صادر می‌شوند، هرگونه آزادی و کامیابی که به یکی از آنها داده شود، در بقیه هم اثر می‌گذارد و آنها را هم آزاد می‌کند».

این مطلب درست است و اسلام بر اساس همین حقیقت، بیشتر نیروهای انسان را متوجه کار و جهاد در راه بالابردن «کلمه‌الله» و برقراری حق و عدالت می‌کند و از این راه، مقدار زیادی از انرژی‌های او را از مسیر شهوات منصرف می‌نماید.

جهت دوم: همانطوری که قبلاً اشاره کردیم، پایه زندگی بر عادت است که اگر فرد بدون احساس سرکوبی و محرومیت و واپس زدن امیال، مدت درازی خود را از انگیزش و ندای شهوات بر کنار نگاه دارد و از آن منصرف شود در اثر عادت، انگیزش و جهش امواج آن کم خواهد شد.

ولی اسلام در این راه تا آنجا پیش نمی‌رود که انگیزه‌های فطری را بکشد و یا انسان را به طور نهایی و قطعی از آن منصرف کند، زیرا این کار، با نظر عمومی اسلام درباره توازن همه قوا و انگیزه‌ها، سازش ندارد. و به دلیل همین توازن است که رهبانیت در اسلام تحریم شده است.

کار دارای میدان وسیع و فراخنای گسترده‌ای است و یک قسمت اساسی آن، توجه به عمران زمین در همه زمینه‌ها است و اسلام به صراحت مردم را به این کار دعوت می‌کند و کارگران و افراد فعال را بر افراد نشسته و

ساکت ترجیح می‌دهد، هرچند آنان اهل عبادت باشند. و به طور کلی از نظر اسلام هر عملی که انسان برای توجّه به خدا انجام دهد، عبادت است و آدمی برای انجام آن مثاب و مأجور خواهد بود.

جهاد دارای انواع مختلفی است: جهاد با دشمنان اسلام در خارج: «واعدولهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل، ترهبون به عدو الله» - آنچه نیرو می‌توانید در برابر آنان آماده کنید و بدین وسیله دشمنان خدا را بترسانید ...

و جهاد با ستمکاران داخلی: «و ان طائفان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بینهما فان بنت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبعی حتی تقیء الی امرالله» - اگر دو دسته از مؤمنین با هم به جنگ برخاستند، میانشان اصلاح کنید و اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم نمود، با ستمکار بجنگید تا فرمان خدا را گردن بگذارید□.

و جهاد با منکرات که رسول خدا فرمان داد: «من رای منکم منکرا فلیعیره بیده فمن لم یستطع فبلسانه فمن لم یستطع فبقلبه وهواضعف الایمان» - اگر کسی از شما منکری را دید آن را با دست خود تغییر دهد و اگر نتوانست با زبانش این کار را انجام بدهد و اگر نتوانست با قلب خود، و البته این ضعیف‌ترین مراحل ایمان است.

و همه اینها، تازه جهاد کوچک است همان طوری که رسول خدا فرمود: «ما از جهاد کوچک، به سوی جهاد بزرگتری برگشته‌ایم» و این جهاد بزرگ، همان جهاد با نفس است که حدود و وسعت و زحمت و تلاش آن به مراتب بیشتر است.

اسلام «شر» را به صورت شیطان تصویر می‌کند و آن را به عنوان دشمن انسانیت معرفی می‌نماید که هر لحظه در صدد است برای آدمی حیل‌های بیاندیشد و او را در دام‌های خویش گرفتار کند و از راه مستقیم برگرداند... دشمنی که آدم و حوا را از بهشت بیرون برد و همچنان می‌کوشد تا زندگی آدمیان را فاسد و خراب کند!

آری، اسلام شیطان را اینگونه ترسیم و تصویر می‌کند و بدین ترتیب میان او آدمیان، یک دشمنی کهنه و تازه بوجود می‌آورد که باید دائماً با او در صدد مبارزه باشند تا انتقام دیرین خویش را از او بگیرند! و برای پیروزی بر او بکوشند.

این تصویر اسلامی و قرآنی درباره شر و بدی است، شاید این تصویر جاذب و گیرنده که تا اعماق روح نفوذ می‌کند و انسان را از این «وسواس» و «خناس» که در دل‌های مردم وسوسه می‌کند، می‌ترساند و دائماً بشر را علیه آن برمی‌انگیزاند، برای این است که نیروی مبارزه و ستیزی را که در نهاد بشر است از مجرای دشمنی و ستیز با هم بازدارد و از آن مجرای غیرمنطقی‌منصرف کند و متوجّه مبارزه و جنگ با این دشمن سرسخت و دیرین کند، دشمنی که به تعبیر رسول خدا(ص) مانند خون در عروق انسان جریان دارد.

در اسلام قهرمانی و مردانگی در کارهای انسان در این مجری سیر می‌کند و آزادی انرژی مبارزه و پیکار از راه تسامی یافته و تصعید شده‌ای انجام می‌شود. قهرمان در حال تلاش و بردباری، گویی در مبارزه با دشمن موهومی است که وجود خارجی ندارد، و بدین ترتیب یک نیروی انباشته را بدون اینکه به کسی ضرری برساند، آزاد می‌کند و ضمناً بدون اینکه خود متوجه باشد، عادت می‌کند که مشاعر و احساسات خود را از سرحد آزار مردم، بالاتر ببرد و آن را اوج بخشد و در عین حال به مجموعه انرژی‌های شهوی که به عقیده فروید انرژی جنسی هم همراه آنها است، آزادی می‌دهد و علاوه بر همه اینها، این کار وسیله منطقی برای «اثبات ذات» و خودنمایی است. یعنی به جای اینکه برای خودنمایی و جلب توجه و اعجاب مردم از راه‌های انحرافی مانند جنایت وارد شود از این راه مفید و عاقلانه استفاده می‌کند.

اینها همه هدف‌های روانشناسی است که در کنار یک هدف عملی (که در قرآن آمده) یعنی «آمادگی برای مقابله و دفاع در برابر دشمنان اسلام» قرار گرفته است.

تردیدی نیست که همه انواع ورزشهای بدنی را هم باید وارد این میدان دانست، قبل از اسلام ملت‌های دیگر از این وسیله در راه این مقاصد استفاده کرده‌اند، بنابراین کافی است که اسلام از آن غفلت نکرده اهمیت فوق‌العاده آن را نادیده نگرفته باشد.

در کنار این اشتغالات علمی، اسلام عبادات را قرار می‌دهد. از نظر اسلام ارزش عبادت، در نتایج حاصله از آن است. درست است که خداوند می‌فرماید: «انسان و جن را جز برای پرستش نیافریدیم». ولی باید دانست که خداوند از عبادت و تسبیح پرستش کنندگان بی‌نیاز است: «من جاهد قانعاً یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین» - هر که کوشش کند برای خود کرده‌است و خداوند از جهانیان بی‌نیاز است -

بنابراین، خداوند به عبادات مردم نیازمند نیست و برای این آنرا واجب نکرده که بدان محتاج است، پروردگار از اینگونه نیازها، دور و منزله است، بلکه عبادت برای این است که این کار، آنان را برای انجام نیکی‌ها کمک می‌کند و هدف‌های بلند انسانیت را تحقق می‌بخشد، هدف‌هایی که فرد به تنهایی و بدون کمک و مساعدت، نمی‌تواند بدان دسترسی پیدا کند، ولی هنگامی که پرده‌های مانع نور را، از روحش به کنار زدیم، آن وقت راه هدایت را یافته و برای رسیدن بدان می‌کوشد.

«نماز از فحشا و منکر بازمی‌دارد» بنابر این نماز وسیله برای هدف دیگری است که عبارت از پاکی روح و دوری از فحشاء و یا کمک کردن به روح، برای پاک شدن از راه یادآوری دائمی رابطه خالق و مخلوق است.

روزه برای مجهز کردن روح و یا تمرین برای تقویت اراده یا نیروی «بازدارنده» است که انسان بوسیله آن می‌تواند شهوات خویش را کنترل کند و بر آن حاکم و مسلط گردد.

زکاء، نوعی کنترل شهوت مال و تطهیر از پستی بخل و وسیله توسعه مشاعر و احساسات از دایره محدود خودخواهی و خوددوستی به فراخنای وسیع انسانیت و میدان گسترده و پهناور آن است، «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها» از اموال آنان صدقه بگیر که با این کار آنان را تطهیر و تزکیه خواهی نمود..

حج، برای کسی که استطاعت و توانایی دارد، دارای اثری سحرآسا در تطهیر روح و نزدیک نمودن آن به نمونه‌های برجسته و برتر است، زیرا همه نمونه‌های عالی در خانه خدا و در سایه رسول گرامی و نزدیک به پرتو مادی و معنوی او، وجود دارد.

این‌ها همه در روح انسان نفوذ می‌کند و به اندازه‌ای در اعماق آن اثر می‌گذارد که هیچ چیز توانایی رسیدن بدان را ندارد. بنابراین «عبادات» همه وسایلی هستند برای کمک به فرد در راه رسیدن به مقاصد عالی که باید بدان نائل شود.

xxx

اسلام با این روش، نخست واقعیت وجود بشر را آنچنان که هست، به رسمیت می‌شناسد و او را برخلاف طبیعت خود به‌چیزی مجبور نمی‌کند، آنگاه حدودی برایش بوجود می‌آورد که بدان وسیله از ضررها و مفسد فردی و اجتماعی جلوگیری می‌کند و در داخل روان انسان، اراده بیداری برقرار می‌کند و وظیفه کنترل شهوات و تنظیم اعمالش را به عهده او می‌گذارد و همراه این اراده، وجدان آگاه و زنده‌ای ایجاد می‌کند که مقررات و اصول اخلاقی را اجراء و عملی می‌نماید و روح را از سیاه‌چال‌های شر و فسا و انحطاط حیوانی، تا افق‌های بلندپایه و وسیع و درخشان، بالا می‌برد...

در چنین صورتی حق هر صاحب حقی بدو داده می‌شود و به تمایلات انسان پاسخ گفته شده و خواسته‌های طبیعی تمایلات بدان داده می‌شود و در نتیجه هم جسم و بدن سیراب می‌شود و هم عقل میدان فعالیت پیدا می‌کند و به روح نیز غذای روحی عقیده و امور مربوط بدان □ مانند عبادت که تنظیم کننده رابطه خالق و مخلوق است □- داده می‌شود. و میان همه اینها، هماهنگی و وحدت عجیبی بوجود می‌آید که هر یک را جزیی از دیگری و متمم و مددکار آن قرار می‌دهد و در چنین وضعی عبادت جسمی است متحرک و روحی است متسامی؛ یعنی اعمال جسمانی در حالتی که یک عمل مادی‌اند، ممکن است عبادتی ملکوتی نیز بشمار آیند و شهوت عملی است جسمانی که در عین حال هدفی انسانی پشت سر آن نهفته شده و بوسیله آن تحقق پیدا می‌کند... و میان این دو جدایی نیست و میان کار و عبادت ناسازگاری وجود ندارد، بلکه هر کاری که انسان مؤمن برای جلب رضای خدا

انجام دهد، همان عبادات حقیقی است، نه فقط رکوع و سجود و گرسنگی و تشنگی: «من لم تنهه صلوته من الفحشاء و المنکر فم یزدد من الله الا بعدا» - کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد. جز دوری از خدا، چیزی بر او افزوده نمی‌شود□ - و «من لم یدع قول الزور و العمل به فلیس الله حاجه بترک طعامه و شرابه» - کسی که سخن باطل و عمل بدان را ترک نکند، خدا را به نخوردن و ننوشیدن او، احتیاجی نیست - .

با این ترتیب، اسلام همه فعالیت‌های انسانی را فرامی‌گیرد، یعنی انگیزه‌های فطری، تمایل به برتری یافتن و تعالی، اقتصاد، مادیت، روحانیت و همه جنبه‌های دیگر زندگی و وجود انسان را شامل می‌شود، اسلام مقداری از تفسیر جنسی در زندگی و رفتار انسان و تفسیر حیوانی مشاعر و احساسات و تفسیر مادی تاریخ و تفسیر اقتصادی زندگی را پذیرفته و میان آنها توازن و اعتدال برقرار می‌کند. و هیچ یک را از حد طبیعی آن تجاوز نمی‌دهد و آنگاه به همه اینها، تفسیر روحی و معنوی رفتار و مشاعر و تاریخ و زندگی را می‌افزاید.

اسلام نه تنها در نظریه ایدئولوژی، بلکه در واقعیت عملی نیز همین روش را رعایت می‌کند و بدین ترتیب، اسلام گسترده‌ترین و جامع‌ترین و وسیع‌ترین نظریه و طرز فکری است که تاریخ بشریت می‌شناسد.

این □ به نظر من □ - تفسیر پسیکولوژیک سخن رسول گرامی است که فرمود: «اسلام، دین فطرت است» یعنی دینی است که همراه خواسته‌های فطرت سالم و معتدل سیر می‌کند و آن را، به بهترین راهی رهبری می‌کند که می‌تواند از همه مواهب بشری، بهره‌برداری کند و همه استعداد‌های انسانی را متوجه راه راست و «صراط مستقیم» نموده بر این اساس اصلاح و تربیت کند.

نمونه‌های ممتاز

اکنون وقت آن رسیده که برای توضیح نظریاتی که بیان کردیم، نمونه‌های زنده و واقعی را به خواننده عرضه کنیم، ولی ارزیابی و بررسی نظریه اسلامی، دنبال و بقیه‌ای دارد که جای آن اینجا است:

اسلام از همه پیروانش می‌خواهد که به اخلاق اسلامی آراسته شده و به هدایت آن، رهبری گردند و در نتیجه مشاعر خود را تمیز و پاکیزه گردانند و تقوای الهی را در دل‌هایشان احساس نمایند و اعمال و کردار خویش را براساس همین تقوی انجام بدهند. ولی این آخرین سرحد ارتقاء و تعالی انسانیت نیست، با آنکه همین اندازه هم خود سطح بلند و ارزنده‌ایست، بلکه انسانیت می‌تواند در افق‌های بالاتر از این مرحله سیر کند، یعنی همیشه افق درخشانی در برابرش گشوده است که امواج نوردر آن پرتو افشانی می‌کند و مژده سروش در آن به گوش می‌رسد، فضای وسیعی که فرشتگان نیکی، آن را فراگرفته‌اند و ببالهای نوری خود روح انسان‌های پاک را تا افق‌های بسیار بلند، بالا می‌برند، تا به جایی که او را به ملکوت آسمانها و «ملاء‌اعلی» نزدیک می‌کنند و در نتیجه، پرده‌ها از پیش رویشان برداشته می‌شود و به مرحله‌ای می‌رسند که در لحظات درخشندگی به «روح اعظم» متصل می‌شوند، گویی با آن آمیخته می‌شوند و از نور آسمانی مقدسش اقتباس می‌کنند و با درخشش و شفافیت بیشتر و با تمایل شدیدتری نسبت به نیکی‌ها، باز می‌گردند،

این همان انسانیت، در افق والای آن است که انسان در این مرحله خود را فراموش می‌کند و به یاد هستی بزرگ و زندگی بزرگ می‌افتد. به یاد می‌آورد که او جزئی از این هستی بزرگ و پهناور است و با همه اجزاء آن هماهنگ و متناسب و همگام است. در این صورت احساس می‌کند که واقعیت وجود او تحقق پیدا نمی‌کند جز اینکه با میل و رضا خود را به اجراء دیگر هستی تسلیم کند و در آن فنا شود و به یاد می‌آورد که انسانیت، وحدت بزرگی است که او را با دیگر برادرانش پیوند می‌دهد و زندگی، رودخانه پهناوری است که همه در آن شناورند تا با هم و به کمک و دوستی یکدیگر، با آخرین هدف: به آفریننده‌زندگی، برسند.

این، همان نمونه‌های اعلا و ارزشهای والا است...

ولی رسیدن بدان نیازمند به کوشش و تلاش عظیمی است که برای هر انسانی میسر نیست. بلکه در گرو مواهب و استعداد‌های ویژه‌ای است که افرادی از مردم آن امتیاز را دارا می‌باشند و به علت همین واقعیت، اسلام رسیدن به این مرحله‌نهایی را بر همه مردم واجب نمی‌داند، بلکه تصور و دورنمای آن را در پیش رویشان ترسیم می‌کند و آنگاه، آنان را با قدرت و توانایی‌هایشان واگذار می‌کند: «لا یكلف الله نفساً الا و سعها» - خداوند به کسی جز به اندازه توانایی او تکلیف نمی‌کند - او از هر کسی آنچه را که به اندازه نیروهای خود عرضه می‌دارند، می‌پذیرد: «و لکل درجات مما عملوا» - برای هر کسی از آنچه عمل کنند درجاتی است - بنابراین، اسلام به کسی ستم نمی‌کند و او را به انجام چیزی که قدرتش را ندارد، مجبور نمی‌نماید.

اسلام، تعالی و ترقی را برای همه لازم و واجب می‌داند، ولی مردم را به حال خود وامی‌گذارد که در این میدان با میل و اراده خویش پیش بروند، آنگاه با اندازه عملی که با میل خود انجام داده‌اند، در دنیا یا آخرت پاداش دریافت دارند.

آنها طبعاً در این تعالی و ارتقاء روانی، انتظار مجازاتی را در زندگی دنیا ندارند، هرچند خواه ناخواه مورد ستایش و علاقه مردم قرار می‌گیرند، همان طوری که با پیروزی بر امیال و تسلط بر نفس، در وجدان خود احساس رضایت و خرسندی می‌کنند.

به مردم اجازه خونخواهی و انتقام نسبت به کشته شدگانشان می‌دهد، ولی بخشش و گذشت را در نظرشان بزرگ و دوست‌داشتنی جلوه می‌دهد و آنان را به این کار، تشویق می‌کند: «و ان تعفوا خیر لکم» - عفو و بخشش برایتان بهتر است - و «الاتحبون ان یغفرالله لکم؟» - آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد - .

تمک و مالکیت را برای آنان مباح می‌کند، ولی انفاق در راه خدا را در نظرشان بزرگ و محبوب قرار می‌دهد و آنها را به این کار تشویق می‌نماید. ابوذر گفت روزی با رسول خدا(ص) بیرون رفتیم و به «احد» رسیدیم رسول خدا فرمود: ای ابوذر! گفتم: بله یا رسول‌الله! فرمود اگر برای من به اندازه این کوه احد (مال و طلا) باشد، دوست دارم که آن را طوری انفاق کنم که پس از مرگ من دو قیراط هم باقی نماند.

احساس نفرت از جنگ و کشتار را در مردم برمی‌انگیزد، ولی شهادت در راه خدا و در راه احقاق حق و عدالت را ستایش می‌کند و ترسیم می‌کند: «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدلاً علیه حقا فی التوراة و الانجیل و القرآن و من او فی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم» - خداوند، از مؤمنین جانها و مالهایشان را در مقابل بهشتی که به آنها می‌دهد خرید، که در راه خدا جهاد کنند، پس بکشند و کشته شوند، وعده حقی است در تورا و انجیل و قرآن. کیست که بیش از خدا به عهد خود وفا کند؟ پس مژده بدهید و خرسند باشید از معامله‌ای که انجام داده‌اید و این همان موفقیت و سعادت بزرگ است - .

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون، فرحین بما آتاهم الله من فضله و یرزقون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یرزقون یرزقون بنعمة من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین» - کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده حساب نکنید، بلکه زندگانی هستند که در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند و از آنچه خداوند از فضل خویش به آنها داده است، خوشحالند و به کسانی که از پشت سر به آنها ملحق نشده‌اند، بشارت می‌دهند که ترسی بر آنها نیست و محزون نیز نمی‌شوند، بشارت می‌دهند به نعمتی از طرف خداوند و فضل او، و همانا خداوند اجر مؤمنان را ضایع نمی‌کند□ - .

اسلام استفاده از نیکی‌های زندگی را بر مردم مباح می‌کند، ولی آنان را تشویق می‌کند که قدری در آن تخفیف بدهند و خود را از سطح مادیت محض بالاتر ببرند و متوجه نعمت‌های روحی شوند: «زین الناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة من الانعام و الحرث، ذلک متاع الحیاء الدنیا و الله عنده حسن المآب. قل و انبئکم بخیر من ذلکم؟ للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ازواج مطهره و رضوان من الله»:

□ برای مردم دوستی شهوات از زنان و فرزندان و ظرف‌ها انباشته از طلا و نقره و اسب‌های بسته و چهارپایان و کشت و زرع‌زینت داده شده، اینها کالاهای زندگی دنیایند و در نزد خدا نیکی عاقبت است. بگو آیا آگاه کنم شما را به بهتر از این؟ برای کسانی که تقوی پیشه نمودند نزد پروردگارشان باغهایی است که از زیر آنها نهرها جاری است و در آن جاویدانند، با همسرانی پاکیزه و خوشنودی از طرف خداوند - .

همه اینها از راه میل و اختیار است نه از طریق اجبار و الزام و این روش در تربیت روح و رسیدن به هدف، مؤثرتر است، زیرا انسانی که به میل خود و بدون اجبار و الزام کاری را انجام می‌دهد، در این عمل خویش احساس لذت عمیقی می‌کند و این لذت جبران مشقت و زحمتی است که در راه انجام آن متحمل می‌گردد و بدین وسیله به ادامه دادن و استمرار عمل نیز علاقه‌مند می‌شود. آری فرد در عمل اختیاری لذتی را احساس می‌کند که هیچوقت کسی در انجام یک واجب الزامی، آن را احساس نخواهد کرد.

بنابر این، شگفتی نیست که عده‌ای از اصحاب رسول خدا را در اوج اعلا و آخرین پله‌های نردبان انسانیت، بصورت نمونه‌هایی مشاهده کنیم که دیده‌ها بدان‌ها دوخته شده و انسانیت تا امروز از آوردن نظیرشان عاجز است.

روش آنها موجب واپس‌زدن و سرکوبی و تحریم فعالیت زندگی دنیا نبوده است. واپس‌زدن و سرکوبی امیال منجر به رهبانیت و اضطراب عصبی و روانی می‌گردد، ولی آنها هیچ کدام از «راهبان» نبودند، بلکه دارای مشاغل اجتماعی نیز بوده‌اند و بعضی از آنان، حتی شاغل مقام خلافت و زمامداری بودند که علاوه بر فعالیت‌های معنوی مخصوص، با مشکلات سیاست و اداره‌امور اجتماع و جنگ، دست به گریبان بودند.

در فعالیت‌های شدید در عین حال عاقلانه و منطقی آنان کوچکترین آثاری از واپس‌زدن و سرکوبی امیال و اضطراب‌های روانی دیده نمی‌شد، بلکه ارتقاء آنان بر قله‌های بلند معنویت، براساس اراده آگاه و «بازداری» آشکار بوده است.

تکلیف دیگران چیست؟

البته همه مردم قدرت رسیدن به این سطح بالا را ندارند.

بلکه پاره‌ای از مردم، تحت تأثیر شرایط خاصی، محیط زندگی و توارث و کیفیت مزاجی، حتی نمی‌توانند به پایه‌ای که اسلام بر آنان واجب و لازم می‌داند، برسند و یا گاهی به علت ناتوانی و ضعف انسانی و غلبه شهوات، با وجود تلاش و کوشش برای تسلط بر آن، از روش اسلامی روگردان می‌شوند.

آیا این گروه از رحمت خدا دور و محروم‌اند؟

هرگز! خداوند رحیم و مهربان است، آنان را در عذاب زجر دهنده وجدان و انمی‌گذارد و اجازه نمی‌دهد که احساس گناه اعصابشان را فاسد و زندگی‌شان را ناقص و تیره و تار گرداند.

خداوند درهای رحمتش را به رویشان می‌گشاید و اگر در راه توبه بکوشند و تلاش کنند، توبه آنان را می‌پذیرد: «فمن تاب من بعد ظلمه و اصلاح فان الله يتوب عليه» - کسی که پس از ظلمش توبه کند و اصلاح شود خداوند توبه‌اش را می‌پذیرد - «الم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده؟» آیا نمی‌دانند خداوند توبه را از بندگان می‌پذیرد؟ - «من تاب و آمن و عملاً صالحاً فاولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات» - آن کس که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد خداوند گناهانشان را به حسنات تبدیل می‌کند - .

«من تاب و آمن و عملاً صالحاً فاولئك يدخلون الجنة و لا يظلمون شيئاً» - کسی که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح انجام داد، این گروه داخل بهشت می‌شوند و هیچ مورد ستم قرار نمی‌گیرند □ و «قل يا عبادة الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله» - بگو ای بندگان من که بر خود اسراف نمودید، از رحمت خدا ناامید نشوید - .

در این مورد کافی است که یادآور شویم که مشتقات «توبه» ۸۷ بار در قرآن ذکر شده و مشتقات مغفرت ۲۲۰ بار و رحیم و رحمت و رحمان ۲۸۰ مورد از قرآن آمده است و این ارقام نیازی به شرح و توضیح ندارد.

xxx

از اثر این نظریه وسیع و گسترده و از روش محکم در تربیت و اصلاح روح بشر، قهرمانان عجیب و نادر صدر اسلام بوجود آمدند و همچنان میوه‌های آن در طی روزگار، گاه و بیگاه بارور می‌شود و نمونه‌های دیگری به بشریت عرضه می‌دارد، نمونه‌هایی که انسان نمی‌تواند از اظهار شگفتی در برابر آنها خودداری کند که آیا این

همه، در قدرت و توانایی بشر است؟ بشری که دارای نیرویی محدود با پیوند محکم گوشت و خون، به امور مادی پیوسته و مربوط است؟

ما در اینجا نیازی به نمایش قهرمانی‌های جنگی و اداری و سیاسی نداریم (با آنکه اینگونه نمونه‌ها در تاریخ اسلام بسیار است و هر یک نمونه نادری در تاریخ بشریت بشمار می‌رود). بلکه در اینجا فقط از قهرمانی‌هایی نام می‌بریم که دارای جنبه‌های روانی هستند و مطالعه و بررسی وضع آنها در مباحث و تحقیقات مربوط به روح بشر و مسائل روانی اسلامی، از هر چیز مناسب‌تر است... قهرمانی‌هایی را یادآور می‌شویم که در احساسات و مشاعر چنان نمودار می‌شوند و آن را تا آن درجه‌ای تلطیف می‌کنند که انسان می‌پندارد خیالی بیش نیست!

ما این نمونه‌ها را نشان می‌دهیم تا نقطه ضعیف اندیشه فروید معلوم شود، فروید و طرفدارانش نمی‌توانند تصور کنند که ممکن است حتی یک احساس در عالم بشریت معلول اجبار و یا منافع شخصی نباشد، ولی اینگونه نمونه‌های ممتاز، بخوبی نشان می‌دهد که این اندیشه، اشتباهی بیش نیست.

اینها نمونه‌هایی است که اساس و پایه آنها بر میل و اراده خالص متکی است و هیچکس این مرتبه از گذشت و تعالی را بطور اجبار و الزام از آنان نخواست است، نه دین، نه جامعه و نه قانون... بلکه آنان با میل و اراده خویش آن را بر خود فرض و لازم دانسته‌اند، از این رو، هیچگونه مصلحت و منافع شخصی دور و یا نزدیک، در کارشان دیده نمی‌شود.

من وجود اینگونه قهرمانان را انحصاری اسلام نمی‌دانم، بلکه بدون تردید همه بشریت نیز نمونه‌هایی از این آثار رامی‌شناسد، ولی این کیفیت، در هر حال نظر ما را تأیید می‌کند که انسانیت در مجموع خود، آنطور قدرت بر نیکی و خیر دارد که هیچ‌یک از «ضروریات» و عوامل الزامی «فروید» عامل و انگیزه آن بشمار نمی‌رود

آری این موضوع انحصاری اسلام نیست، ولی امتیاز اسلام در این است که عده بسیار و مهمی از این افراد را در مدت کوتاهی بوجود آورد که از نظر کیفیت و کمیت، در چنین مدت کوتاهی در سرتاسر تاریخ بشر، در هیچ امت دیگری، بوجود نیامده است.

مثلاً یکی از خلفاء که در رأس دولت اسلامی قرار داشت و بر همه تشکیلات گوناگون حکومت اسلامی در خارج و داخل مسلط بود، این همه اشتغالات و سرگرمیها مانع از این نبود که احساسات وی در پیرامون عالی‌ترین عواطف انسانی دور بزند، عواطفی که هر یک از آنها به تنهایی اگر قلب انسانی فراگیرد، کافی است که او را از سطح یک انسان عادی بالاتر ببرد!

... او روزی پس از تصدی مقام خلافت از خانه بیرون رفت، کنیزکی می‌گفت: «امروز دیگر شتران شیرده ما، دوشیده نخواهد شد!» زیرا قبل از آن، خلفه هر روز این‌کار را برای ایشان انجام می‌داد، ولی امروز به خلافت رسیده و کارهای مربوط بدان، او را به خود مشغول کرده بود کنیزک کسی را نداشت که این کار را برایش انجام بدهد.

ولی خلیفه سخنان او را شنید و گفت: «آری! به خدا سوگند، امروز هم آنها را برای شما خواهم دوشید» و از آن پس نیز هر روز این کار را انجام می‌داد...

و این یکی دیگر از خلفاء است که برای خود، بیش از دیگر افراد مسلمانان غذا و لباس را مباح نمی‌دانست، هنگامی که سال‌گرسنگی فرارسید و مسلمانان دچار قحطی شدند، سوگند یاد کرد که روغن نخورد، تا خداوند برای مسلمانان گشایش عنایت فرماید، آن سال را براساس همین سوگند بسر برد و روغن نخورد تا آن که در اثر این کار، چهره‌اش افسرده و پژمرده شد و مسلمانان وضع و حال او می‌دیدند و از زحمتی که متحمل می‌شد و غذای کمی که می‌خورد، بر او احساس ترحم و شفقت می‌کردند و از او می‌خواستند که با خود مدارا کند و با طیب خاطر به او اجازه می‌دادند که از بیت‌المال مقدار بیشتری برای اصلاح وضع خویش بردارد، ولی او این تقاضا را رد می‌کرد و بر این روش اصرار داشت. تا هنگامی که خداوند برای مسلمانان گشایش فرمود و وسعت داد و دوران قحط سالی پایان یافت...

این همه زحمت برای چه؟... برای این کار، کسی به او فرمان الزامی نمی‌دهد و تازه مردم جامعه اسلامی هم می‌خواهد که او از سختی معاش خویش بکاهد!!

این یک حساسیت وجدانی ویژه و فداکاری بلندمرتبه و ارزنده‌ای است که کسی آن را بر او الزام نکرده بود و توضیح و تفسیر آن، همان گفته شخصی او است که می‌گوید: «اگر در مصائب مردم شریک نباشم و آنچه به آنها برخورد می‌کند به من برخورد نکند، چگونه می‌توانم بگویم کار مردم به من مربوط است؟»

xxx

طبق نوشته تواریخ معتبر، یکی از مسلمانان در صدر اسلام، مشاهده می‌کند درآمدهای مردم قطع شده و آنان در مضیقه اقتصادی شدیدی قرار گرفته‌اند و درست در این هنگام کاروان تجارتی او با کالای زیادی از شام فرارسید.

گروهی از بازرگانان مدینه به سرعت نزد او رفتند و خواستند که براساس روش تجار، از موقعیت فشار اقتصادی بهره‌برداری کنند و به زیان مصرف کننده «سودهایی» بدست آورند. آنها با پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای!

نزد او رفتند و خواستند که در مقابل هر «درهم» دو در هم به او سود بدهند و اجناس را یکجا از او بخرند، ولی او پیشنهادشان را رد کرد و گفت دیگران بیش از این به من می‌دهند، آنان پیشنهاد را بالا بردند یعنی در برابر هر در هم، سه درهم، ولی او گفت باز هم بیشتر می‌دهند! بازرگانان پیشنهاد را تا چهاردرهم... و بعد تا پنج درهم بالا بردند، ولی او هر بار می‌گفت دیگران بیش از این می‌دهند.

بازرگانان گفتند: پیش از این چه کسی نزد تو آمده است، در صورتی که ما تجار مدینه هستیم و کسی دیگری نیست که با تو حاضر به معامله باشد؟

او پاسخ داد: خداوند به من ده برابر می‌دهد و سپس سوگند یاد کرد که آن کالا را اختصاص به جامعه مسلمین بدهد و بدین وسیله بالای احتیاج آنان را رفع کند.

اگر او به جای این درجه گذشت، کالای خود را به قیمت تمام شده به مسلمانان می‌فروخت. باز هم گذشت ارزنده‌ای بود، ولی او دست به کاری می‌زند و خود را ملزم به عملی می‌نماید که نه دین و نه جامعه و نه هیچ نیروی قاهر دیگری، وی را بدان ملزم نکرده بودند.

xxx

و باز این خلیفه‌ای از خلفاء رسول خداست - علی بن ابیطالب - که بر یکی از دشمنان اسلام در جنگی پیروز شد و هنگامی که بر سینه دشمن نشست و شمشیر کشید، تا سرش را جدا کند، ناگهان برخاست و دشمن را به حال خود گذاشت.

یکی از مسلمانان ناظر جریان بود، از مشاهده این وضع تعجب نمود و پرسید که چرا دشمن خدا را به حال خود گذاشته‌اید؟ در صورتی که خداوند شما را بر او چیره کرده است؟

او گفت: هنگامی که خواستم سرش را جدا کنم آب دهان به صورتم افکند، ترسیدم که اگر در آن لحظه سرش را جدا کنم، این کار را در اثر خشم شخصی خود انجام داده باشم، نه برای خدا.

اکنون باید دید چه نیرویی او را واداشت که چنین عمل ارزنده و بلند پایه‌ای را که شبیه افسانه‌ها است، انجام دهد؟ او دشمنی را آزاد نمود که ممکن بود برگردد و دوباره به رویش شمشیر بکشد، مسلماً او چنین مطلبی را می‌دانست، ولی طهارت کامل وجدان، برای او در این عمل مباح که همه قوانین آسمانی و زمینی آن را مجاز می‌دانند، جای کوچکترین تحمل شک و تردید باقی نگذاشت، زیرا او می‌خواست هر قدم و حرکتی را، فقط و فقط براساس عالی و ارزنده آن و به خاطر خداوند و بطورخالص و پاکیزه‌ای انجام دهد.

عمر بن عبدالعزیز هم تصمیم گرفت اموال دوران سلطنت بنی‌امیه را که برای تشریفات زندگی خود گردآورده بودند، به بیت‌المال برگرداند و فرمان داد در میان مردم اعلام کند که برای نماز جماعت حاضر شوند، آنگاه به منبر رفت و خدای را شکر نمود و ستایش کرد و سپس گفت: «ای مردم به ما هدایا! و چیزهایی را داده‌اند که نه ماحق داشتیم آنها را بگیریم و نه آنها حق داشتند آن اموال را به ما بدهند و اکنون این اموال به دست من افتاده است و کسی جز خدا حساب آنها را از من بازخواست نمی‌کند، ولی من آنها را به بیت‌المال بازگردانده‌ام و این کار را از خود و خانواده‌ام شروع کردم آنگاه به منشی خود «مزامح» گفت: مزاحم بخوان!

مزامح شروع به خواندن اسناد و مدارک اموال و دارایی به اصطلاح خصوصی! خلیفه نمود، او نوشته‌ها را یکی یکی می‌خواند و به دست عمر بن عبدالعزیز می‌داد و او پاره می‌کرد، تا آنکه چیزی از آنها باقی نماند.

آنگاه همسرش فاطمه دختر عبدالملک را خواست، او جواهرات بی‌نظیری داشت که پدرش به وی داده بود، به او گفت که یکی از دو کار را باید اختیار کند: یا آن گوهر قیمتی را به بیت‌المال بدهد و یا آماده جدایی از او باشد و گفت که: دوست ندارم که من و این گوهر قیمتی در یک خانه باشیم.

همسرش گفت: نه، من تو را اختیار می‌کنم و نه تنها از این جواهرات قیمتی بلکه اگر چندین برابر آن را هم داشته باشم از همه می‌گذرم... و بدین ترتیب فرمان داد آن گوهر قیمتی را هم به بیت‌المال سپردند.

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز مرد، و یزید بن عبدالملک به جایش نشست به خواهرش فاطمه گفت: می‌خواهم آن گوهر ارزنده‌را به تو بازگردانم. او گفت من آن را نمی‌خواهم، به میل خود آن را در حیات عمر پس داده‌ام و اکنون پس از مرگش آن را دوباره بگیرم؟ به خدا سوگند هرگز چنین کاری نخواهم کرد. (۶)

.....
 ۶. از کتاب «عمر بن عبدالعزیز» تألیف احمد زکی صفوت.

بدین ترتیب عمر از همه دارائی خود به این آسانی گذشت، او بلندنظری را به جایی می‌رساند که نمی‌خواهد به دره‌می که حقی در آن ندارد، دست بزند، با آنکه همه مقررات ظاهری و قانونی، تملک این اموال را برایش مباح

می دانست، و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، از او مطالبه‌ای نمی‌کرد، بلکه حتی فکر مطالبه چنین گذشتی را هم از او نمی‌نمود...

در این ماجرا، تنها عمر بن عبدالعزیز و قهرمانی روحی او فوق‌العاده و ارزنده نیست. بلکه همسر او نیز شایسته این است که این موفقیت روحی بلندپایه‌اش در تاریخ ثبت شود. زیرا در اینجا مانعی وجود نداشت که پس از مرگ شوهر، گوهر قیمتی خود را پس بگیرد. بلکه برادرش با عرضه آن به وی، کار او را مشکل‌تر کرد، یعنی گذشت و فداکاری او سنگین‌تر شد، ولی او در این فداکاری تحت تأثیر نیرویی قوی قرار داشت که وی را وادار به گذشت از اصیل‌ترین تمایلات موجود در روح هر زنی، یعنی میل زینت‌طلبی، نمود.

این نیروی بزرگ در مراحل عمیق خود یک ندای وجدانی و احساس بلندپایه و ارزنده و یک فداکاری است.

xxx

«ابو محجن ثقفی» یک یاز قهرمانان اسلامی در جنگ ایران است، او مردی بود که در جاهلیت گرفتار باده‌گساری و میخواری بود و از این رو، حتی بعد از اسلام هم گاه گاهی اشعاری درباره شراب می‌سرود و آن را ستایش می‌کرد، سعدابن ابی وقاص فرمانده! مسلمین او را در خانه خود زندانی کرد و پایش را به زنجیر بست تا از گفته‌اش توبه کند!

سعد خود به جنگ می‌رود و «ابومحجن» نیز همراه او بود، ولی همیشه در حال توقیف و بازداشت بود... سپس فرمانده‌مریض شد و نتوانست سوار اسبش شود و به میدان برود، از دور می‌دید که نائره جنگ گرم است و از اینکه نمی‌توانست در آن شرکت کند، بسیار ناراحت بود، «ابومحجن» اظهار ناراحتی او را می‌شنید در حالتی که خود زندانی بود، کاسه صبرش لبریز شد. او دیگر تحمل ندارد از یاری دین خدا و پیامبرش محروم بماند از سعد تقاضا کرد که او را آزاد کند تا او هم همراه دیگران بجنگد، ولی او موافقت نکرد، «ابومحجن» اصرار می‌کند و سعد نمی‌پذیرد، ولی او نا امید نمی‌شود و تقاضای خویش را باهمسر سعد در میان می‌گذارد و می‌کوشد تا موافقت او را برای بازکردن قید و زنجیرش جلب کند و به وی قول می‌دهد که اگر در میدان کشته نشد، خود دوباره برگردد و قید و زنجیر را به پایش بگذارد...

همسر سعد نسبت به وی احساس ترحم نمود و او را آزاد کرد و او هم بر اسب سعد سوار شد و با آن وارد میدان جنگ شد و صادقانه بر دشمنان حمله برد، در نتیجه کفه مسلمین سنگینی کرد و پیروزی نصیب آنان گردید.

هنگامی که شب فرارسید، قهرمان پیروز به خانه سعد برگشت، اسب را در جای خود بست و به همان طوری که وعده داده بود، قید و زنجیر را هم به پاهای خویش بست.

این ماجرا سه روز ادامه داشت تا پیروزی نهایی نصیب مسلمانان شد و سعد از روزنه دیوار میدان جنگ را نگاه می‌کرد و به‌زنش می‌گفت سواری را بر اسب خودم دیدم که با بهترین کیفیت می‌جنگید و اگر «ابومحجن» در زندان نبود می‌گفتم خود او است، در این هنگام همسرش، ماجرا را به وی گفت:

سعد با شنیدن ماجرا، به «ابومحجن» فریاد زد و گفت: «برو! من دیگر تو را به‌خاطر گفته‌های تو، تا وقتی که آن را عملی نکنی، مؤاخذه نخواهم کرد!»

«ابومحجن» نیز در پاسخ او گفت: «به خدا سوگند، زبانم را از این پس درباره هیچ سخن نادرست و زشتی، نمی‌گشایم!»

«ابومحجن» به علت زندانی بودن نسبت به جنگ وظیفه‌ای نداشت، بعلاوه پس از جنگ و پیروزی، می‌توانست از وعده‌اش سرباز زند و دوباره به زندان برنگردد، ولی او دارای قدرت قهرمانی روحی است که عقیده و ایمان، آن را در روح و وجدانش بیدار نموده است.

xxx

تنها شخصیت‌های نخستین جامعه اسلامی نبودند که به این مرتبه عالی طهارت و پاکیزگی روح رسیدند که در اثر آن با میل و اختیار به انجام اعمال نیک و فداکاری می‌پرداختند. ابن «یونس بن عبدالله» یکی از افراد عادی مسلمانان است، اکنون رفتار او را ملاحظه کنید:

او مرد بازرگانی است که کارش فروش «حله»ها و طاقه‌های پارچه است و حله‌هایی به قیمت‌های گوناگون در دکانش وجود داشت، بر بعضی چهارصد درهم و بر پاره‌ای دیگر دویست درهم قیمت گذاشته بود، خود به نماز رفت و پسر برادرش را در دکان به جای خود گذاشت، مردی بیابانی آمد و «حله»ای به چهارصد درهم خواست، جوان یکی از حله‌های دویست‌درهمی را به وی عرضه کرد، او هم پسندید و خرید و به راه افتاد.

یونس از نماز برمی‌گشت، حله‌ای در دست اعرابی مشاهده کرد، پرسید آن را چند خریده‌ای، گفت چهارصد درهم!

یونس گفت قیمت آن بیش از دویست درهم نیست، برگرد بقیه پول را بگیر، مرد اعرابی گفت این در شهر ما پانصد درهم است و من به این معامله راضیم.

یونس گفت برگرد! خیرخواهی برای مسلمانان، از دنیا و آنچه در آن است بهتر است، آنگاه او را به دکان برگرداند و دویست درهم اضافی را به وی پس داد و سپس برادرزاده‌اش را سرزنش کرد و گفت: آیا شرم نکردی؟ آیا از خدا نترسیدی؟ به اندازه‌قیمت اصلی کالا، استفاده در نظر گرفتی و مصلحت مسلمانان را نادیده انگاشتی؟... جوان گفت من با رضایت او این قیمت را از وی گرفته‌ام، یونس گفت: چرا آنچه برای خود می‌خواهی برای او نخواستی؟» (۷)

.....
۷. از کتاب «الرسالة الخالدة» تألیف استاد عبدالرحمن عزام.

بریده می‌گوید: «ماغرابن مالک» نزد رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله! مرا پاک گردان! فرمود: وای بر تو! برگرد و از خدا بخشایش بخواه و توبه کن...

او برگشت، ولی چیزی نگذشت دوباره آمد و گفت: ای پیامبر خدا، مرا پاک گردان! رسول خدا باز هم همان جواب را فرمود... ماجرا تا چهار دفعه تکرار شد، آخرین بار پیغمبر فرمود: از چه چیزی تو را پاک کنم؟ گفت: از زنا...

رسول خدا پرسید آیا او دیوانه‌ای است؟ گفتند نه پیامبر فرمود آیا شراب خورده و مست است؟ مردی گفت اجازه بدهید دهانش را بو کنم، دهانش را بوئید و بوی شراب استشمام نکرد، رسول خدا فرمود: آیا زنا کردی؟ گفت آری! آنگاه پیامبر خدا فرمان قتل او را صادر نمود.

دو یا سه روز از این ماجرا گذشت، رسول خدا فرمود برای ماعز ابن مالک از خداوند بخشایش بخواهید، زیرا او توبه‌ای کرد که اگر میان همه اهل زمین تقسیم می‌شد، همه آنها را فرامی‌گرفت.

آنگاه زنی از قبله «غامد» که تیره‌ای از طایفه ازد بودند، آمد و گفت ای پیامبر خدا مرا پاک کن! فرمود وای بر تو، برگرد و استغفار و توبه کن!... گفت می‌خواهی مرا هم مانند ماعز ابن مالک برگردانی؟ من از زنا باردارم... رسول خدا فرمود: تو؟ گفت: آری. پیغمبر فرمود: برو تا کودکت به دنیا بیاید.

«بریده» می‌گوید مردی از انصار، کفالت او را به عهده گرفت تا کودکش به دنیا آمد، آنگاه نزد رسول خدا آمد و گفت زن «غامدی» وضع حمل کرده است... فرمود: اکنون سنگسارش نمی‌کنیم و کودکش را بدون شیر و پرستار نمی‌گذاریم.

مردی از انصار برخواست و گفت: من نگهداری و شیردادن کودک را به عهده می‌گیرم، در این وقت رسول خدا فرمان داد که حکم قانونی در حق او اجرا شود.

در روایت دیگر نقل شده که رسول خدا فرمود: برگرد تا کودکت به دنیا بیاید و پس از وضع حمل فرمود: برگرد تا او را از شیربازگیری، پس از آنکه کودک را از شیر بازگرفت. همراه کودک نزد رسول خدا رفت در حالتی که یک قطعه نان در دست بچه بود، گفت ای پیامبر خدا، اکنون کودکم را از شیر بازگرفته‌ام و او غذا می‌خورد.

آنگاه رسول خدا کودک را به مردی از انصار سپرد و فرمان سنگسار او را صادر کرد، خالد بن ولید سنگی به دست گرفت و از شدت خشم صورتش گلگون شد و به زن ناسزا گفت... رسول خدا فرمود: خالدا! دم فرو بند، به خدایی که جانم در دست او است، این زن توبه‌ای نمود که اگر کم‌فروش و باج‌گیر چنان توبه‌ای کند، از آنها پذیرفته می‌شود.

... آنگاه بر زن نماز گذارده دفنش نمودند.

xxx

حادثه ماعز به طرفداران فروید میدان می‌دهد که بگویند این یک عارضه جنون دینی است و علامتی از آن هم به نظر رسول خدا رسید که پرسید آیا او دیوانه است؟!

ولی اوضاع و احوال حادثه، به خوبی نشان می‌دهد که این مرد و زن، در یک حال سلامت و اعتدال روانی بوده‌اند.

باید میان آن احساس گناهی که فروید می‌گوید در ضمیر پنهان فرد متمرکز می‌شود و فرد را وامی‌دارد که خود را بر گناه نکرده، عذاب کند و خویش را برای جبران و کفاره گناه انجام نداده مجازات نماید و میان این احساس و شعور آگاه به یک گناه مشخص و محدود، فرق گذاشت.

زیرا مشاهده می‌کنیم که این دو نفر خود را نکشتند و خویش را در معرض خطرهای کشنده قرار ندادند تا بدین وسیله وجدان ناراحت خود را آسوده کنند، بلکه خویش را در اختیار رسول خدا گذاشتند که برای رسیدن به رضا و مغفرت خداوند، آنان را تپه‌بیر کند، این یک مقام ارزنده و بلند پایه‌ای است که کسی بدان نمی‌رسد، مگر هنگامی که به اعلی درجه پاکیزگی وجدان و ضمیر، رسیده باشد.

اگر چه نمونه‌های اینگونه قهرمانی‌های روحی در صدر اسلام زیاد بود، ولی جریان آن در طی قرون و در مدار تاریخ کاملاً قطع نشده است.

این صلاح‌الدین ایوبی است که با اسرای صلیبی و دشمنان دینی و جنگی خود معامله‌ای می‌کند که خود مسیحیان داستانها از آن نقل می‌کنند و حتی در پیرامون آن افسانه‌هایی بوجود آورده‌اند...

صلیبی‌ها نسبت به مسلمانان بطور وحشیانه‌ای رفتار می‌کردند و در مساجد و خانه‌های خدا، به آنها تهاجم می‌کردند و مساجد را به صورت استخرهای خون درمی‌آوردند، از این رو مسلمانان حق داشتند که به عنوان انتقام این اعمال، نسبت به آنها شدت عمل نشان بدهند و بر آنها بیش از این خشم بگیرند، زیرا این یک فرمان الهی است که می‌گوید: «ولکم فی القصاص حیاة یا اولی‌الالباب» □ ای خردمندان قصاص پایه زندگی شما است - و نیز می‌گوید: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم» - کسی که بر شما ستم نمود، شما نیز مانند آن با او رفتار کنید -

ولی صلاح‌الدین گذشت و فداکاری می‌کند و از بیماری که اسیرش بود، پرستاری می‌نماید و تا صبح بیدار می‌ماند تا او حالش بهبود پیدا کند!

مسلمانان از وقتی که به اسلام ایمان آوردند و ارواح آنان از تعلیمات اسلام سیراب شد، همچنان ضرب‌المثل اینگونه نمونه‌های کم‌نظیر بوده‌اند.

سید ابوالحسن ندوی (یکی از دانشمندان هند) در کتاب «چه زیانهایی دنیا از انحطاط مسلمین دید؟» (۸) می‌نویسد: «شیخ‌رضی‌الدین بدوانی) در سال ۱۸۵۷م متهم به انقلاب و شورش علیه انگلیس شد و در برابر حاکم انگلیس که شاگرد وی بود محاکمه شد، حاکم بوسیله یکی از دوستان، به وی اشاره کرد که اتهامات را انکار کند تا آزاد شود. ولی شیخ نپذیرفت و گفت: من در قیام علیه انگلیس شرکت داشته‌ام. چگونه آن را انکار کنم؟ حاکم ناگزیر شد که فرمان اعدام او را صادر کند و هنگامی که خواستند حکم اعدام را اجرا کنند، حاکم گریست و گفت: حتی در این لحظه هم اگر بگویی این اتهام دروغی است که بر من بسته‌اند و من از این تهمت مبرا هستم، برای آزادی تو خواهم کوشید...

.....

۸. ماذا خسر العالم با انحطاط المسلمین صفحه ۲۱۵.

استاد خشمگین شد و گفت: آیا می‌خواهی من با دروغ گفتن، ارزش کارم را پایین بیاورم؟، در این صورت کاملاً زیان خواهم نمود و کار من از ارزش واقعی خود خواهد افتاد، من در انقلاب ضد استعماری شرکت داشته‌ام، هر کار می‌خواهید بکنید.

او این جملات را گفت و آنان نیز فرمان شوم اعدام را اجراء نمودند. (۹)

.....

۹. آخرین نمونه‌های تجلی روح عالی اسلامی، خود محمد قطب و برادرش سید قطب بود... محمد قطب در زندان زیر شکنجه‌های وحشیانه جلادان مصری قرار گرفت و هیچگونه اعتراقی را که مورد نظر دستگاه بود، ننمود و سید قطب نیز چون حاضر نشد رژیم دیکتاتوری سرهنگ ناصر را به رسمیت بشناسد، به بهانه واهی «اقدام علیه‌امنیت داخلی مملکت!» همراه گروه دیگری از رفقاییش، اعدام شد.

طبق نوشته روزنامه اسلامی Radiance چاپ دهلی نو، هند (مورخ ۲۵ جمادی‌الاولی ۸۶ هـ □) در آن هنگام که در دادگاه غیرقانونی نظامی مصر، حکم اعدام سید قطب قرائت شد، سید قطب در حالی که تبسمی بر لب داشت، چنین گفت:

«من پیش از این هم می‌دانستم که طبقه حاکمه نمی‌خواهد من زنده بمانم، ولی من بار دیگر اعلام می‌کنم که من نه پشیمان هستم و نه اظهار ندامت می‌کنم و نه از این رأی‌اندوهناکم، بلکه بسیار خوشحال و مسرورم که در راه هدف مقدس و ایده‌آلم کشته می‌شوم. البته تاریخ آینده درباره ما و حکومت فعلی داوری خواهد کرد که کدام یک ازما راستگو و برحق بوده‌ایم.»

بی شک این راه پرافتخار، مردان قهرمان دیگری نیز درآینده تحویل جامعه اسلامی و تاریخ درخشان اسلام خواهد داد: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلاً» صدق الله العظیم (خسروشاهی)

xxx

آری اینگونه نمونه‌ها در تاریخ اسلام زیاد است و احتیاج به شرح و بسط ندارد و همه اینها گواه عظمت نظام اسلامی است که با روح بشر براساس صحیح رفتار می‌کند و حتی بر آخرین خواسته‌های نیروهای طبیعی وی پاسخ مثبت می‌گوید و او را به مرحله‌ای از تعالی و ارتقاء می‌رساند که به معجزه شبیه‌تر است.

فصل هفتم

فرد و جامعه

فرد و جامعه

چگونگی رابطه فرد با جامعه، امروز محور اصلی مباحث «جامعه‌شناسی» است. این موضوع در «روانشناسی» نیز از مباحث مهم بشمار می‌رود، به طوری که ممکن نیست درباره انسان مطالعاتی عمیق به عمل آید مگر آنکه این قسمت نیز که در واقع مربوط به طبایع اصیل وی می‌باشد، مورد بررسی قرار گیرد.

دانشمندان روانشناس همیشه جانب فرد را گرفته و اگر نظری به سوی جامعه می‌افکنند، باز از دریچه جنبه‌های فردی است. آنها برای فرد بیش از حد اهمیت قابل شده‌اند و شخصیت کاملاً مستقلی برایش می‌اندیشند. فرد اگر از مقررات اجتماعی سرپیچید، بنظر این آقایان، جامعه حق ندارد او را تادیب کند.

برعکس، حکومت‌های استبدادی فرد را بانظر تحقیر نگریسته و جز در سایه اجتماع، وجودی برای او قایل نیستند.

وحدت فرد و جامعه

این دو نظر هر دو به گزاف و مبالغه پرداخته‌اند. بنابراین، ما از خود می‌پرسیم که حقیقت جامعه چیست؟ و این فاصله‌شگفتی که میان فرد و مجتمع بوجود آمده، از چه رو می‌باشد؟

از نظر بحث صحیح علمی این مطلب دارای هیچ اساسی نمی‌باشد و اگر گاهی از فرد و جامعه به عنوان دو موجود مستقل بحث می‌شود برای این نیست که آن دو در واقع از هم جدا هستند.

در بحث‌های ادبی، از لفظ و معنا به گونه‌ای سخن رانده شد که انسان گمان می‌کند که آنها را می‌توان از هم جدا کرد و هر یک برای خود وجود مستقلی دارد. مفاهیم فرد و جامعه نیز همین‌گونه‌اند. از دیدگاه واقع‌گرایی، فرد هیچ‌گاه از جامعه خارج نیست و سازمان کاملاً مستقلی برای خود پیدا نمی‌کند. اما در حوزه بحث‌های ذهنی و نظری، انسان بطور مستقل وجود دارد. همچنین می‌توان اجتماعی تصور کرد که با فرد ذاتی هیچ سر□ و کاری نداشته باشد. اما در متن واقع‌هرگز این تفرقه میان فرد و جامعه نیست و بلکه از محالات عقلی به شمار می‌آید.

انسان از روزی که از صحرا و غار خود را بیرون کشید، جامعه را تشکیل داد. بعلاوه، در همان غار نیز با افراد هم‌نوع خویش می‌زیست، زیرا از نخستین روز پیدایش تنها نبود، و بعداً هم کسی نیامد که بتواند ادراکات و احساسات و کردار خود را در تمام شئون، از تماس با دیگران کنار نگاه بدارد. یعنی فرد اصولاً با چنین حالتی خلق نشده است.

«جامعه» یک میل روانی؟

پس افراد بشر از روز نخست گردهم جمع آمدند و به گونه‌ای جامعه را تشکیل دادند. جامعه نیاز روانی فرد است که از عمق ذات وی سرچشمه می‌گیرد. جامعه برخاسته از تمایل شدیدی است که در نهاد فرد وجود دارد و به او مجال نمی‌دهد که تنها زندگی کند، و بلکه باید گفت که بشر اصلاً از تنهایی وحشت دارد.

تشکیل جامعه شاید به انگیزه تحقیق مصلحت‌هایی باشد که فرد بدون کمک دیگران قادر به آنها نیست، و شاید هم‌گریزه جنسی و یامیل به زندگی گله‌داری، افراد را در حلقه جامعه گرد هم جمع می‌آورد...

به هر حال تمایل به تشکیل جامعه، از هر میلی در وجود انسان نیرومندتر است. آدمی نخست درباره خود گمان آزادی و استقلال مطلق می‌برد. چیزهایی آرزو می‌کند که وجود سایر افراد جامعه مانع رسیدن به آنها می‌باشد و دلش می‌خواهد که فرمانروای مطلق بر همه افراد بشر گردد و حتی عناصر طبیعت نیز اوامر او را اطاعت کنند. اما

تمام این خواسته‌ها در برابر خواست زندگی اجتماعی سرفروود آورده، حرارت و تندى خود را از دست داده و به تعادل می‌گرایند.

خانواده، نخستین اجتماع است که تمایلات خودخواهانه فردی را به خضوع و اداری می‌کند.

چون خانواده اعضای خود را به هم پیوست، طبیعی است که در مرحله بعد، ارتباط خانواده‌ها با یکدیگر پدید می‌آید. یعنی خانواده‌های متعددی به هم مرتبط شده باز مصالح مشترک خود را بر افکار شخصی غلبه می‌دهند.

... اجتماعات بشر رو به توسعه نهاد و هر چه مردم بیشتر میان خود تفاهم برقرار کردند، تمایلات شخصی‌شان بیشتر پیرو منافع مشترک گردید، تا آنجا که عشایر و قبایل و ملل به وجود آمدند. اما هنوز احساسات بشر در میل جمع‌گرایی خویش اشباع نشده، آرزو می‌کند که روزی بیاید که تمام اهل زمین با هم برادر و متحد باشند و جامعه کامل انسانی درگسترده‌ترین سطح خود، تحقق یابد.

این رویا گرچه هنوز به وقوع نپیوسته، ولی تلاش بشریت در راه نیل به این آرمان، همچنان ادامه دارد.

موضوع مهم اینست که فرد گرچه در تمام این مراحل دارای دو حالت شخصی و اجتماعی است، ولی حالت دومش کم‌کم بسط و توسعه می‌یابد و بر افقهای وسیعتر از حوزه ذات و مشاعر و عواطف یک شخص تنها، گسترده می‌شود. انسان تا وقتی که تصویری از اجتماع خارج در مغزش تابیده نمی‌تواند خود را از دیگران جدا ببیند.

باید دانست مراحلی که بشر در طی قرون متمادی پیموده و میلیونها تجربه فردی و اجتماعی آن را تأیید کرده‌اند، هرگز جای دیگر به او تحمیل نشده است. این انگیزه‌های درونی خود فرد است، که سرانجام وی را به پدید آوردن اوضاع اجتماعی، یعنی اجتماع انسانی با انسان دیگر، سوق می‌دهد.

دلیل قانون شکنی

ممکن است کسی اشکال کند و بگوید: اگر فرد خود عامل به وجود آوردن اجتماع است و حس تمایل به هم‌نوع خویش، او را به این امر وادار کرده، پس چرا با دست خود قانون شکنی می‌کند و در برابر مقررات اجتماعی سرکش می‌شود...

جواب این اشکال بسیار واضح است، آن اینکه بگوییم انسان مجموعه‌ای از تناقضات، و به عبارت بهتر مجموعه‌ای از «تمایلات متضاد» است که همه آنها را در یک لحظه نمی‌توان عملی ساخت. ما گفتیم انگیزه اجتماعی بر سایر انگیزه‌های وی غلبه دارد و آنها را تحت نظم و تعدیل درمی‌آورد، ولی مدعی نیستیم که از ریشه قطعشان می‌کند. چه این امر خود باعث نابودی فرد است.

بنابراین، همیشه تمایلات فردی در کنار تمایلات اجتماعی بسر می‌برند از سوی دیگر، بشر موجودی متلون المزاج است و همچنان که تغییر اوضاع بدن برای تنوع و استراحت است، روانش نیز در لحظات گوناگون، حالات مختلفی پیدا می‌کند. لحظه‌ای به انگیزه‌های فردی روی می‌آورد و می‌بیند که وجود دیگران برایش مزاحم است.

اما در آن لحظه که به انگیزه اجتماعی توجه می‌کند، خود را از نظر فرد بودن بسیار کوچک می‌نگرد و احساس می‌کند که تنها زیستن، زندان تنگ و خفقان‌آوری است که هرچه زودتر باید به آغوش هموعان پناه ببرد.

تمام افراد بشر دارای این حالتند و تا وقتی که به افراط نگریده‌اند، مقاصد فردی و اجتماعی را خوب انجام می‌دهند. افراط، در هر امری زیانبخش و خطرناک است. اگر انسان در اجرای تمایلات فردی افراط کند، خودمحور و خودخواه می‌گردد و همیشه در فکر این خواهد بود که از راه تجاوز به حقوق دیگران، بهره خود را افزون کند. تازه چنین شخصی باز هم از اجتماع بی‌نیاز نبوده، منافع خویش را در سایه آن تأمین می‌کند.

اینجاست که میان طرفداران نظریه اصالت فرد و آن کسانی که طرفدار تئوری اصالت اجتماع هستند، بحث درمی‌گیرد.

گاهی دسته اول می‌گویند: آزادی، مطلق فرد منافاتی با وضع اجتماعیش ندارد. و زمانی هم مانند اگزیستانسیالیست‌های می‌گویند: جامعه حق ندارد جلو کارهای خصوصی شخص را بگیرد و نگذارد که برای خویشتن «شخصیت ذاتی» احراز کند، فرد باید کار خود را انجام دهد و از ضرری که به دیگران می‌رسد هیچگونه باکی نداشته باشد.

البته در این گفته، مغالطه بزرگی نهفته و به همین دلیل ما بار دیگر سئوالی را که در اول بحث آورده بودیم، در اینجا تکرار می‌کنیم:

فرد چیست و جامعه کدامست؟

فرض می‌کنیم با چشمی بسته در سر راهی ایستاده و با انگشت به یکی از عابرین اشاره کرده، می‌پرسیم: «این شخص کیست؟».

جواب این خواهد بود:

این شخص از نظر خودش فردی است که دیگران را به عنوان «جامعه» شناخته، ولی از نظر دیگران، خود او نیز «جامعه» است. یعنی یک تن از افرادی که جامعه را به وجود می‌آورند.

میان فرد و جامعه جدایی نمی‌افتد و هرگز پیمانشان از هم گسسته نگردد.

درست مانند دایره‌ای که تمام نقاط آن هم، مبداء دایره به شمار می‌روند و هم انتهای آن. در پیرامون دایره نقطه‌ای ممتاز وجود ندارد که مدعی شود و برای خود بگوید که من به تنهایی مبداء هستم و یا منتها. مادام که صورت صحیح دایره محفوظ است، تمام نقطه‌هایی که روی محیطش قرار گرفته بطور یکسان دارای این دو صفت می‌باشند، ولی همین که آن را شکستیم، نقطه‌ها از هم متمایز و پراکنده می‌شوند و مبداء و نهایت یا نخستین و آخرین، پیدا می‌شوند، اما در این صورت، دیگر دایره مرده است!

همین‌گونه در اجتماع نیز فردی را نمی‌توان بنام عضو مستقل، از میان سایرین جدا کرد. زیرا همان نظری را که او درباره دیگران دارد، آنها نیز نسبت به او دارند. ولی اساس جامعه را چون شکستیم و نظامش متلاشی شد دیگر در این صورت هرچه بگویید ممکن است!

منطق فردگرایی

ما اکنون با افراد نادری که با پاکی یا گستاخی خود را از این حساب خارج ساخته‌اند، کاری نداریم، گرچه پس از آنکه بحث خود را درباره افراد عادی به پایان رساندیم، درباره آنان نیز اندکی گفتگو می‌کنیم. ما می‌خواهیم این را بدانیم آنانی که از دست جامعه می‌نالند و می‌گویند که جامعه به ما ظلم کرده و آزادی ما را محدود ساخته، منظورشان چیست؟ آیا اینان می‌خواهند بگویند: ما شهوت و عطش غرایز داریم و دلمان می‌خواهد تمام کارهایی که از دستمان برمی‌آید انجام دهیم، اگرچه ضرر سایرین نیز از آن نتیجه می‌گردد؟

البته جامعه با این روش پلید حیوانی مخالف است، و با «آزادی» این آقایان مبارزه می‌کند. یعنی نمی‌گذارد آنان سر از آخور شهوات درآورند. پس به ناچار آنان از سخنان «فریود» مدد گرفته، شعار می‌دهند که قیود اجتماع برای انسان واپس زدگی غرایز و تعطیل نیروهای فطری و ناراحتی اعصاب تولید می‌کند.

حقیقت جالبتر آنکه اگر روزی جامعه مرا از لذتی بازدارد و سپس شخص دیگری به تمتع از همان لذت مبادرت ورزد، در آن صورت من خود «جامعه» می‌شوم و از آن جلوگیری می‌کنم! دیگر فراموشم می‌شود که در لحظه پیش، یعنی هنگامی که او (یا شخص دیگری نظیر او که نسبت به من حکم جامعه را دارد) می‌خواست جلوی مرا بگیرد، دشنامش می‌دادم!

پس همچنان که من مقررات جامعه را به رخ دیگران می‌کشم و آنان را از افراط در شهوت (یا آزادی به تعبیر آنان!) باز می‌دارم، همچنین آنان نیز جلوی مرا هنگام افسار گسیختگی می‌گیرند و راه تجاوز را برایم مسدود می‌سازند.

اگر اینگونه ممانعت - که همه درباره یکدیگر منظور دارند - بد باشد، این بدی را همه درباره هم انجام می‌دهند و دشنام‌ده و دشنام شنو یکی می‌شود.

بنابراین، اگر فردی بگوید: به جامعه چه مربوط است که در کارهای من مداخله می‌کند؟ به او خواهیم گفت: به تو چه ربطی دارد که مزاحم انجام کارهای دیگران می‌شوی؟

آنانی که از فرد طرفداری می‌کنند، غیر مستقیم بر پایه خودخواهی محض تکیه کرده‌اند. هنگامی که تمام افراد را در برابر طغیان علیه «مقررات» اجتماعی ذی‌حق بدانیم، به ناچار تمایلات ضد و نقیض آنان را به هم ریخته، صحنه تجاوز و ظلم درست کرده‌ایم. در بحران این صحنه‌ها، عده‌ای به حقوق دیگران دستبرد می‌زنند ولی لطمه آن دوباره به تمام افراد بازمی‌گردد.

در اینجا شیفتگان اروپا از جا برخاسته، بالحنی آتشین می‌گویند: نه، هیچگونه جنگ و بحرانی پیش نخواهد آمد. زیرا این موضوع همیشه طبق قانون نسبیّت محاسبه شده و این در ممالک شرق است که سنتهایی وجود دارد و در اینگونه موارد جنگ و بحران پیش می‌آورد. اما اگر ما اندکی تأمل کنیم و افکار و روش زندگی خود را تغییر داده متمدن شویم، دیگر این کارها را «مبارزه» با اخلاق تلقی نخواهیم کرد. اخلاق در ذات انسان جایگاه ثابتی ندارد و همواره پیرو وضع اجتماعی اوست. اگر بیشتر مردم فلان چیز را خوب بدانند، خوبست و اگر بد بگویند، بد می‌شود!

آری اینان معتقدند که هیچ چیز ذاتاً خوب یا بد نیست و فقط این نظر ماست که این اوصاف را درباره امور تصویر می‌کند.

البته این سخن، ظاهر فریبایی دارد. ولی باید ببینیم تا چه اندازه صحیح است؟

اینان می‌گویند: فقط ما شرقیها هستیم که آزادی در امور جنسی را ناپسند دانسته و اگر فرد یا جامعه‌ای بخواهد در آنها افراط کند، فریاد به راه انداخته، گمان می‌کنیم که راستی حقیقت بین و واقع‌گرا هستیم. اما روزی فراخواهد رسید که محیط فعلی، شرایط خود را از دست بدهد و دیگر ما درباره تمام امور طوری دیگر قضاوت کنیم.

در آن روز دیگر آزادی جنسی را «تجاوز» و خیانت به ناموس دیگران حساب نمی‌کنیم، یعنی اصلاً خیانت و تجاوز مفهومی ندارد و طرفین از هم کاملاً خشنود و راضی خواهند بود!

باز اینان می‌گویند: اروپاییان را ببینید چگونه با داشتن چنین نظامی، ترقی و تکامل یافته و از افسانه‌های دیرین و قیود اخلاقی خلاص شده‌اند.

ما در پاسخ نمی‌خواهیم این تکامل موهوم را از جهات مختلف تجزیه و تحلیل نموده و ثابت کنیم که این تمدن کثیف، تا چه اندازه به انسانیت لطمه زده است. حقیقتی که هرگز قابل انکار نیست، وقایع روزمره جهان است که حتی روزنامه‌ها و نشریات غرب نیز آنها را منتشر می‌کنند...

روزنامه‌های آمریکایی معترفند که معمای امور جنسی هر روز بغرنجتر شده است. مسئولان امور در این ماجرا مضطربند و از دانشمندان جامعه‌شناس کمک می‌طلبند.

مسأله دیگر، موضوع ربودن دخترها و کودکان است که پیوسته اخبار جدیدی در این باره می‌شنویم. حال در اینجا این سؤال پیش می‌آید که معنای ربودن دخترهای کم سن و سال چیست؟ آیا مگر در کشورهای متمدن آزادی برای هم‌نباید یکسان تأمین شده باشد؟

جواب این سؤال بسیار ساده است. زیرا هنگامی که آزادی مطلق برای مردم قایل شدند به خودی خود، تمایلات آنان به هم برخورد کرده، هوسها با هم اصطکاک پیدا می‌کنند.

آری این خطر است که آمریکا - و به‌طور کلی غرب - درباره خود بدان اعتراف می‌کند و روزنامه‌ها در این زمینه نگرانی‌اظهار داشته از مسئولین امور، چاره می‌طلبند.

کوتاه‌فکران این مفاسد را از امور شخصی و فردی می‌شمرند. ولی اندکی توجه کافی است که درک کنیم اگر امروز جایی به بحران جنسی مبتلا بشود روز دیگر این انحراف به سایر قسمت‌ها نیز سرایت خواهد کرد و زبونی و فساد به پیش خواهد آورد.

در اثبات این دعا، زبان تاریخ با ما هم‌صداست.

اکنون فرانسه را بنگریم. یعنی نخستین کشوری که امور جنسی را با بی‌بندوباری برای افراد مباح و آزاد دانست و سپس صدها رنگ و مد از آن ظاهر گردید و مردم در اتوبوسها و معابر عمومی معشوقه‌های خود را بر کشیدند.

مدتی را فرانسه بر این منوال گذراند، یعنی پیر و جوانش همه به لذت و عیش پرداختند. خانواده‌ها از حد مقررات خارج شده دختر در شئون انحرافی حدی نداشت و پسر از عیاشی و ولگردی لحظه‌ای فراغت نمی‌جست.

فرانسه در شهوترانی و تأسیس کاباره‌ها و محافل رقص کارش به افراط و طغیان کشید، و دیگر همه اطمینان یافته بودند که کسی مزاحم «آزادی شخصی» شان نخواهد بود و حتی آنان را سرزنش نخواهد کرد.

این هرج و مرج در همه جا میکرب فساد پاشید و احساسات مردم را بی‌نهایت آلوده ساخت. البته یکی از خصوصیات روان اینست که احساسات گرچه به ظاهر مختلف بوده و از هم امتیازاتی دارند، ولی در واقع همچون ظروف مرتبطه‌ای هستند که به هیچ وجه از یکدیگر بیگانه نیستند (در پیش نظریه فروید را در تأیید این معنی نقل کردیم).

وضع فرانسه را نیز به همین‌گونه توجیه می‌کنیم. یعنی بی‌بند و باری نخست در امور جنسی و به دنبال آن، بی‌نظمی‌های اعصاب و روان پیش آمد. سپس این لکه فاسد توسعه یافت و کم‌کم اوضاع سیاسی و اقتصادی آنان را نیز مختل ساخت. خودخواهی مردم، که معلول عیاشی و شهوت‌پرستی بود دیگر به آنان اجازه نداد که خود را در اختیار دولت بگذارند و در راه خدمت به میهن سربازی کنند. زیرا دولت در نظر آنان شخص بیگانه‌ای محسوب می‌شد که حق جلوگیری از شهوات فردی را نداشت.

اینها تمام عواملی بود که تولیدهای صنعتی ملت فرانسه را نیز رو به کاهش برد. در جبهه ارتش نیز آثار ضعف و شکست هویدا گردید و در همین اثنا پیک جنگ، ناگهان از راه رسید و فرانسه را با شکست مفتضحانه‌ای روبرو ساخت.

فرانسه بخاطر نداشتن مهمات جنگی شکست نخورد، بلکه برای این شکست خورد که نیروی مهمتری را از دست داده و «روح و معنویت» را در خود شکسته بود. ملتی که افرادش هدف مشترکی نداشته و همه به دنبال خواسته‌های فردی خود باشد، ملیت که به کاخهای مجلل و محافل رقص و شب‌نشینی بیش از شرافت سربازی همت بگمارد، باید حتماً مغلوب شود و با این ننگ، آبروی کهن و ارزش تاریخی خود را ببازد.

می‌دانیم کمونیستها و تمام کسانی که تنها با علل مادی و اقتصادی سر و کار دارند با این «تفسیر اخلاقی» که ما درباره‌فرانسه می‌کنیم، موافق نیستند. اما ما آنان را به نطق آتشین مارشال پتن که دل فرانسویان را به درد آورد، توجه می‌دهیم. پتن که یک مارشال فرانسویست در نطق خود، تمام بدبختیها و شکست فرانسه را به مفسد اخلاقی و تندروی در امور شهوانی مستند کرده است.

بنابراین، می‌بینیم خروج علیه مقررات اجتماعی و به بازی گرفتن آنها دارای این نتیجه حتمی است که از داخل و خارج درد و غم می‌بارد و بالاخره همانهایی که دم از لذت و کامرانی می‌زدند، اکنون به فلاکت و تیره‌روزی می‌نشینند.

مقررات اجتماعی

مقررات اجتماعی از کجا پیدا شده و علت پیدایششان چه بوده است؟

می‌گویند ادیان دیرتر از مراحل رشد بشر پیدا شدند و پیش از آنها، مردم در زندگی خود، با اخلاق و مقررات اجتماعی سر و کار داشتند و همه در تعدیل تمایلات فردی و خضوع انگیزه‌های شخصی در برابر خواست اجتماعی، می‌کوشیده‌اند.

حال این چرا و چگونه رخ داد؟

مردم متدین می‌گویند: خدا از نخستین روز برای بشر پیامبرانی عالیقدر فرستاد، تا او را به محرمات و کارهای شایسته راهبری کنند. ولی آنان که منکر پیامبران هستند می‌گویند: تجربه‌های بشر و انگیزه‌های فطری، وی را از راه مرموزی که هنوز کشف نگردیده و ادار ساخت تا این مقررات را بوجود آورد.

این دو عقیده، هر دو از نظر بحث ما مساویند زیرا:

پیامبران نیامدند تا مردم را به اجرای غیرآگاهانه دستورهای آسمانی مجبور کنند، به علاوه اگر مردم دستورهای آنان را برخلاف مصلحت خویشان می‌دیدند، هرگز زیر بار گفتارشان نمی‌رفتند.

«داروین» و «فروید» عقیده داشتند که سنن اجتماعی ساخته اشراف قوم است که برای حفظ منافع خودشان در برابر بی‌نویان سنگربندی می‌کنند! اگر ما هم با آنان هم عقیده شویم اشکالی نیست، زیرا بشر حتی در اعصار تاریک و دورمی‌فهمید که حتی منافع شخصی در پناه اجتماع به تحقق می‌رسد و به همین دلیل گوشه‌گیری و زندگی انفرادی، برایش امکان‌پذیر نبود.

هر چند ندانیم که در گذشته عامل پیدایش مقررات اجتماعی چه چیزی بود؟ ولی این را می‌دانیم که آثار آن باقی مانده و کم‌کم به حال تطور و رشد هم درآمده و اکنون بحدی رسیده است که هرگز بشر نمی‌تواند خود را از آنها بی‌نیاز بداند.

سنت‌های اجتماعی مانند خود پدیده جامعه برخاسته از درون و «ضمیر» فرد است، یعنی پیش از آنکه کسی از خارج به انسان تحمیل کند خودش بنیان‌گذار آن بوده است، اما ادیان برای تنظیم و اصلاح سنن و مقررات اجتماع آمدند.

کسانی که سنن اجتماعی را تحت عنوان میراث گذشته تاریک بشر اهانت می‌کنند، از انصاف بدورند. البته انحراف‌ایشان معلول پاره‌ای از امراض اجتماعی خودشان بوده که طرز فکر آنان را از مسیر درست‌اندیشی بیرون رانده است.

ما مدعی نیستیم که تمام مجتمعات بشری همواره با سنن صحیح می‌زیسته‌اند، و نه می‌گوییم آنان که بر ضد اجتماع قیام کرده‌اند همه خطاکار و منحرفند، چه اجتماع نیز مانند خود فرد بیماری و انحرافها دارد.

جامعه دارای دو انحراف اساسی است که نخست از سوی خود افراد برخاسته، سپس در فضای جامعه گسترده می‌شود.

انحراف اول: وسیله به جای هدف شناخته می‌شود. یعنی مردم هدفهای اصیل را فراموش می‌کنند و به گمانشان چنین می‌آید که زندگی فقط برای خوردن، شهوات‌رانی و جمع مال و ثروت است. دیگر متوجه نیستند که مطلب درست به‌عکس این بوده و خوردن، برای زنده ماندن و شهوت، برای تولید نسل و کسب ثروت، بخاطر مصرف، صورت می‌گیرد.

انحراف دوم: جمود اجتماعی. جمود مداومت بر امری را گویند که به نام عادت، جزء خصایل طبیعی روان شناخته شده است. عادت نقش بسیار مهمی در وجود انسان بازی می‌کند. چه اگر عادت نبود و از طریق ناخودآگاه (یا شبه‌خودآگاه) کارهایی انجام نمی‌داد، محال بود که انسان بتواند بخشی از نیروی خود را به امور مهمتری از قبیل اختراع و کشف افکار جدید مصروف بدارد.

جامعه نیز همچون فرد از طریق عادت موفقیت‌های بزرگی بدست می‌آورد و به شیوه ناخودآگاه (یا شبه‌خودآگاه) موفق می‌شود که در مراحل تکامل و ارتقاء، سنت‌های جدیدی از خود به یادگار بگذارد. البته گاهی هم ممکنست عادات غلط و جمود در مشاغل مفسده‌انگیز، بخش مهمی از نیروهای او را تلف کند. در این هنگام، جامعه دچار انحرافی شدید شده که برای بهبودش نیروی فوق‌العاده شدیدی لازم می‌نماید.

در اینجا پای فرد ممتاز به میان می‌آید. اوست که باید بیاید و غبار جمود را از چهره جامعه برطرف کرده، مردم را به هدفهای اصیل زندگی معتقد گرداند. بحث درباره فرد ممتاز را به عقب می‌اندازیم تا در جای مناسب خود به بحث درآید. فعلاً باید همین را بدانیم که فرد ممتاز یکی از افراد جامعه است و تحت تأثیر عوامل محیط خود نیز واقع می‌شود. اما تنها امتیاز او در اینست که نبوغ ذاتی و نیروی فوق‌العاده‌اش وی را کمک می‌کند تا خود را از میان مردم کنار کشیده، با نظری انتقادآمیز بر احوالشان بنگرد.

یک مرحله بالاتر آنجاست که فرد ممتاز از اشتباه‌کاریهای مردم جامعه سخت متأثر شده به آنان اعلام خطر می‌کند. ملاحظه می‌کنید که در این مقام وی تنها بینش منفی ندارد.

در مرحله عالیتر، فرد ممتاز مردم را به اصلاح وضع خود می‌خواند، و در اوج مراحل امتیاز است که وی رهبر آنان شده با قلبی سرشار از ایمان، امور اصلاحی را شخصاً در اختیار می‌گیرد.

بدون شک درجه کمال و عظمت فرد تنها در همینجاست...

ولی نباید غافل باشیم جامعه به این زودبها در برابر اینگونه افراد تسلیم نمی‌شود و همواره مصلحین بزرگ بشر به ویژه پیامبران در این پرتگاه خطرناک، شکوه‌های بسیار می‌نمودند.

اصالت جامعه؟

اینک ببینیم تجاوزی که از ناحیه جامعه به حریم فرد روا می‌رود، چه پی‌آمدهایی خواهد داشت؟

در آنجا که عده‌ای خودرأی و مستبد، دیگران را به زیر فرمان خویش کشیده با تحمیل نظام خاصی بر آنان، شخصیت‌فردیشان را منکوب کرده‌اند، در چنین نظامی دیگر فرد، حکم گوسفندی دارد که به همراه گله به هر سو کشیده می‌شود.

آری، هر جامعه‌ای که با استبداد فرمانروایان خوگرفته، هرگز به افراد خود اجازه هیچگونه مسأله شخصی یا اندیشه‌ای برخلاف خواست دولت نمی‌دهد. دولت نیز با وسایل گوناگونی آنان را میان بیم و امید نگاه می‌دارد و همواره سعی‌اش این است که سلطه و سیادت خود را برافکار مردم همچنان نگاه بدارد...

نخست راه تربیت اطفال را در پیش می‌گیرد و در دبستان، دبیرستان و دانشگاه آنان را طبق دلخواه خود پرورش می‌دهد. حتی هنگام اشتغال به کار و صنعت یا در کارخانه و مزرعه باز مردم از مراقبت شدید حکومت رهایی ندارد.

دولت با قبضه کردن شئون کودک بذر بردگی را در دلش می‌افشاند و نظام خود را طوری در نظرش وانمود می‌کند تا کودک گمان کند که بالاتر از این نظامی تصور نمی‌شود.

ابزار کار برای دولت در این زمینه نامحدود است. آن قدر می‌کوشد تا کودک به طریق ناخودآگاه نظام او را «حقایق» تخلف ناپذیری تلقی کند. کودک در خلال این جریان در محدودیت فکری و عدم رشد عاطفی بسر می‌برد.

حکومت‌های دیکتاتوری می‌کوشند تا شخصیت فرد را با نظام خود آنچنان مرتبط سازند که دیگر نتواند برای خود وجودی انسانی و مستقل احساس کند، و همواره خروج از این نظام، در نظرش همچون بیرون رفتن ماهی از آب، یا خارج شدن پرنده نوزادی از لانه‌اش، مشکل می‌نماید.

این پیوند ناخودآگانه را دولت به وسیله تبلیغات و سائل ارتباط جمعی (روزنامه، کتاب، مجله و سینما) در این افراد و نظام خود استوار می‌کند، تازه به اینها هم قانع نشده با تعیین پلیس‌های مخفی شرایطی پیش می‌آورد که همه از یکدیگر وحشت پیدا می‌کنند، بطوری که پدر از فرزند و زن از شوهر و خواهر از برادر خود احساس ناامنی می‌کند.

ملاحظه کنید با چنین وضعی آیا ممکن است انسان برخلاف میل حکومت، از جای خود تکان خورده سخنی بگوید؟ در چنین اجتماعی افکار زنده به افول خواهند گرایید.

با تمام این سختگیریها باز آنطور نیست که فرد احساس شخصیت و انگیزه‌های فردی خود را به کلی فراموش کند.

حکومت‌های دیکتاتوری روی همین اصل مجبورند که افراد را در شئون حیوانی و شهوت آزاد بگذارند تا جبران سایر محدودیتها بشود، و روزی پیش نیاید که نیروهای متراکم شده که از راه سرکوبی عواطف و تمایلاتشان انباشته‌گردیده، به شکل انقلابی، خود را رها کنند و منفجر شوند.

نظام دیکتاتوری تا اندازه‌ای به اعانت مستمندان و سر و سامان بخشیدن به وضع مردم محروم و رنجبر نیز پرداخته‌است. شاید هم اکنون در روسیه کمونیست وضع افراد ملت آن چنان روبه‌راه باشد که اصلاً قابل مقایسه با دوران تیول و روزگار تزارها نمی‌باشد.

اما باز عیب واقعی و اشکال بزرگ کمونیستها و هر نظام دیکتاتوری دیگر در اینست که واقعیات را آن طور که باید به حساب نمی‌آورند و خلاصه انسان در نظام آنها ابزاری بیش نمی‌باشد.

... انسان موجودیست صاحب اراده و دارای شخصیتی مستقل. درست است که اراده‌ی وی با رعایت مصالح عمومی محدودیت پیدا می‌کند، ولی باز انسان در ظرف اجتماع آزاد است و می‌تواند درباره امور اجتماعی رأی بدهد و انتقاد کند و از خود نظری ابراز بدارد.

فرد در اجرای تمایلات شخصی تا آنجا که به دیگری لطمه نزند آزاد است. همچنین در افکار شخصی خود که جهان‌زندگی را توجیه می‌کند و در انتخاب روشی که برایش میسر و مناسبتر است. کاملاً آزادی دارد.

آزادی، زاینده اندیشه تکامل است و اموری از قبیل دانش، صنعت و تولید در پرتو انگیزه‌های فردی و غریزه مالکیت، به اثبات رسانیدن شخصیت و میل به رشد و شهرت، رو به کمال می‌رود.

طرفداران کمونیسم گمان کرده‌اند که شخصیت فردی در نظرشان محترم انگاشته شده ولی با این تفاوت که می‌گویند: دولت باید ملاک امتیازهای فردی را معین کند. همچنانکه ملاحظه می‌شود این اندیشه در واقع امتیاز ذاتی فرد را لغو کرده و گفته است که آن تابع نظر جامعه است. دیگر موضوع اینکه انسانی پیدا شود که شخصاً لیاقت راهبری و برتری به سایر افراد جامعه را داشته باشد و حتی در افکار و عقاید آنان نیز رسوخ پیدا کند، در زمره خرافات و اوهام عقب‌افتادگان است. ظهور «فرد خارق‌العاده و ممتاز» بدین‌گونه از نظر آنان نفی می‌شود.

بنابراین، ما نیز مثلاً خرافی هستیم که به وجود محمد بن عبدالله (ص) (انسان خارق العاده) ایمان داریم و می‌گوییم او مردی بود که از نیروی «وحی» کمک گرفت و چهره بشریت را طوری تغییر داد که اکنون پرتو شخصیت بزرگش به مرتفعترین قله انسانیت نورافکن است.

فلسفه نظری مرام «کمونیسم» این بود که گفتیم، اما در مقام عمل:

دشتهای سیبری از برف مملو شده و اردوگاههای کار اجباری برای مجازات کسانی مهیا گردیده که می‌خواهند به پیروی از افکار نوین خود، بر این مرام خورده بگیرند، و یا به آستان کثیف استالین (۱۰)، خدای زور کمونیست، اسائه‌ادب کنند...

.....

۱۰. این مطلب را در چاپ اول این کتاب نوشتم. «استالین» هنوز زنده بود که کمونیست‌های «مصر» به من حمله کردند و گفتند در شوروی ابداً دیکتاتوری وجود ندارد! اما پس از مرگ استالین حملات مطبوعاتی علیه استالین شروع شد و از همان کشور اخباری در دنیا منتشر گشت که وی را جلاد و دیکتاتوری‌خشن معرفی می‌کرد که با آهن و آتش و نیروی پلیس بر کشور حکومت می‌کرد و وعده دادند که دیگر هرگز حکومت مطلق فردی به روسیه برنخواهد گشت؟!...

زیان مرامهای دیکتاتوری در اینجا پایان نمی‌گیرد. میلیونها بشر را در برابر خواست‌های دولت محکوم و اسیر کردن سرانجام بدانجا منتهی می‌شود که دیگر کسی توانایی فکر سلیم و بینش صحیحی نداشته باشد. در کارخانه دولت‌افکاری ساخته شده آن را به مغز مردم تزریق می‌کنند. آنگاه مغز از کار می‌افتد و دیگر قادر نیست که عمل طبیعی خود را به خوبی انجام دهد. آخر اگر به بدنی پی در پی ویتامین بدهیم، دستگاه گوارش از وظیفه طبیعی‌اش یعنی فعالیت روی غذاهای عادی و طبیعی، باز می‌ماند و این یک خاصیت طبیعی است که آن را نه سرمایه‌داران جعل کرده‌اند و نه کمونیستها قادرند که تغییرش بدهند. هر عضوی که مدتی از کار طبیعی خود برکنار بماند، رفته‌رفته بی‌خاصیت و سرانجام معدوم می‌گردد.

دستگاه مغز باید بطور آزاد فکر کند. هرگاه آزادی در فکر کردن را از آن بگیریم، مانند دستگاه گوارش آن نیز به سستی و اختلال می‌گراید.

بنابراین، سران ملتی که مدعی صلاح‌اندیشی و خیرخواهی برای افراد ملتند چگونه آنان را اینگونه به محرومیت‌فکری دچار می‌سازند. ایشان می‌بینند اگر مردم در ابراز عقاید شخصی آزاد باشند، حتماً لغزشهای حکومت را تذکر می‌دهند و از اجرای منویات عده‌ای مغرور و خودسر ممانعت می‌کنند.

کسانی می‌گویند اقتصاد تنها عامل اصلاح جامعه است و بدون کوچکترین نیازی به امور روحی و اخلاقی می‌توان کارهای کشور را بر بهترین پایه استوار نمود و همچنین اقتصاد می‌تواند به‌طور اتوماتیک، دولت صالح و ملت صالحی به وجود آورد. اما این سخنان حاکی از جهل و ساده‌لوحی گویندگانش می‌باشد. (۱۱)

.....

۱۱. بهترین شاهد در این امر شخص استالین است چه با وجود آنکه در سایه نظام کمونیستی تربیت و سرمایه‌های وجودی‌اش در مهد کمونیستی پرورش‌یافته بودند، باز جلادی از آب درآمد که بعد از مرگش روزنامه‌های شوروی نوشتند که میلیون‌ها انسان را قتل عام کرده و حکومت نظیر او دیگر نباید تکرار شود!

آری، افراط در تعظیم شخصیت فردی، موجب تجاوز به مقررات اجتماعی و خفیف شمردن آنها بوده و بسی زیان‌آور است. ولی از سوی دیگر، افراط در «جامعه محوری» نیز خطرناک و بسیار مضر است. یعنی آنکه فرد را در برابر جامعه‌ناچیز و دست بسته بشمریم.

تعالد میان فرد و جامعه

از تعادل فرد، جامعه متعادل به وجود می‌آید، و هم در یک جامعه صالح، فرد صالح پرورش می‌یابد.

این خلاصه نظر اسلام در مسأله فرد و اجتماع است.

هنگامی که نخستین اجتماع مسلمانان تشکیل شد، تنها یک فرد وجود داشت که روح اسلام را آنچنان که باید دریافت، آن را در اعماق جانش پذیرفته بود: محمد بن عبدالله (ص) که هستی و وجود خود را با این معنویت به هم آمیخته بود.

اندیشه محمد و به عبارت بهتر، روح محمد، نخست به خدیجه منتقل گردید و سپس به علی، ابوبکر و بالاخره سایرین، یکی پس از دیگری از این روحانیت محمد بهره گرفتند. سپس هر یک از آنان نیز ستاره‌ای فروزان شدند که نوراکتسابی خود را از منبع خورشید وحی به دیگر افقا می‌رسانید.

به تدریج «افراد» مؤمن زیاد شدند تا جایی که اکثریت افراد جامعه را شامل گردید و جامعه اسلامی به وجود آمد. درکشاکش سیر تاریخ که هر حرکتی حرکت دیگری برمی‌انگیزد، ارزشمندی فرد ممتاز بیشتر آشکار و تأیید می‌گردد.

سرگذشت اسلام، شایان توجه مخصوصی است. زیرا نهضت‌های جهان معمولاً تحت تحول عواملی صورت می‌گیرد که قبلاً در مزاج جامعه وجود داشته و سپس نهضت یک قدم طبیعی و مناسب برای آن بشمار می‌رود. از همین نظر است که آنها را می‌توان بر توجیحات مادی و اقتصادی منطبق نمود. ولی اسلام و محمد (ص) هرگز در چنین شرایطی نبودند.

نه آنکه تصور کنید مسأله اسلام به کلی با اجتماع عرب بیگانه بود، چه در این صورت چگونه تعالیمش می‌توانست ریشه‌های عمیقی در دل‌های آنان بگستراند و عقایدشان را براین اساس استوار سازد؟ مطلب ما اینست که اوضاع مادی و اقتصادی جزیره‌العرب بلکه تمام ملل در جهان آن روز، طوری نبود که قیام مسلمانان مانند نهضت فرانسه یا انقلاب کمونیستی، نتیجه قطعی اوضاع عصر خود باشد. به عبارت دیگر، اگر خدا چنین دینی را به محمد وحی نمی‌کرد، بشرقادر نمی‌بود آیینی بیافریند که غرایز و اهداف متضاد انسان را مانند اسلام تحت کنترل و نظم درآورد.

درنظر اسلام فرد به تنهایی و خودش دارای ارزش و احترام است. هرکس به محض مسلمان شدن، درک می‌کند که جرعه‌ای از نور خدا او را مدد کرده و از مکان پست شرک و کفر به حیطة ایمان قدم نهاده است. هر کسی اسلام بیاورد بی‌درنگ از یک سلسله مصونیتها، به عنوان فرد، برخوردار می‌شود:

«بر هر فرد مسلمان حرامست که به خون و عرض و مال مسلمان دیگر تجاوز کند.»

غیبت، تجسس، با چشم و کنایه اشاره کردن، بی‌اجازه وارد منزل فرد مسلمانی شدن، همه مربوط به حیثیت اوست و باید از سوی همگان بطور دقیق رعایت شود.

ارج نهادن به فرد سرانجام به ارجمندی تمام افراد، و یا به تعبیر دیگر به ارجمندی جامعه، بازگشت دارد، و این مطلبی است که ما از آیین اسلام به وضوح دریافته‌ایم. اسلام برای این منظور، نخست فرد را متعادل می‌سازد. یعنی او را از اسراف (زیاده‌روی) که مستلزم تعدی به حقوق دیگرانست، باز می‌دارد، و چون تکتک افراد، همه، چنین تعادل و موازنه‌ای را در زندگی شخصی خود برقرار ساختند، بطور طبیعی جامعه نیز به نظم و تعادل می‌گراید.

آزادی و تربیت در اسلام

فرد عضوی از پیکر جامعه و یا خشتی از سازمان آنست بنابراین، اسلام عنایت شدیدی مبذول داشته تا او را در سنین مختلف عمر، در کودکی، بلوغ، جوانی، و پیری تحت مراقبت و تربیت قرار دهد.

دولت‌های دیکتاتوری تربیت کودکان را تحت نظر خود قرار داده و با رژیم و شرایط مخصوصی آن‌را انجام می‌دهند. دولت با گماشتن افرادی به منظور کنترل وضع آنان، مراقبت شدیدی در تعلیم و تربیتشان به عمل می‌آورد. اینگونه حکومتها هیچ تأمینی از ناحیه مردم ندارند و هرگز جرأت ندارند که آنان را به حال خود رها کنند.

در چنین جوامعی، محور احساسات و افکار، مردم عقیده نیست بلکه «دولت» است که زور و اقتدارش را بر آنان تحمیل کرده است.

ولی اسلام به این همه محافظه‌کاری و سانسور نیازی ندارد. اسلام به مردم درس «ایمان» می‌دهد و چون با «خدا» آشنا شدند، بدون هیچگونه تظاهر و شرک به پرستش او سر فرود می‌آورند. باز همین عقیده است که افراد را تشویق می‌کند تا کودکانشان را براساس اخلاق اسلامی پرورش دهند. آنان در این کار منفعت مادی در نظر نمی‌گیرند و هیچگونه فشار و تهدیدی نیز بر آنان نیست. فقط درک دارند و بخاطر رضای خدا (خدایی که روح و جان خود را تسلیم او کرده‌اند) به وظایفشان عمل می‌کنند.

از این بالاتر، پدر و مادری که معتقد به اسلام هستند وقتی که کودک خود را، طبق دستورهای اسلامی تربیت می‌کنند حتی توجه به «داوطلبانه» بودن خود نمی‌کنند. چه آنان باور داشته‌اند که تربیت فرزند از ضروریات زندگی طبیعی‌شان است و در زندگی خانوادگی باید آن را نخستین موضوع مهم تلقی کرد. چون پدر و مادر مسلمان کودک را مطابق دستورهای دینی تربیت کردند، نتایج زیر را به دست می‌آورند:

اولاً: غرایز و تمایلات او را هرگز «سرکوب» نمی‌کنند. در پیش گفتیم سیستم تربیتی اسلام چگونه کودک را با اراده و واجد غرایزی معتدل بار می‌آورد.

ثانیاً: نهال کودک با بذر «اخلاق» بارور می‌شود. به همین دلیل او را از خودخواهی و خویشتن‌بینی که در آینده باعث ایجاد مزاحمت دیگران خواهد گردید، وارسته می‌گرداند.

ثالثاً: «وجدان» در نهاد کودک بیدار می‌شود و اعمال وی را قدم به قدم محاسبه کرده، راه خوبی و بدی را به او نشان می‌دهد. در این صورت انسان به خاطر آنکه همزیستی مسالمت‌آمیزی با سایر انسانها پیدا کند، پیرو نیکی‌های گردد (و نه از روی اجبار و تهدید نیروهای مافوق).

خلاصه تربیت اسلامی به کودک شخصیت و اراده می‌دهد، تا جز در برابر خدای بزرگ نزد کسی کرنش و اظهار عجز و فروتنی نکند.

چون نونهالان خود را براین روش پرورش دهیم که البته این از وظایف مهم هر خانواده است و هرگز به دستگاه‌های تجسسی و کارآگاهی دولت ربطی ندارد، افراد متعادل و مستقیم‌بیار خواهیم آورد. طبیعی است که این افراد، جامعه رانیز هماهنگ و متعادل می‌گردانند و در این صورت است که اجتماعی ما براساس مهر و محبت بنا می‌شود نه بر روی کین و نفرت. (۱۲)

.....

۱۲. فروید عقیده دارد که انسانیت بر مشاعر کین پایه‌گذاری شده است. به عبارت دیگر نزاع میان کین و واپس‌زده اصیل، و مهری که از خارج به انسان تحمیل می‌شود. مبنای انسانیت است. ولی من در فصل «ارزشهای والا» از وی انتقاد کرده و گفته‌ام:

حقیقت اینست که مهر در مزاج بشر اصیل بوده و کین از ناحیه اصطکاک مصالح افراد پیش می‌آید. این اصطکاک را هرچه تقلیل دهیم به اتحاد و صمیمیت بشر خدمت کرده‌ایم. (به آخرین فصل همین کتاب مراجعه شود).

در جامعه اسلامی دولت حق ندارد در آزادیهای شخصی افراد دخالت کند، ولی آزادی در اینجا مفهوم دیگری دارد. یعنی مثل دولتهای بی اساس کنونی نیست که این نام را بهانه انواع مفاسد و بی‌عفتیها قرار دهد و مردم را از هر جهت افسار گسیخته نماید.

میان اسلام و شیوه حکومتهای سرمایه‌داری این فرق هست که سرمایه‌داری برای حمایت از مصالح عده‌ای، آنان را آزاد و رها کرده و سپس سایر افراد را به استثمار ایشان درآورده است.

در اسلام استثمار دیگران را آزادی شخصی نمی‌گویند.

همچنین مردم حق ندارند به مفاسد اخلاق بگردند. در پیش گفتیم آثار شوم انحرافهای مردم به نسلهای آینده نیزسرایت خواهد کرد، اسلام بشریت را منحصر به یک نسل ندانسته و نسلهای آینده تمام مثل یک زنجیر به هم پیوسته‌می‌باشد. هر عملی که امروز انجام می‌دهیم، در حوادث فردا اثر خواهد گذاشت. اطفالی که در تربیتشان اهمال و کوتاهی می‌شود، در نسل بعدی مفاسد این کودکان از ما بیشتر خواهد بود.

به همین نظر پدران و اولیای امور وظیفه دارند که درباره این امر مهم، یعنی پرورش خردسالان نهایت کوشش را بکار ببرند.

بنابراین، آزادی شخصی در اسلام محدود شده به این که فرد برای دیگران ایجاد مزاحمت نکند.

مثلاً در حدود تربیت اسلامی پدر آزاد است که کودک خود را بدخواه خود تربیت کند، ولی هرگز حق ندارد که او را فاسد الاخلاق و عنصری بی‌سرپرست رها نماید. در این صورت پای دولت به میان کشیده می‌شود. او می‌آید تا برای این‌گونه کودکان که پدر و مادر بی‌بضاعت یا لابلالی دارند، وسایل تربیت آماده کند، در هر حال کودک متعلق به پدر و مادر خودش است و دولت در سایر شئون او حق دخالتی ندارد.

حکومت کمونیستی تا وقتی که به کودکان جیره می‌دهد، خود را از هر جهت صاحب و مالک آنان می‌پندارد... گویا زندگی به غذا و لباس انحصار یافته و به لقمه نانی می‌شود مردم را خرید، و بی‌شک این مرام تنزل بشریت و سیرقه‌قهرایی او را ثابت می‌کند، یعنی انسان معنویت خود را از دست داده و با متاع شکم! آن را مبادله کرده است.

حکومت‌های دیکتاتوری عموماً از روابط خانوادگی منزجرند. زیرا اولاً کودکان در محیط گرم خانواده به دامان پدرچسبیده و تا اندازه‌ای از تسلط قوای حاکمه از حریمشان کاسته می‌شود. ثانیاً فعالیت‌های کارآگاهی که از لوازم بقای حکومت‌های استبدادی است، با تحکیم روابط خانواده چندان سازشی ندارد. اینان به جای آنکه به اندیشه حیوانی و پست خود اقرار کنند، روابط خانوادگی را به اجتماعات عقب‌افتاده نسبت می‌دهند.

آری فرد در اسلام آزاد شناخته شده، ولی نباید از آزادیش سوء استفاده کند و حق کسی را پایمال نماید. روی این اصل، دولت می‌تواند گاهی برای رعایت مصالح عمومی مثلاً حق مالکیت را از فرد سلب کند.

انسان آزاد است و از لذایذ زندگی حداکثر استفاده می‌کند. ولی باز به شرط آنکه زیانی به خودش یا به دیگری نرساند.

اسلام اصولی کلی در زندگی برای ما آورده و سپس در هر دوره، مردم باید با در نظر گرفتن احتیاجات روز و شرایط محیط خود، آن را بکار ببرند.

و در این رابطه، شواهد و احادیث زیادی در کتب تاریخ و حدیث داریم که علاقمندان به تفصیل، می‌توانند به آن‌مدارک مراجعه کنند.

جرم و کیفر

جرم یعنی عملی که فرد با ارتکاب آن، به حقوق جامعه تجاوز می‌کند. چون درباره روابط فرد و جامعه نظریه‌های مختلفی اظهار شده، بدیهیست که در باب جرم نیز عقاید گوناگون خواهد بود.

نظامهایی که برای آزادی شخصی، حدی قایل نشده‌اند و معتقدند که نباید فرد را از رسیدن به تمایلاتش بازداشت، مسئولیت جرایم را به گردن جامعه انداخته می‌گویند این جامعه است که با سرکوبی عواطف فردی و جعل حدود، انسان را به گناه وادار می‌سازد.

نقطه مقابل این نظر، افکار نظامهای جامعه یا دیکتاتوری است که فرد را به کلی از ارزش واقعیش ساقط کرده، برایش هیچگونه شخصیت مستقلی قایل نمی‌باشند. بدیهی است اینان در مورد جرایم فردی، احکام قساوت‌آمیزی دارند. زیرا کسی که ذاتاً ارزشی ندارد جرأت کرده و به حریم یک چیز «مقدس» یعنی جامعه، تجاوز کرده است.

اما اسلام، در اینجا نیز مانند همیشه نه درباره شخصیت اجتماعی غلو کرده و نه فرد را بیش از حد خود مقدس و عزیز شمرده است. آنگاه طبق همین اصل است که «جرم و کیفر» را نیز ارزیابی می‌کند.

جرم از دید روانکاوی

قانون در ادوار گذشته، انسان تجاوز کار را مجازات می‌کرد، ویژه هنگامی که بر ضد ارباب، اقدامی می‌نمود که در این صورت مجازات او گفتن نداشت! رفته رفته وسایل مجازات تخفیف یافت و از شدت عمل درباره شخص خطا کار جلوگیری به عمل آمد، تا جایی که اکنون در دول سرمایه‌داری جرم منحصر به این شده که کسی علیه

این سیستم‌سختی بگوید! اما سایر جرایم بویژه مفاسد اخلاقی طوری آسان تلقی گردیده که با مختصر عذری می‌توان از مجازات آن رهید.

به منظور تجویز صدور گناه برای افراد، روانکاوی نیز وارد ماجرا می‌شود.

الدوس هاکسلی در کتاب Taxis & Pretexts می‌نویسد: «ناچار روانکاوی باید طرفدار مجرم اخلاقی باشد.»!

این حرف صحیح است. ولی باید این را نیز بدانیم که اشکال کار روانکاوی در این است که انسان را از قله به دره فرود آورده و سیستم روانکاوی همواره در میان انگیزه‌های طبیعی و نیروهای شهوانی بشر غوطه می‌خورد، دیگر فراموش کرده که در انسان نیرویی دیگر وجود دارد که برای جلوگیری از طغیان تمایلات وی، بکار گرفته می‌شود.

روانکاوی درباره چگونگی مرض‌های روانی مطالعه می‌کند. امراض روحی به علت اصطکاک تمایلات آدمی با قیودی که از خارج به او تحمیل گردیده، پدید می‌آید و گاهی هم انسان تحت قوای قاهره محیطش قرار گرفته، تمایلات را در باطن خود سرکوب می‌کند و در نتیجه بیماری روانی زاده می‌شود.

از این روست که شخص روانکاوی همیشه نسبت به این قیود، با نظر دشمنی و بدبینی می‌نگرد و به ناچار فرد را مظلوم و بی‌گناه می‌شمرد.

پس از مدتی که روانکاوی در امراض روانی مطالعه کرد، بی‌اختیار نسبت به تمام قیودی که حتی برای زندگی بشر ضرورت دارد، نظر دشمنی پیدا می‌کند. از سوی دیگر، چون این قیود را جامعه تعیین کرده لذا همان جامعه را گناهکار واقعی قلمداد می‌کند.

به نظر ما صحیح نیست که روانکاوان خود را محق بدانند که از افراد مجرم طرفداری کنند، چه هرچه می‌گویند تفسیر مراحل گناه است:

یعنی گامهای انحراف روان را تا آغاز ارتکاب جرم پیگیری می‌کنند و سپس بدون توجه به نیروی کنترلی که در درون فرد نهاده شده، وقوع جرم را اجتناب‌ناپذیر می‌شمردند.

اینان پنداشته‌اند که تمام گناهکاران، بیماران روحی هستند و بدون آنکه از خود اراده‌ای داشته باشند، دست قهار جامعه آنان را به انحراف کشانیده است و می‌گویند: این گروه را باید به جای مجازات معالجه کرد.

جبر روانی که فروید آن را گفته، پایه تمام این پندارهاست.

قبلاً درباره «فروید» و عواملی که منشاء انحراف‌های علمی وی بود به تفصیل سخن گفتیم و اکنون نیز بطور خلاصه تکرار می‌کنیم که فروید با چشم‌پوشی از واقعیات بشر و اصراری که در اثبات نظریه مادیگری خود داشته، دیگر ما را مجال نمی‌دهد برای مقالات وی چندان اعتباری قایل شویم.

البته منکر نیستیم که پاره‌ای از جرایم جامعه مسیحی غرب ناشی از سوء استفاده از تعالیم حضرت مسیح و ستمگریهای غیرمعقول آن بوده است. جلوگیری از هر تمایل فطری و سرکوب آن، منجر به اصطکاک‌های شدیدی می‌شود که احياناً گناه و کارهای زشتی را به بار می‌آورد. با این وصف اگر بخواهیم تمام جرایم را معلول انحراف مسیحیت بدانیم قطعاً برخلاف حقیقت سخن گفته‌ایم. چه بسیاری از گناهان مردم اروپا، ناشی از واپس‌زدگی عواطف آنان نبوده، بویژه پس از آنکه سد قیود مذهبی را شکستند و از سرزنش جامعه و وجدان (که فروید و بسیاری از روانشناسان اینها را علت واقعی جرایم می‌دانند) رهایی یافتند، پس جرایمی که به دنبال این تحول رخ می‌داد، مربوط به انحراف آیین و اجتماع مسیحی نبود، بلکه معلول بی‌بند و باری در اجرای تمایلات شخصی خودشان بوده است.

همچنین هنگامی که کودکان خویش را □ از ترس واپس‌زدگی عواطف - کاملاً آزاد تربیت کنیم، کودک برای همیشه می‌خواهد تمایلات شخصی خویش را دنبال کند و دیگر در نهاد خود آمادگی ندارد که بر سر راهش مزاحمت شخص دیگری را ببیند. در اینجاست که روانکاوان و دانشمندان لابراتواری پیش می‌آیند و برای اثبات این نظام آشفته، از «جبر روانی» دم می‌زنند.

جوامع غربی بر پایه چنین تربیت غلطی بنیان‌گذاری شده و مکتب روانشناسی غرب هر روز بر حجم جرایم می‌افزاید. آنان درباره جرایم قایل به «جبری» بودن آنها هستند و کسی را قادر به مقاومت با گناه نمی‌دانند!

«فروید» همیشه اصرار داشته و بویژه در کتاب Totem and Taboo نوشته است که ارتکاب جرم یک حالت طبیعی برای انسان به‌شمار می‌رود، و چنین استدلال می‌کند: هنگامی عملی تحریم می‌شود که انسان در اندرون خود داعی برای انجام آن کار داشته باشد، اگر آدمی تمایل شدیدی نسبت به کارهای خلاف قانون نداشت، این همه قوانین کیفری برایش مقرر نمی‌شد.

این سخن حقست، وی متأسفانه با آن باطلی را مورد نتیجه قرار داده است!

گرچه انگیزه‌های گناه در نهاد انسان وجود دارد و قرآن نیز در تأیید این مطلب داستان «هابیل» و «قابیل» را گفته و با آن اثبات می‌کند که از قدیم‌ترین ادوار بشریت، انگیزه گناه در نهاد انسانها بوده‌است، ولی ما باید بدانیم که

«انسان» فقط دارای همین یک جنبه نیست، بلکه وی جنبه‌ای دیگر هم دارد که صلاح‌اندیش و به مراتب نظیف و نورانی است، و بر اثر همین جنبه است که حساب انسان از حیوانات جدا بوده و موجودی ممتاز گردیده است.

«فروید» نیز خود معترفست که انسان همچنان که به کارهای شر متمایل است، به نیکی‌ها نیز تمایل دارد، ولی می‌گوید که این حالت دومی ناشی از سرکوبی امیال و غرایزش می‌باشد.

فروید صریحاً گفته است: انسان نخستین، پس از ارتکاب جرم احساس پشیمانی کرد. اما وی برای سؤال ما پاسخی ندارد که اساساً چرا این احساس در انسان پیدا شد؟ و از کجا و چه کسی به او الهام شد که کردارش زشت بوده و نبایست از وی سر می‌زد؟

در فصل «ارزشهای والا» نظر فروید را در این باره مورد انتقال قرار خواهیم داد، ولی اکنون همین قدر می‌گوییم که جنبه خیراندیشی بنا به اعتراف فروید به هر ترتیب در انسان وجود دارد، یعنی با صرف‌نظر از منشاء پیدایش آن، این موضوع به قوت خود باقی است که همه انسانها راقب به جرایم نیستند و دوست ندارند که خویشان را سراپا به گناه آلوده سازند. حتی می‌توان گفت اگر روزی به مردم آزادی مطلق ببخشیم و همه مانند درندگان و حیوانات وحشی به جان هم بیفتند، باز جمعی پیدا می‌شوند که جانب صلح و امنیت را گرفته، از گناه شدیداً تنفر اظهار می‌کنند.

در داستان «هابیل» و «قابیل» که در قرآن و همچنین در تمام کتب مقدسه از این یاد شده و در افسانه‌های ملل نیز این قصه را نقل کرده‌اند، می‌بینیم که هابیل با گناه تجاوز، خود بی‌الود وی قابیل از ارتکاب جرم خودداری کرد. قرآن از زبان قابیل چنین نقل می‌کند که گفت:

«اگر به قصد جانم برخیزی، هرگز دست تعدی به سوی تو باز نکنم و قصد جانت را نخواهم داشت.»

پس معلوم می‌شود که در ادوار نخستین که بسی تاریک و ظلمانی بوده، باز انسانی یافت می‌شده که از ارتکاب جرم دوری کرده و احساس بیزاری می‌کرد.

اما فروید انسانیت را تنها در نخستین مراحل پیدایشش آلوده معرفی نکرده، وی درباره تمام انسانهای تاریخی می‌گوید: اگر کودکی موفق نشود به موقع طبیعی خود، عقده اودیپ (عشق به مادر) را واپس زند و اخلاق و فضایل را به جای آن بنشانند، حتماً مرتکب جرایم خواهد گردید.

با این همه، فروید باز با همین سخنان اعتراف می‌کند که بیشتر کودکان از راه طبیعی بر این عقده فایق می‌آیند و عده کمی باقی می‌مانند که در این مبارزه شکست خورده به اختلالات عصبی و روانی... و جرایم مبتلا می‌شوند.

خدا را شکر که بنابر این گفتار، دیگر تمام مردم از نظر فروید مجرم نیستند و لااقل موضوع جرم اصلی از اصول انسانیت شناخته نمی‌شود!

انگیزه اقتصادی جرایم

درباره جرایم، کمونیستها علل اقتصادی ذکر می‌کنند و می‌گویند: مادام که وضع اقتصادی مردم بی‌سامان است، وقوع جرم در جامعه حتمی می‌باشد. زیرا دل‌های پر از کینه فقرا هرگز به نیکی رغبت ندارد و ثروتمندان خوشگذران نیز هرگز به فضیلت نمی‌گرایند.

بنابراین، وقوع جرایم در کشورهای سرمایه‌داری امری قطعی و طبیعی است و نمی‌توان با آن مقاومت کرد. در پیش‌گفتیم که کمونیستها قابل به «جبر اقتصادی» هستند.

حال در داخل کشورهایشان چه می‌گذرد، به خوبی اطلاعی نداریم و بیشتر آنچه که تاکنون شنیده‌ایم، شایعات تبلیغاتی بوده که به نفع یا ضرر آنان گفته شده است، ولی به هر حال خودشان معتقدند که جرم از میانشان رخت بر بسته و با القای محاکم حقوقی و زندان، این ادعا را تأیید می‌کنند!

گویا کمونیستها می‌خواهند بگویند که دیگر در میانشان دزدی نیست. اما دزدی در کشوری که به همه غذا و لباس کافی می‌دهند چه مفهومی دارد؟ با این وصف در اخبار آنان شنیده‌ایم که روزی کودکی سیزده ساله را به جرم تزویر در کوپنهای جیره، محاکمه کردند. بالاخره قاضی کودک را نصیحت کرد و به او گفت که از این پس چنین عملی را مرتکب نشود!... سپس کودک تبهکار را آزاد کردند.

اشکال عمده کمونیستها در این است که نه تنها ارزشی برای اخلاق قایل نشده‌اند، بلکه آن را مجعول نظام سرمایه‌داری نیز دانسته و گفته‌اند: سرمایه‌داران برای حفظ منافع شخصی خویش قوانین اخلاقی را جعل کردند تا دست «توده» به اموالشان دراز نگیرد.

بنابراین، اگر سرمایه‌داری از کشوری رخت بر بندد، اخلاق نیز به دنبال آن کوچ می‌کند و دیگر نیازی به آن نیست!

انحراف‌های جنسی از نظر کمونیستها جرم محسوب نمی‌شود زیرا آنان به یک نهاد انسانی که بر سایر حیوانات امتیاز داشته باشد، عقیده ندارند. بعلاوه، مرام کمونیستی ناچار است که به مردم در امور جنسی آزادی بدهد، زیرا در غیر این صورت نیروهای جمع شده متراکمتر شده، ممکنست روزی نظام جابرانه آنان را از هم بپاشد.

در نظام کمونیستی تنها یک گناهست که آنقدر بزرگ تلقی شده که گویا از ارتکاب آن آسمان از هم می‌شکافد و کوه‌ها متلاشی می‌شود.

این گناه انتقاد از مرام کمونیستی یا تعرض به ساحت خدایان ایشان! مخصوصاً «طنین» است.

جرایم در نظام اسلامی

قتل:

اموری که از نظر اسلام جرم تلقی شده عموماً مایه رنج و زیان برای جامعه‌اند و اگر آنها را برای مردم مباح بدانیم جامعه‌مملو از بحران و کشمکش می‌شود. مثلاً چگونه مردم در امنیت باشند و بتوانند با خیال آرام زندگی کنند و حال آنکه آدمکشی در میانشان مباح گردیده باشد؟

این مطلب از فرط سادگی نیازی به هیچگونه شرح و تفصیل ندارد، ولی بد نیست که بدان یک واقعیت تاریخی نیزضمیمه کنیم.

دوره‌هایی که بشر دچار هرج و مرج و بی‌امنی بوده است جزو ایام تاریک و عقب‌افتاده در تاریخ وی بشمار آمده، به‌همین دلیل دانش، صنعت و تمدن هنگامی پیدا می‌شد که انسان شئون زندگی خود را برپایه امنیت می‌نهاد. از نظرروانی نیز این موضوع حسابی روشن دارد. زیرا انسان اگر در محیطی واقع شود که باید تمام نیرو و کوشش خود را صرف دفاع از خود و حریم خانواده‌اش بنماید، دیگر مجال نخواهد داشت که به امور دانش و تکامل علمی و معنوی بپردازد. دانشمندان روانشناس گفته‌اند: غرایز هرگز میدان فعالیت پیدا نمی‌کنند مگر آنکه انسان از جهت غریزه‌نخستین، که غریزه حفظ ذات است، خیالش آسوده باشد.

پس تحریم آدمکشی در جامعه امری بدیهی می‌نماید و هرگونه توجیهی برای ارتکاب این جنایت بیجا و غلط است.

دزدی:

دزدی از آدمکشی صدمه‌اش کمتر است، ولی باز دست‌کمی هم از آن ندارد. دزدی یعنی تجاوز به مال و آدمکشی یعنی تجاوز به جان. غریزه حب‌مال از نظر اهمیت به دنبال غریزه حفظ ذات آمده و دزدی، این غریزه را اهانته و هتک می‌کند.

اگر دزدی مباح بود و مردم در جامعه خود هیچگونه تأمین مالی نداشتند، اندیشه نگهداری از مال، فکر آنان را از شئون عالی زندگی بازمی‌داشت. تاریخ هم به ما می‌گوید: چرخ اقتصاد موقعی به گردش درآمد که محیط جامعه، از غارت و چپاول ایمنی پیدا کرد. اما در مواقع ناامنی که به آشکار مانع فعالیت‌های بازرگانی و روابط اقتصادی مالی است، مردم در بیشتر نقاط روی زمین به گرسنگی و قحطی بسر می‌برند.

انسان پس از آن که تأمین مالی پیدا کرد و از این جهت خیالش آرام گرفت، آنگاه به اصلاح وسایل تولید می‌پردازد، و این خود یکی از گام‌های بسیار بلندی است که بشریت در راه تکامل برمی‌دارد.

پس علت تحریم سرقت نیز روشن است و جدل درباره آن بی‌مورد است. (۱۳)

.....

۱۳. کمونیست‌ها می‌گویند، سرقت منحصر به کشورهای سرمایه‌داری و تیول است، زیرا تجویز مالکیت فردی است که این جرم را به بار می‌آورد. ما بدین جهت مالکیت فردی را لغو می‌کنیم و خود را از گرفتاریهای دزدی و خیانت در اموال نجات می‌بخشیم. من در کتاب «شبهات حول الاسلام» درباره مالکیت فردی ثابت کرده‌ام که این غریزه جزو انگیزه‌های طبیعی هر انسانی است و نمی‌توان با آن مقاومت کرد. و نیز گفته‌ام که با تهذیب این غریزه می‌توان مصالح زیادی را تأمین نمود و مفساد بسیاری را ریشه‌کن کرد. ×

× پروستریکا و تحول عمیق دنیای کمونیسم در عصر ما، شاهد خوبی برای اثبات مدعا است...

بی عفتی:

در تحریم زنا جنجال بسیار برپا شد و غربیها از همه بیشتر طرفدار ارتکاب این گناهند.

آنان می‌گویند: چرا باید زنا و بی‌عفتی ممنوع باشد و چرا مردم با سرکوبی تمایلات، خویشتن را به مشقت افکنند؟ چرا افراد را در خواست‌های نفس و در لذت‌های جنسی آزاد نگذاریم؟ تحریم این امور برای چیست؟

«مسائل جنسی» یکی از فصل‌های همین کتابست و در آنجا مشروحاً این بحث را دنبال خواهیم کرد. ولی فکر می‌کنم که تاکنون به اندازه کافی برای اثبات این مطلب کوشیده‌ام که مفسد اخلاقی همچون کرمی است که به خرمن گندم و یابۀ طاقه ابریشم جامعه می‌افتد و مغز آن را متلاشی می‌سازد. آثار شوم این مفسد ممکنست چند صباحی ناپدید باشد، ولی بالاخره چهره وحشتناک خود را ظاهر خواهد کرد و سپس سازمان اجتماعی همچون ساختمانی که پایه‌هایش سست گردیده یکباره از هم فرو خواهد ریخت. تاریخ با شواهدی فراوان این حقیقت را تأکید کرده به طوری که هیچ‌ملتی تاکنون از این قانون طبیعی مستثنا نبوده است. این «سنت خداوند است که در آن دگرگونی نخواهی یافت.» (فتح: ۱۲).

آخر چگونه زندگی به مسیر تکامل می‌رود در حالی که به انسان اجازه داده باشند که هرگونه تنزل و انحطاطی را برای خود خریدار باشد و تمام نیرویش را در لذاذ حیوانی از دست بدهد. با وجود چنین رخصت بی‌بند و باری دیگر نیرویی برایش ذخیره نمی‌ماند. تا به کمک آن قدمی هم به سوی جهان بالا بردارد.

از همه اینها که بگذریم تازه این سؤال پیش می‌آید که چگونه مباحث شخصی به ناموس دیگری تجاوز و خیانت کند؟ یا چرا زن حق داشته باشد که از عواطف همسرش بدزد و درباره فرزند نامشروع خود آنان را بکار ببندد؟

شاید می‌گویید مشاعر ناموس‌پرستی و غیرت بر معشوق از مختصات جامعه عقب‌افتاده شرق است؟ ولی با توجه به حوادث قتل و انتحاری که در جوامع به اصطلاح متمدن غرب متداول شده، خواهید دریافت که این دو احساس در آنان نیز وجود دارد. منتها با آزادی حیوانی آن محیط توأم گردیده و چنین جرایمی را درمیانشان برمی‌انگیزد.

میگساری:

تحریم میگساری از نظر اسلام امری بسیار ساده و طبیعی است. دول غرب گرچه متعرض تحریم آن نگردیده‌اند، ولی اگر می زده قدم از حدود خویش بیرون گذارد اگرچه مزاحم حال کسی نباشد، باز مورد تعقیب قرار می‌دهند.

در حاشیه خیابان که قیافه خفت‌بار مست نمایان می‌شود و تلوتلو خوران افسانه آرزوهای زندگی را می‌سراید، بی‌آبرویی انسان را در انظار مجسم می‌کند.

آدم فرومایه به جای آنکه مشکلات خود را به دست تدبیر عقل بسپارد و بدینوسیله گره از کارهای پیچیده خودبگشاید، به خانه کثیف مسکرات پناهنده می‌شود و با تخدیر اعصاب خود لحظه‌ای از احساس رنج و مشکلات، خودرا می‌رهاند. در عالم مستی وقایع سخت زندگی وجود ندارد، عالمی است که خیال آن را تصویر کرده و با مرکب آغشته‌به می جلوه و جلایش بخشیده است.

گریز از واقعیات زندگی به تنهایی در نظر اسلام کاری ناپسند بشمار آمده، زیرا اسلام مردم را به کوشش و شهامت و تسلط یافتن بر مشکلات زندگی دعوت می‌کند و بدیهیست که این هدف با اظهار عجز و زبونی هرگز تحقق نمی‌یابد.

مکرر گفته‌ایم که زندگی «عادت» است، شخصی که خود را به گریز از مشکلات عادت بدهد و همواره در عالم خیال به جهان بی‌خبری برود دیگر تاب مقاومت از او سلب گردیده و به محض مواجه شدن با یک حادثه ناگوار، فوری به دنبال آسانترین راه فرار می‌گردد. آخر جهاد که تنها شمشیر کشیدن و ستیز نیست، مبارزه با نامالییات روزمره زندگی نیز از شئون جهاد می‌باشد.

ما زندگی را هر اندازه صالح و سالم فرض کنیم باز پر از مشکلات خواهد بود. در تماسهایی که با اعضای خانواده و رفیق و همکار و رئیس و کارگر داریم، قهراً نامالییاتی پیش می‌آید که تحمل آن نیازمند به ظرفیت و صبر آدمی است و تنها با میگساری و خیالبافی کار به انجام نمی‌رسد.

شما هنگامی خوب شنا می‌کنید که تمرین شنا داشته باشید و موقعی می‌توانید نامالییات زندگی را هضم کنید که روحتان به بیحالی و سستی خو نگرفته باشد پس تمرین کنید تا نیرو بگیرید.

گاهی شرابخوار گمان می‌کند که این کردار ناهنجار مربوط به شئون شخصی وی بوده و کسی نباید از آن ممانعت کند.

این پندار با چند مغالطه به هم آمیخته است.

اولاً انسان در ضرر زدن به خود آزاد نمی‌باشد، زیرا وجودش را در بست به خود او نبخشیده‌اند. اگر می‌گویید این مطلب حاکی از تعرض به حقوق و شخصیت فردیست، در جواب خواهیم گفت:

اگر فرد صد در صد مربوط به خودش باشد، باید از اجتماع کناره بگیرد و خود به تنهایی خوراک و پوشاک و سایر حوایج زندگی را تأمین کند. ولی اگر بنا شد که فرد از مزایای اجتماعی بهره ببرد و امنیت و آسایش خود را در پرتو شعاع‌همکاری دیگران بیابد، در این صورت ناچار است به همان مقدار که از جامعه سود می‌برد، به آن نیز بهره برساند. جامعه به فرد نیاز دارد و تنها جسم او را نمی‌خواهد که به عقل و روان و ضمیر وی نیازمندتر است.

بنابراین، هر زانی که متوجه فرد می‌شود، جامعه نیز از آن متضرر خواهد گشت. بسیار خوب، این مغالطه اول بود.

از این بالاتر، تقلید و چشم و هم‌چشمی در جامعه موضوع کوچکی نیست. از شئون ذاتی هر بشر اینست که از کردار دیگران تقلید می‌کند و فرد هر اندازه که ممتاز باشد باز نقش تقلید در او بی‌اثر نخواهد بود.

یکی از زیانهای میگساری آن است که راه گناه برای همه باز شده و افراد ضعیف‌الاراده فوری به این آلودگی تن می‌دهند.

فجیعترین اثر مشروب، در محیط خانواده نمایان می‌شود. مشروب فرزندان را بدبخت و منحرف بار می‌آورد. پدر، بزرگ خانواده است و در عقول کودکان موجودی شبیه به خدا تصویر گردیده که خود را با شخصیت او تطبیق می‌دهند. بنابراین، وقتی که کودک بدمستی‌های پدر را ببیند و سخنان رکیک و حرکات نفرت‌انگیز او را مشاهده کند، می‌داند چه حالتی به او دست می‌دهد؟

بی‌شک نزاع شدیدی در ضمیر کودک برانگیخته شده و مجبور خواهد گردید که یکی از این دو راه را برگزیند:

الف: یا از پدر متنفر می‌شود و در این صورت میان دو شخصیتی که در عمق روان او متحد بودند - یعنی شخصیت پدر و شخصیت خودش - باید جدایی بیفکند.

ب: یا آنکه از شخصیت او پیروی کرده و انسانی فاسد و گمراه گردد.

قرآن می‌فرماید:

«شیطان می‌خواهد در شراب و قمار، میان شما دشمنی برانگیزد و از یاد خدا و نماز بازتان دارد. آیا از آن دست نمی‌کشید؟»

پیغمبر نیز فرمود:

«از شراب بپرهیزید که منشأ همه گناهان است.»

آری، با تعطیل اراده و از بین بردن کنترل و شعور آدمی، دیگر انسان پروا از هیچ عملی ندارد. این مطلب از نظر تحلیل روانی نیز بدینگونه توجیه می‌گردد که مشروب «قراول» باطنی انسان را تخدیر می‌کند و سپس مفاستی که قبلاً تحت کنترل بودند از «غظت» این قراولان استفاده کرده بر او هجوم می‌برند؟

حشیش و افیون و سایر مخدرات، همه مثل شراب بوده و در اسلام همه تحریم شده‌اند. اسلام با ضعف نفس و گریز از واقعیات مبارزه دارد و هرچه باعث تشدید این امور در روحیه انسان گردد، بدون تردید در اسلام تحریم شده است.

«سامرست موام» در کتاب داستان «گوشه تنگ The Narrow Corner» شرح لطیفی در مجسم نمودن وضع یک آدم‌افیونی داده می‌نویسد:

مردی سوار قایقی بادی در میان اقیانوس هند گیر افتاده بود. از وحشت دریا بسی نگران و پریشان احوال بود و هر لحظه گمان می‌کرد که امواج خروشان اقیانوس به سویش هجوم آورده می‌خواهند او را ببلعند! این مرد چون نتوانست آن همه وحشت را تحمل کند از داخل بساط، قلیانی بیرون آورد و با افیون آن را چاق کرد، بدین وسیله وی به جنگ ترس و اضطراب شتافت و هر یکی را می‌زد امواج دریا به نظرش یک متر پایین‌تر می‌آمدند، تا آنکه آب کاملاً هموار و آرام شد و جنبش پرهیجان کشتی، به حرکت نرم گاهواره‌ای مبدل گردید. این شخص کم‌کم با بالهای «ملکوتی»! به‌عالمی دیگر پر کشید و در آنجا خود را آنچنان نیرومند و مقتدر یافته بود که به گمان خود بر خطرهای زمینی و دریایی تفوق یافته می‌توانست با یک اشاره انگشت، سد مشکلات را از میان بردارد!

میگساران نیز نظیر این اندیشه‌ها را دارند. حال چگونه اسلام اجازه بدهد که با صرف یک گیلان مشروب، دستگاه فکرو عقل خود را فلج کنیم و از جهاد و فعالیت در راه زندگی و نبرد با مشکلات آن بازمانیم؟ با توجه به عنایتی که اسلام در تربیت روان، بویژه در پرورش اراده و کنترل تمایلات سرکش آدمی، مبذول داشته دیگر جای هیچگونه سئوالی در زمینه تحریم مسکرات و مخدرات باقی نمی‌ماند.

ارتداد

ارتداد یک مسأله شخصی نیست، یعنی از شئون آزادی فرد هرگز به شمار نمی‌آید. ارتداد یعنی سرباز زدن از یک وظیفه اجتماعی که زیانش به همان جامعه‌ای باز می‌گردد که شخص «مرتد» از مزایای آن بهره‌مند است.

ارتداد یعنی شکستن پیمانی که شخص با خدا بسته است و این پیمان مربوط به خود او و اجتماع خداپرستانست.

شخص مرتد پاره‌ای از جرایم اخلاقی را نیز مرتکب می‌شود. زیرا دروغست که انسان بگوید من فقط منکر مینا و فلسفه‌قوانین شده‌ام و در مقام عمل آنها را رعایت می‌کنم. از این گذشته، علت بی‌دینی مردم گریز از قیود اخلاقی می‌باشد. چه اگر به حدود اخلاقی اعتقادی داشته باشد و انسانیت را رهین آن بداند، قهراً خودش نیز خداپرست باقی می‌ماند.

به هر حال نظامی که ضامن تعدیل افکار و روحیات مردم شده نمی‌تواند افراد خداپرست را در امر ارتداد، آزاد رها کند. یعنی مردم دوباره بتوانند به آسانی به وادی کفر و گمراهی باز گردند.

«افساد» در زمین

این گناه انواع مختلفی دارد: یکی ایجاد فتنه به منظور آنست که مسلمانان از دین خود دست بردارند. مبشرین مسیحی نیز که از طرف دول بیگانه به کشورهای اسلامی روی می‌آورند، از نظر حقوقی مشمول این گونه جرم می‌باشند.

ایجاد زحمت و جلوگیری از پیشروی حکومت اسلامی، نوعی دیگر از برانگیختن فساد در روی زمین است.

مهمترین موارد اشاعه فساد در زمین «سازمان دادن» به باندهایی است که به منظور دزدی، چپاول و راهزنی تشکیل می‌شوند. مجازات اینگونه باندهای خطرناک باید به مراتب شدیدتر از کیفرهای فردی باشد، چه آنان به آسانی می‌توانند زیانهای مهمی به اجتماع وارد آورند.

مقررات کیفری اسلام

ملاحظه کردید هر یک از این جرایم که از سوی فرد سرزند تجاوزی علیه جامعه تحقق یافته است، و کسی منکر نیست که اجتماع باید از حقوق خود دفاع کند و با برطرف ساختن موجبات فساد، امنیت و آرامش پدید آورد.

ولی بسیاری از «متمدنین» غربی و سپس جمعی از «روشنفکران» ما که به تقلید آنان پرداخته‌اند، می‌گویند: قوانین کیفری اسلام نوعی بربریت است و شایسته انسان در این عصر تمدن نمی‌باشد.

عصر تمدن! آری، در این عصر مرگ و نابودی دسته‌جمعی به وسیله بمب‌های اتمی و هیدروژنی تأمین شده و زن و مرد و کوچک و بزرگ و خوب و بد همه در یک لحظه با خاک یکسان می‌شوند!!

ایشان می‌گویند: علایم بربریت و ارتجاع در اسلام اینست که شخصیت فردی در آن پایمال گردیده و مثلاً با حکم‌اعدام و بریدن دست دزد اهانت به انسان شده است.

از این فرشتگان پاک سرشت! نمی‌پرسیم که بمب‌های هیروشیما و ناکازاکی چه بود؟! (۱۴) و نمی‌پرسیم اردوگاه‌های کار اجباری و بازداشت انسان‌های بسیار در میان برف‌های سیبیری و لیست تصفیه‌های سالانه که صدها و بلکه هزاران نفر را به نابودی می‌کشاند، چیست؟! و نمی‌پرسیدم سیاهانی که با شما در دیانت مسیحی همکیشانند و خودشان هم‌انسان می‌باشند برای چه باید آنقدر لگد بخورند تا جانشان به سختی درآید. آیا این بینوایان گناهی جز این دارند که باچهره سیاه «زندگی» می‌کنند؟

.....

۱۴. در ماه آگوست سال ۱۹۴۵ یک هواپیما برفراز خاک ژاپن به پرواز درآمد و پس از آنکه روی «هیروشیما» رسید، بمب بسیار کوچکی که قدرت انفجار ۲۰۰۰۰ تن بود، برفراز آن رها کرد پس از ۴۵ ثانیه بمب منفجر شد و ۷۸۱۵۰ نفر بلافاصله به هلاکت رسیدند، در نهم آگوست نظیر این بمب روی شهر «ناکازاکی» پرتاب شد که ۳۶۰۰۰۰ نفر از ساکنین آن یکجا جان سپردند، در اثر این جنایت فجیع بالاخره ژاپن مجبور شد که در روز دهم آگوست بدون قید و شرط تسلیم گردد.

ما درباره این امور پرسشی از آنان نداریم، چرا که آنان بی‌شرمی را به نهایت رسانده‌اند و حتی از خود نیز خجالت نمی‌کشند و هرگز احساس گناه نمی‌کنند. ما فقط می‌گوییم: تاکنون در روی کره زمین، در شرق و غرب، نظامی نیامده که به اندازه اسلام برای فرد احترام و اهمیت قایل شده باشد. اسلام نظامی است که جامعه را در صورت محروم ساختن فرد از حقوق زندگی، به شدت مورد بازخواست قرار می‌دهد. اسلام حتی به فرد اجازه داده که برای احقاق حق خود علیه جامعه بجنگد و اگر کشته شد شهید مرده و جامعه باید «دیه» او را به بازماندگانش بپردازد. اما اگر همین شخص در ضمن مبارزه، کسی را کشت مدیون نیست. پیغمبر فرمود:

«اگر در جامعه مردی از گرسنگی بمیرد، خدا آن جامعه را به حال خود واگذارد و رحمتش را از مردم آن برگیرد».

ابن حزم که از فقهای بزرگ است، از حدیث فوق چنین استنباط کرده که اگر شخصی در محله‌ای از گرسنگی بمیرد، اهل آن محل باید دیه او را بپردازند.

غربی‌ها از مقررات جزایی اسلام ابراز انزجار می‌کنند، چه گمان کرده‌اند که در حکومت اسلامی نیز مانند کشورهای خودشان بیست و چهار ساعته مقررات جزایی در سطحی گسترده اجرا می‌شود.

از همه اینها مهمتر، اسلام تنها از نظر جامعه به جرم نمی‌نگرد، بلکه ترازو را به گونه‌ای قرار داد که گناه را از نظر خود مجرم نیز ارزیابی می‌کند.

برای اثبات این موضوع به دو حادثه که در زمان «عمر» رخ داد، استدلال می‌کنیم.

«عمر» کسی نبود که در اجرای کیفرهای اسلامی او را سهل‌انگار بپنداریم. با این حال می‌بینیم که وی در سال قطعی مجازات دزدی را متوقف می‌سازد، چه گرسنگی عامل ایجاد شبهه‌ای است که اجرای حدود را متوقف می‌گرداند.

اما حادثه دوم که مطلب ما را صریح‌تر بیان می‌کند آنست که روزی به عمر گفتند: یکی از غلامان «ابن‌حاطب» شترمردی از قبیله «مزینه» را دزدیده است. عمر غلام را احضار کرد و پس از شنیدن اقرار از زبان خود او به «کثیربن‌الصلت» دستور اجرای کیفرش را داد. عمر ناگهان از رأی خود برگشت و مجازات غلام را لغو کرد. سپس به اطرافیانش چنین گفت: قسم به خدا اگر مطمئن نبودم که شما از غلامان خود به زور کار می‌کشید و آنها را در گرسنگی قرار می‌دهید، بدون هیچ درنگی آنان را هنگام ارتکاب جرم مجازات می‌کردم. سپس رو به ابن‌حاطب کرد و گفت: اگر بر غلام توحیدی جاری نکردم خرسند مباش، زیرا در عوض خودت را تنبیه خواهم نمود. آنگاه از مرد مزنی پرسید قیمت شترت چقدر بود؟ مرد جواب داد: چهارصد درهم! عمر به ابن‌حاطب گفت: اکنون برو و هشتصد درهم به او بپرداز.

این دو جریان تاریخی گواهی می‌دهد که حاکم اسلامی قوانین کیفری را هنگامی اجرا می‌کند که شرایط جامعه زمینه وقوع جرم را پدید نیاورده باشد. پیغمبر فرمود:

«شبهه‌ها، اجرای حدود را متوقف می‌کنند».

و این اصلی است که باید در اجرای قوانین کیفری آن‌را کاملاً رعایت کرد.

آیا بالاتر از این می‌توان درباره فرد تبه‌کار مهربانی و نرمش رو داشت؟

انگیزه‌های ارتکاب جرم

اکنون باید بعضی از جرایم را مورد بررسی قرار دهیم تا ببینیم عوامل قابل توجیهی که انسان را به گناه وامی‌دارد چیست و چگونه اسلام نخست از آنها پیشگیری کرده و سپس دستور مجازات مجرم را صادر کرده است.

قتل:

جنایت قتل و آدمکشی که در سراسر جهان رخ می‌دهد، غالباً مربوط به امور اقتصادی و یا شئون عرض آدمی است.

مشکل اقتصاد در محیط اسلامی از طریق تأمین اجتماعی و همکاریهای مردم حل گردیده است. اسلام به حاکم دستور داده تا با بسط عدالت اجتماعی و جلوگیری از گشادبازیهای اشراف با محرومیت سایر طبقات مبارزه کند. همچنین علیه ربا و احتکار، که دو عامل بسیار خطرناک و موجب تورم سرمایه است، شدیداً مبارزه می‌کند. اسلام زکات، ارث و احکام مضاربه را تشریح کرده تا ثروت میان همه پخش شود، و نیز در زیادی اموال اغنیا سهمی برای مستمندان قرار داده است. همه‌کس باید در محیط اسلامی شغل آبرومندی در اختیار داشته باشند و اگر کسی به علتی عاجز از کار کردن باشد، هزینه زندگیش به عهده دولت اسلامی است.

کمونیستها، عدالت اقتصادی را هدف خود قرار داده ولی بر مبنای «جبر اقتصاد» بخاطر این موضوع تلاش می‌کنند. اما اسلام علاوه بر اهمیتی که برای اقتصاد قایل شده، «احساسات» افراد را نیز بر اساس دوستی، تعاون و اتحاد، پرورش داده از زمان کودکی این احساسات را در وجود انسان تقویت می‌کند.

با این شرح دیگر هیچگونه مجوزی در جامعه اسلامی برای آدمکشی وجود نخواهد داشت، ولی با این همه باز اگر کسی اتفاقاً گرسنه یا تشنه باشد و دستش به آب و خوراک نرسد، وی می‌تواند در صورت خوف از نابودی خویش، مانع را از سر راه بردارد. این مسئله در فقه اسلامی نیز به همین‌گونه تقریر گردیده است.

اما جهات مربوط به آبرو، با تحریم زنا و خودداری از افراط در شهوت این مشکل نیز در جامعه اسلامی حل شده است. اگر مردم از حدود عاقلانه قدم فراتر نگذارند و به فضیلت و پاکدامنی سرسپرند، شئون عفت در نهایت متانت پاسداری خواهد شد و دیگر انسان مجبور نخواهد شد که برای دفاع از آبروی خویش، دست به آدمکشی بزند.

دزدی:

دزدی اساساً معلول گرسنگی، عاجز بودن از کسب مشروع و عدم توزان اقتصادی در جامعه است. در پیش گفتیم که زمامدار اسلامی موظف است برای تدارک این نابسامانیها چاره‌ای بیندیشد، و باید وضعی ایجاد کند که همه افراد، طبق شئون شخصی خود قادر به انجام کارهای مشروع و پسندیده گردند. با این وصف اگر باز عده‌ای

نتوانستند کفاف زندگی خود را به دست آورند، بیت‌المال (بودجه عمومی) باید کسری هزینه ضروری آنان را جبران کند. یعنی اگر کسی مثلاً به علت مرض یا پیری یا ضعف فوق‌العاده نتواند مخارج زندگی خود را تحصیل نماید. دولت اسلامی با بودجه خود از چنین آدمی حمایت می‌کند.

با وجود این اگر گرسنه‌ای واقعاً اضطرار یافت و مجبور به دزدی شد، محکم قضایی او را در فشار قرار نخواهد داد.

زنا و بی‌عفتی:

زنا از تحریم غریزه جنسی برمی‌خیزد. این غریزه لحظه‌ای آرام ندارد و همیشه انسان را به گناه دعوت می‌کند. اسلام برای اصلاح آن، راههای مختلفی پیش‌پای ما نهاده است.

نخست از راه تربیت، ما را نیرومند و با اراده بارمی‌آورد، به‌گونه‌ای که بتوانیم به آسانی تمایلات خود را بدون واپس‌زدگی و هیجانات روحی و عصبی، کنترل کنیم. در این باره، سخن در گذشته بسیار گفتیم.

دوم: اسلام جامعه را بر اساس پاکی و فضیلت بنا می‌کند. در چنین اجتماعی خودآراییها و خودنماییهای شهوت‌انگیز، عکس‌های برهنه، برنامه‌های تحریک‌آمیز رادیویی و تلویزیونی و فیلمهای سینمایی ضدعفت عمومی، وجود نخواهد داشت. چه این امور آتش غریزه را دامن می‌زنند و انسان را به گستاخی و دیوانگی در ارتکاب جرایم سوق می‌دهند. در اسلام برای دختر و پسر، کارهای مناسبی در نظر گرفته شده که سرگرم شدن با آنها نمی‌گذارد نیروهای شهوت بر روی هم متراکم گردد.

اسلام طبیعت بشر را به خوبی شناخته که جوان را امر به ازدواج کرده و با تمام وسایل کوشیده تا وی به این کار تشویق شود. حتی به دولت اسلامی گفته است اگر جوانی نتوانست مخارج ازدواج خود را تأمین کند، باید هزینه عروسی او را تأمین کند.

با وجود این پیشگیریهای علمی و تربیتی، دیگر برای زنا هیچگونه مجوزی در جامعه اسلامی باقی نمی‌ماند.

قضیه مهمتر که همواره مد نظر اسلام بوده این است که دشواری اثبات زنا و مجازات شهود «ناقص العدد» یا «ناقص الشهاده»، سبب آن می‌گردد که سخن از گناه کمتر به میان آید. سهولت در تکرار ذکر زشتیها خود باعث کم شدن قبح آنها از نظر مردم است. اما وقتی که مردم نتوانند اخبار زنا را به آسانی نقل کنند، این جرم همچنان

رعب‌آور و دشوار در گوشه اذهان خواهد ماند و از نظر روانی این خود یک شیوه منفی برای جلوگیری از انتشار زناست که اسلام اتخاذ کرده است.

کسی که گناهی مرتکب شده و خدا آن را از انظار خلق پوشانیده، بنا به دستور پیغمبر(ص) او حق ندارد که گناه خود را برای دیگری تعریف کند.

بنابراین، مجازات زنا فقط درباره شخص افسار گسیخته‌ای جاری می‌شود که آن قدر وقیح بوده‌اند که چهار نفر مرد رهگذر، گناهش را دیده باشند. رهگذر می‌گویم زیرا که تجسس و از بالای دیوار به خانه‌ها نگریستن در قرآن ممنوع گردیده است. چنین شخصی در واقع مرتکب دو گناه گردیده است، یکی آنکه در برابر تحریک غریزه خود را باخته، و دیگر آنکه به مقررات اجتماعی پوزخند اهانت‌آمیزی زده است. این شخص لیاقت هیچگونه ترحم و دلسوزی نخواهد داشت، و قرآن هم می‌گوید:

«در موقع کیفر دلتان بحال ایشان رقت نیاورد.»

کسی که با حفظ احترام نسبت به آداب اجتماعی و مخفیانه! مرتکب گناه می‌شود، به مراتب زیانش کمتر است. چه‌گناه را میان مردم شیوع نداده و جمعی را به تقلید از عمل ناهنجار خود و انداشته است. او فقط خود می‌داند و خدای خود، یا پیشیمان می‌شود و توبه می‌کند و یا در گمراهی خویش آنقدر می‌ماند که بالاخره او هم افسار خود را گسیخته و چوب مجازات و کیفر را می‌خورد!

گاهی زنا دامن اشخاص متأهل را می‌آلاید، یعنی آنانی که زن یا شوهر دارند. این جماعت دیگر دارای هیچ عذری نیستند، چه از دواج سدیست که طغیان شهوت را می‌شکند، لذا آنان را به شدیدترین وضعی کیفر می‌کنند. باز اگر زن شوهردار یا مردی عیال‌دار بی‌عفتی کند، بلافاصله آنان را مجازات نمی‌کنند. بلکه باید کاملاً تحقیق شود تا ببینیم آیا عذر معقولی آنان را به این کار سوق داده است یا نه؟!.

میگساری:

برخی می‌گویند با نوشیدن شراب، غمهای زندگی خود را فراموش می‌کنیم و از یأس و وحشت، گریخته ساعتی به خوشی و مستی فرومی‌رویم. ولی آیا این سخن صحیح است؟ آخر ارزش این خوشی چیست که به دنبال آن خماری و سرگیجه است و هنگام صبح، چهره زندگی دوباره همچون روز پیش، تاریک و گرفته می‌نماید؟!.

به هر حال می‌گساری از آفات مهم اجتماعی است و نظم و توازن آن را به هم می‌ریزد. چون کاخ‌نشینان از کثرت لذایذ و جرایم و فحشا خسته می‌شوند. برای آنکه حواس از کار افتاده خود را اندکی به حال آورند، ناچار به نشاط مصنوعی دست می‌زنند. همچنین بیکاری دایمی این طبقه، باعث کسالت روح و خستگی آنان گشته و سپس مجبور می‌شوند که با تفریحات ساختگی خود را سرگرم کنند.

اما توده محروم که غصه می‌خورند و رنج می‌کشند، آنان نیز ناچارند که از آشفتگی وضع زندگی خود، به مشروب یاسایر «مخدرات» پناه ببرند تا مگر پاسی از شب را در بی‌خیالی و فراغت از درد و محرومیت گذرانده، برای فردای خود آماده تحمل بار غمهای روزافزون زندگی شوند!

جامعه بی‌سامانی که افراد آن دچار شکاف طبقاتی شده‌اند، این چنین به مشروب و مخدرات دیگر آلوده هستند. گرچه امروزه می‌گساری در تمام اجتماعات رایج شده، ولی در همه جا رل اصلی خود را بازی می‌کند که از یاد بردن نامالیقات و بلا تکلیفی‌های زندگی است.

غرب مادی که عقیده به «روح» ندارد و از حریم «ماده» قدمی فراتر ننهاده یک تمدن مادی پدید آورده است. تمدنی که باری‌گران برگرده اعصاب انباشته و دیگر رفاه روحی برای مردم وجود ندارد. مردم نمی‌توانند با سرگرمی‌های روحی‌خستگی روزمره اعصاب و تن خود را برطرف کنند، لذا ناچارند که راههای مصنوعی، فضایی آرام! برای خود بیافرینند و لحظه‌ای از آلام زندگی یکنواخت ماشینی، خود را فراغ احساس کنند.

روان انسان با زندگی ماشینی سنخیت و انس ندارد، و از عمق در متن چنین زندگی‌ای آرامش نمی‌یابد.

شراب و سایر مفاسد اخلاقی قدم به قدم با تمدن غرب به پیش می‌رود! این تمدن به هر جا که می‌رسد مفاسد اخلاقی را نیز به دنبال خود می‌گستراند.

جامعه مسلمین به انسانیت معتقد است و هیچگاه به مشروب پناهنده نمی‌شود. نظام صحیح اسلامی موظف است که اوضاع مختل جامعه را به وضع متعادل برگرداند. باید برای بیکارها (توده مردم یا کاخ‌نشینان بیکاره) زمینه‌فعالیت تولیدی فراهم کند و آنان را به کار وادارد. زیرا بدینوسیله هم فقر و احتیاج ریشه‌کن می‌شود و هم بیکاری‌خسته‌آور اشراف، چاره می‌پذیرد!

از این مهمتر آنکه اسلام در عبادت پروردگار نوعی جذبه عاشقانه نهاده که اشباع‌کننده کسانی است که ذوق این قبیل حالات را هم دارند. اسلام با آنکه دوست ندارد عبادت منشاء اختلاف زندگی بشر و غفلت از امور اجتماعی باشد، ولی تا حدودی نیز آنرا تجویز کرده تا به این بخش از تمایلات روانی نیز پاسخ گفته باشد.

کفر یا ارتداد

نمی‌دانم برای ارتداد چگونه مجوزی بجویم. آخرین چیزی که در این باره می‌توان گفت آن است که تصور کنیم روزی انسان دچار حالتی شده که نسبت به همه چیز شک می‌کند. به عبارت دیگر، ارتداد یک بحران عمیق دایمی یا موقت روانی است که باعث سستی فکر انسان می‌شود. اینست نهایت خوشبینی ما که می‌توانیم درباره شخص مرتد داشته باشیم، شخصی که از حالت ایمان به کفر بازگشته است. ولی اگر مطلب را واقع بینانه بنگریم یک نوع تمایل به شکستن قیود مذهبی را در ماورای این حیل‌بازی‌های فکری خواهیم یافت.

به هر حال مرتد اگر افکار ارتدادی خود را مخفی بدارد و در میان مردم منتشر نسازد هرگز وی را مجازات نخواهند کرد. ولی در غیر این صورت، حتماً به کیفر خواهد رسید، زیرا راه از دین خدا برگشتن را به مردم یاد داده و اساس وحدت اجتماعی را متزلزل ساخته است.

فساد در زمین

این جرم معنایش آن است که جرایم گذشته توسط تشکیلات یا باند مجهزی انجام پذیرد.

در اجتماع واقعی مسلمانان از پیشامد چنین وضع وحشتناکی جلوگیری شده و اگر چنانچه آثار این بحران در میان جمعی ظاهر گردد از سوی حکومت اسلامی بیدرنگ آن را چاره می‌کنند. دیگر در این هنگام بهانه‌ای برای مفسدین باقی نمی‌ماند و حتماً باید به کیفر خود برسند.

xxx

نتیجه

اینک به طور خلاصه نظر اسلام را در باب جرم و کیفر بنگرید.

با آنکه لازم است جامعه برای حفظ موجودیت خود از قانون استفاده کند، ولی نباید فراموش شود که در نهاد فردانگیزه‌های طغیان و گناه نهفته است. از این رو جامعه حق ندارد کسی را به کیفر برساند مگر آنکه نخست عوامل تحریک‌جرم را از میان مردم برداشته باشد.

در باب انگیزه‌های گناه، اسلام شئون روانی و اقتصادی را در نظر گرفته، و به هزار سال پیش از آنکه غربیها از این مقوله‌ها سخن بگویند، تمام این نکات را بطور ریشه‌ای بررسی کرده است.

این عدالت را در کجا می‌یابید که با تعدیل ترازوی زندگی، همه بدون کم و کاست، به حقوق مسلم خود می‌رسند. تهمت‌های یاوه‌سرایان را با این شیوه منطقی مقایسه کنید!

اسلام مانند مکتب‌های پسیکانالیزم نیست که بگوید تمام تبهکاران مریض‌های اجتماعی‌اند که شرایط جامعه آنان را بیمار گردانیده و به همین دلیل نباید جامعه را در مجازاتشان ذی‌حق بدانیم. ولی در برابر، با تأمین وسایل روحی و روانی و اصلاح عوامل اقتصادی محیط را به‌گونه‌ای منظم می‌گرداند که دیگر کسی در فضای آن بیمار نگردد. ولی هر اندازه هم که ما در اصلاح امر جامعه بکوشیم، باز افرادی یافت می‌شوند که دارای انحراف‌های روانی بوده، مرتکب جرم می‌شوند. حال در این صورت باید ببینیم گناه سائرین چیست و چرا آنانی که سبب انحراف این افراد نشده‌اند، باید از ناحیه تبهکاریهای ایشان زیان ببینند؟

پس عدالت حکم می‌کند که قوانین کیفری بیاوریم و اینگونه اشخاص را از ارتکاب گناهان به هراس آوریم. اما اگر باز اگر شخصی یافت شد که بیماریش آنقدر شدید بود که با فلج شدن نیروی اراده، مرتکب جرمی گردید، قانون مجازات‌درباره‌اش جاری نخواهد شد. چه دیگر او مسئول نبوده است.

اما در حالات عادی که اراده در نهاد انسان برپاست و مسئولیت شخصی در کار است. اگر مجازات زیانی داشته باشد، بالاترین زیانش اینست که انگیزه گناه را «سرکوب» می‌کند. اما این زیان بسیار خفیف بوده برای حفظ نظم و آرامش افراد بسیار بجاست که آن را تحمل کنیم.

اسلام فقط می‌کوشد تا پیش از آنکه انگیزه‌های جرم انسان را به عمل وادار کنند، آنها را از نهاد آدمی پاک گرداند. یعنی مردم طبق مقتضیات روانی خود بطور طبیعی به اصلاح و تعدیل خویشتن بپردازند.

جامعه اسلامی نسبت به دیگر نظامها از همه کمتر قوانین کیفری را میان افراد خود اجرا می‌کند، چه از همه بهتر روان را شناخته و براساسی صحیح، آن را استوار و هماهنگ ساخته است.

پس از تأمین غریزه حب ذات و فراغت یافتن از حفظ جان، غریزه جنسی از سایر غرایز و احساسات بشر به مراتب تندتر است. دیر زمانی است که انسان از ناحیه درندگان و آفات مرگبار زندگی، فکرش آسوده شده، ولی هنوز غریزه جنسی تنها نیرویی است که تسلط خود را بر تمام طبایع وی همچنان باقی نگاه داشته است.

هر نظامی که تمایل به عیاشی و خوشگذرانی دارد و برای زندگی هدفهای عالیتیری در نظر نگرفته، بیشتر غریزه جنسی را در مردم تحریک می‌کند. مردم در این‌گونه کشورها هم از غذاهای مقوی و بسترهای گرم و نرم و نیرویی که از بیکاری و بی‌عاری در وجودشان انباشته گردیده، تحریک می‌شوند، و هم چون امور زندگی خود را به سهولت تأمین می‌کنند، به همین دلیل فراغت بال و وقت آزاد ایشان بسیار است، ولی چون هدفهای عالی روحانی ندارد، به ناچار خود را آماده کرده‌اند تا به عوامل تحریک‌آمیز شهوت پاسخ مناسب و فوری بدهند.

تضاد مصلحت‌آمیز و مفسده‌برانگیز

امور جنسی از این نظر مسأله ایجاد کرده که در یک لحظه هم برای انسان ضرورت دارد و هم زیان.

زیرا از سویی ادامه رشته حیات وابسته به اینست که در میان ابنای بشر این امر به‌گونه مداوم صورت گیرد. از این رو همه باید نیرویی داشته باشند که چون در برابر جنس مخالف قرار گرفتند، چنان تحریک شوند که خود موجبات تولیدمثل را فراهم آورند.

ولی از سوی دیگر، اگر انسان بخواهد به انگیزش نیرومند غریزه جنسی همیشه پاسخ بدهد، مانند حیوان به مرتبه‌نازلی سقوط می‌کند. چه در این صورت نتیجه آن می‌شود که فعالیت غریزی و ضروریات جسمانی جایگزین افکارعالی گردیده، نگذارد که آدمی به شئون جاوید انسانیت و اشتغالهای ارزشمند بپردازد. این وضع، جامعه را ویران و پایه‌های تمدن اقوام را متلاشی می‌کند و سپس همه‌چیز، رو به نابودی می‌رود.

ایجاد تعادل میان این دو حالت متضاد در زندگی انسان کاری بسیار دشوار می‌نماید.

در دنیای حیوانات، غریزه زمان فعالیت‌های جنسی را معین می‌گرداند و پس از آنکه کار خاتمه یافت و تخم نسل آینده در شکم ماده مستقر گردید، نر و ماده از هم جدا می‌شوند، این جدایی به اراده خود حیوان نیست، بلکه حاکی از نبودن تمایل جنسی در نهاد او می‌باشد.

اما انسان در محدودیت غریزه نیست و همیشه می‌تواند به امور جنسی بپردازد. ولی از آنجا که نباید کار جهان‌بی‌حساب و کتاب باشد بر اثر این آزادی، مشکلات فراوانی پیش می‌آید که انسان سرانجام خود را مجبور می‌بیند که باید مشاعر جنسی خود را تنظیم کند. بدینوسیله تأمین نسل بوقوع پیوسته، از ناحیه طغیان شهوت به فرد و جامعه زیان وارد نمی‌آید.

انسان هر اندازه در تعدیل و کنترل غریزه جنسی توانا تر باشد، در نردبان تکامل گامهای رساتری برمی‌دارد. چه بشر با فرورفتن در لذاید جنسی از سایر هدفهای زندگی باز می‌ماند.

از سوی دیگر، تعطیل غریزه جنسی نیز به رسم مقدس‌مآبی و کناره‌گیری از دنیا، موجب تکامل انسان نمی‌گردد، چه با این عمل علاوه بر آنکه بار مشقت‌آوری بر خود تحمیل می‌کند و تمایلاتش به واپس‌زدگی می‌گرایند، موضوع نسل نیز که یکی از هدفهای مهم زندگی است، متوقف می‌گردد.

بنابراین، تکامل واقعی انسان هنگامی شروع می‌شود که میان انگیزه‌های متضاد و خواست‌های گوناگون او تعادل و هماهنگی ایجاد شود.

غریزه جنسی از نظر فروید

در این بحث که موضوع امور جنسی مطرح گردید، ناگزیر باید یادی هم از فروید کنیم. زیرا وی تمام کوشش خود را به این بحث مصروف داشته و کتابی هم در این زمینه بنام: *Three Contributions to the Sexual Theory* نوشته است. سایر کتابهای فروید نیز بر محور غریزه جنسی دور می‌زنند. وی تمام احساسات بشر و زندگی او را ناشی از این غریزه می‌داند. بنابراین، اگر کودک از پستان مادر شیر می‌نوشد، به عقیده فروید لذت جنسی را احساس می‌کند! و اگر خود را به مادرش می‌چسباند باز به تحریک غریزه جنسی است! (آیا دختر هم نسبت به مادر خود احساس جنسی دارد؟) همچنین کودک در تمام حرکات خود از غریزه جنسی استفاده می‌کند. فروید برای اثبات این مطلب هیچگونه دلیلی ندارد، جز آنکه به حالات نادر و افراد منحرف استدلال کرده است. البته در فصل «فروید» ما اشکال اینگونه استدلال را به خوبی بیان کرده‌ایم.

فروید معتقد است که «تمدن» نیز از غریزه جنسی پدید آمده است چه بدینوسیله زن و مرد با هم اجتماع می‌کنند و نسل جدیدی بوجود می‌آورند، آنگاه مردم جدیدی با نیازمندیهای تازه وارد صحنه اجتماع می‌گردند...! ابتکار مهمی که از مغز فروید تراویده اینست که می‌گوید:

«آدمیان نخستین، پدر خود را کشتند، زیرا نسبت به مادر خود تمایل جنسی پیدا کرده بودند و پدر را مزاحم خود می‌دیدند. پس از کشتن پدر، فرزندان دچار اشکال عجیبتری شدند. یعنی اینبار میان خودشان بر سر مادران نزاع درگرفت. سرانجام با هم صلح کردند و «مشاعر شهوت را از حریم مادر خود سرکوب کردند. این واپس‌زدگی منشاء پیدایش «تمدن» بود!!

پس از آنکه پدران کشته شدند «دین» نیز پدید آمد. زیرا فرزندان از کرده خود پشیمانی یافته با گرامی داشتن یاد پدر، او را به شکل یکی از حیوانات (۱۵) تجسم داده به عبادتش پرداختند!

.....
Totem .۱۵

این فکر رو به تکامل رفت و مردم با یکی از خدایان آشنا شدند...

اما هنوز ادیان به میان نیامده بودند. ادیان که آمدند باز قدم از دایره غریزه جنسی بیرون نگذاشتند. چه مسیح پدر خود را کشت و خود به جای او خدا گردید. درست مانند اینکه فرزندان نخستین بشر، پدران خود را کشتند تا نسبت به مادرشان مقام پدر را حایز کردند.»!

فروید با این تکلف و چرندگویی می‌خواهد تمام زندگی انسان را در پرتو احساس جنسی توجیه کند. در حالی که به نظر ما هیچگاه آدمی برای پی بردن به اهمیت انگیزه جنسی نیازمند نیست که این همه خرافات را سر هم کند. چه همه می‌دانند که زندگی خارج از احساسات جنسی برپا نخواهد ماند. دو جنس مخالف با هم می‌آمیزند و تشکیل خانواده می‌دهند و در خانواده نیز احساسات پدری و عواطف مادری و دوستی و مهر پدید می‌آید. پدر بخاطر فرزندانش به کار و فعالیت می‌پردازد و چون در تنازع و تزاخم با محیط خارجی قرار می‌گیرد، و از طرفی هم حس غلبه او را از داخل تحریک می‌کند، در نتیجه ابزار جدیدی برای تولید و ترقیبات علمی بوجود می‌آید...

صنعت نیز غریزه جنسی به وجود آمده! چه صنایع در ابتدا به منظور رفاه بزم جنسی و لذایت و تفریحی که دو جنس مخالف می‌خواستند، پیدا شد و سپس رو به توسعه نهاد، شامل تجملات زندگی گردید. مرد برای آنکه خود را در برابر زن نیرومند و با شهامت جلوه دهد هر روز فعالیت تازه‌ای آغاز کرد و زن نیز برای آنکه مرد را محسور خود کند، به زیبایی و دلربایی پرداخت و لیاقتش را از طریق خانه‌داری و تدبیر امور منزل ثابت کرد. پس می‌بینیم در تمام موارد، غریزه جنسی رل اصلی را به عهده گرفته و اوضاع زندگی را پدید آورده است.

گرچه در زندگی زن و مرد چیزی نمی‌توان یافت که از دور یا نزدیک ارتباطی با غریزه جنسی. آنان نداشته باشد، ولی باز نمی‌توان گفت که تمام زندگی دارای یک انگیزه و معلول یک عنصر واحد است. اما فروید با آن همه نبوغش به این اشتباه در افتاده و زندگی را براساس انگیزه‌های جنسی تفسیر کرده است.

اختلاف زن و مرد

اوصاف عمومی که برای غریزه جنسی بیان شد نباید ما را از یک حقیقت مهم بازدارد و آن اینکه باید توجه داشته باشیم که تمایلات جنسی زن و مرد اختلاف‌هایی هم با هم دارند. و این دگرگونی برای آنست که هر یک به وظایف ویژه خود در زندگی بپردازد.

طبیعت همچنانکه جسم زن و مرد را گوناگون آفریده، احساسات، مشاعر و افکارشان را نیز با هم دگرگون ساخته است تا هر یک وظیفه ویژه خود را به بهترین وجهی ایفا کند.

مرد چون از نظر سازمان جسمی و اعصاب طوری است که عهده‌دار نبرد در محیط خارج از خانه شده، تأمین مخارج زندگی را بر او وظیفه کرده‌اند.

اما از سوی دیگر مرد نمی‌تواند از فشار غریزه جنسی فرار کند، زیرا این کار با هدف زندگی در تضاد است.

حال برای آنکه این دو هدف در وجود مرد به تحقق بپیوندند، یعنی هم در محیط خارج بتواند فعالیت کند و هم به امور جنسی بپردازد، ناچار مشاعر جنسی در وی کمی خفیفتر از زن نهاده شده، به این معنا که مرد جز در هنگام زیادتی موادی که باید تفریغ شود، نسبت به زن هیجان و تمایل شدید جنسی ندارد. اما زن این طور نیست، بلکه اغلب پس از تحریکات موضعی مواد جنسی را در وجود خود احساس کرده به فکر تفریغ می‌افتد.

احساس جنسی در زن بسی عمیق و گسترده‌تر است، و در غیر این صورت تاب تحمل آلام دوران حاملگی، زایمان ورنج‌های ایام شیرخوارگی را نمی‌داشت. احساس جنسی در زن تنها یک نوع سکر جنسی است، یعنی عارضی بوده و مانند مرد نیست که در اثر افزونی مواد جنسی، هیجان و احساس به او دست دهد. درست در لحظه‌ای که کار مرد پس از تفریغ خاتمه می‌یابد. تازه نوبت به زن می‌رسد! بار گران حمل و مشقات زایمان و زحمات دوران پرورش کودک... اموری هستند که جزء لاینفک احساس جنسی زن شده. لذا آلام آن را با خوشی پذیرا می‌شود.

آری، ساختمان جنسی زن مناسب برای تمام این امور است، شهوت جنسی در مرد در حدود معینی تمرکز یافته ولی زن چنین محدودیتی را ندارد. زن - با اختلاف در مراتب احساس - در تمام اعضای بدنش درک جنسیت نهفته و حتی هنگام مقاربت، از مرد بیشتر مواضع احساس جنسی دارد.

بر اثر این امتیازهای طبیعی، زن و مرد از هم فاصله می‌گیرند، هر کدام به سوی هدف‌های ویژه خود رهسپار می‌شوند.

تساوی در انسان بودن، مطلبی است ساده و کاملاً صحیح. یعنی زن و مرد دویاروند که بر روی هم بشریت راتشکیل می‌دهند و یا بنابه قول افسانه‌سرایان دو نیمه از سیبی می‌باشند که مرد نیمی از آن و زن نیمی دیگر می‌باشد. ولی مساوی بودن آن دو در تقسیم کار و وظایف زندگی موضوعی است که هرگز قابل قبول نمی‌باشد، هر چند که زنان در چارگوشه جهان، به خاطر این مطلب کنفرانس‌ها برپا کنند و سازمانها براه بیندازند.

آیا این انجمنها و این نطق‌های غرض آلود قادرند که طبیعت اشیای جهان را دگرگون سازند؟ آیا می‌توانند مرد را در امور ولادت و حاملگی و شیردادن با زن شریک گردانند؟ آیا مگر وظایف بیولوژیکی امکان دارد که با چگونگی جسمی و روانی توأم نباشد؟

حاملگی و بچه شیر دادن لازمه‌اش احساساتی است که به زن اختصاص دارد، یعنی افکار زن، عواطف و روحیاتش به گونه‌ای ترتیب یافته که بخوبی از عهده این وظایف دشوار برمی‌آید. مادر شدن با همه لوازمش از

نرمی احساسات، فداکاری، شکیبایی، تحمل زحمات و مراقبت دقیق کودک، مربوط می‌شود به چگونگی خاص حالات روانی و عصبی و فکری زن که با چنین روحیه و با اینگونه مشخصات روانی عهده‌دار شغل مادری می‌شود و با هماهنگی، وظایف ویژه خود را از عهده برمی‌آید.

رقت عواطف و حساسیت وجدان، حیات عاطفی زن را تأمین می‌کند. تندی و انگیزش خاصی که احساسات زن رامشخص کرده، هرگز با جهات فکری و عقلی جور نمی‌آید. مادر باید اینچنین باشد تا بتواند از کودک خود حمایت کند. کودک در لحظات نخستین همواره به پاسخ مثبت نیاز دارد و این عاطفه است که فوری به کمکش می‌شتابد و بی‌هیچ درنگ خواست‌های او را برمی‌آورد. ولی عقل، تندی و کندی دارد، گاهی مثبت است و زمانی منفی، کودک کجا طاقت چنین روش حسابگرانه‌ای را در تربیت خود دارد؟

این بود مقام طبیعی زن، که با پیروی از هدف ویژه خود به وظایف اصلی و طبیعی‌اش عمل می‌کند.

از سوی دیگر، مرد نیز دارای وظایفی است که باید خود را برای انجام آن آماده کند. وی باید در محیط خارج بامشکلات زندگی دست و پنجه نرم کند، گاهی با درندگان وحشی و زمانی با سایر قوای طبیعت مواجه می‌گردد. و گاهی نیز نظام و مقررات اقتصادی جلوی پایش را می‌گیرند و برای بدست آوردن ساز و برگ زندگی او را به تلاش و کوشش وامی‌دارند. در هر حال وی باید با تمام این مشکلات بسازد و از خود، همسر و فرزندانش حمایت کند.

بدیهی است که نمی‌توان این وظیفه مهم را به کمک عاطفه انجام داد. عاطفه مبنای ثابتی ندارد و هر لحظه وضعیت‌دگرگونست، عاطفه به درد کارهای مادی می‌خورد که آنها نیز حالی به حالی شده، دارای شرایط و احوالی متنوع و دگرگونند. اما در شئون خارجی که حتماً باید انسان ثبات و اراده در مورد آنها به خرج دهد، نمی‌توان از عاطفه کمک‌گرفت. تنها فکر و عقل است که قبل از اقدام به هر کاری، درباره مقدمات و نتایج آن محاسبه می‌کند.

این هم مقام طبیعی مرد بود که وی را به هدف‌های ویژه‌اش در زندگی می‌رساند.

xxx

بسیار دیده‌ایم که مرد در کارهای خود استقامت عجیبی نشان می‌دهد، ولی به لحاظ جنبه‌های عاطفی ناچیز و کم‌حوصله و بسی زود رنج می‌باشد. اما زن عواطف عمیق و احساسات بی‌شایبه‌ای نسبت به شوهر خود ابراز داشته با تمام قدرت می‌کوشد که وسایل آسایش وی را فراهم آورد. اما همین زن هنگامی که چشم از حدود طبیعی و وظایف‌خویش فروبندد، قدمش در میدان عمل می‌لغزد و تازه باز جز در امور مربوط به طبیعت زنانه

خویش از قبیل پرستاری، بچه‌داری و آموزگاری شایستگی و استقامت از خود نشان نمی‌دهد. حتی هنگامی که زن وارد امور تجاری می‌شود، باز به ندای عاطفه پاسخ داده به شوق آنکه بتواند بهتر مرد دلخواه خود را بیابد، تلاش می‌کند. هدف نهایی زن در هرکاری، تربیت فرزند و سر و سامان دادن به زندگی خانوادگی است، ولی هیچگاه نمی‌تواند علاقه خود را از خانه و خانواده و فرزند بازگیرد، جز آنکه موانعی اجبار کننده از قبیل نیاز به مال، او را از احوال طبیعی‌اش بازدارد.

اشتباه نشود، مقصود ما از این سخنان آن نیست که زن و مرد را به کلی از یکدیگر جدا ساخته، بگوییم. هیچکدام نمی‌توانند کار دیگری را انجام دهند. زیرا دانش، این موضوع را ثابت کرده که جنین در هفته‌های اول هیچگونه امتیازی ندارد و حامل اعضای زن و مرد هر دو می‌باشد. سه ماه که گذشت، تازه مشخصات یکی از دو جنس شروع به نمود کرده، نه یا ماده بودن جنین تازه مشخص می‌گردد. در هر صورت اعضای جنس مخالف از بین نرفته، همچنان به حالت طفلی در وجود انسان باقی خواهد ماند. پس هر انسانی حامل اعضای جنس مخالف خود نیز می‌باشد.

دانش ثابت کرده است که در وجود زن و مرد هورمونهای دوگانه جنسی وجود دارد و چون یکی از آن دو بر دیگری غلبه یافت، رجولیت یا انوئیت آشکار می‌گردد. هورمونهایی که نوع جنسی را مشخص کرده‌اند، در هنگام پیری ضعیف شده، نوبت به غلبه هورمونهای مخالف می‌رسد، لذا می‌بینیم که تارهای حنجره زن کلفت و خشن، ولی صدای مرد نازک و عواطفش رقیق می‌گردد.

بنابراین، زن و مرد از نظر جنس به هم آمیخته‌اند و پیوندی نزدیک میانشان برقرار گردیده. اگر زنی برای «قضاوت» صلاحیت داشته باشد، یا توانست در کارهای دشواری از قبیل جنگ و منازعه شرکت کند، امری غیرطبیعی نبوده‌است. همین طور اگر مردی به شغل آشپزی و خانه‌داری و پرستاری کودکان بپردازد و یا از نظر عاطفه و تمایلات درونی شبیه به زن باشد، باز امری طبیعی است. چه تمام اینها معلول نوعی اختلاط درونی دو جنس مخالف با هم می‌باشد. باین وصف، سؤال ما اینست:

آیا این کارهایی که زن در مرحله دوم صلاحیت آنرا پیدا کرده و اضافه بر نیازهای نخستین و طبیعی خود انجام می‌دهد، باید او را از انجام وظایف اصلیش بازدارد؟ به عبارت دیگر: آیا دیگر زن نیازمند نیست که در اندیشه خانه و تشکیل خانواده و فرزند باشد؟ آیا دیگر خودش مرد شده و با صرفنظر از شهوت جنسی، نباید همسری اختیار کند؟

زن و مرد و سرنوشت انسانی

زن و مرد از نظر بشر بودن با هم مساویند. یعنی هر دو از یک مبداء و از یک سرشت آفریده شده‌اند. زن و مرد مشمول همان وضعی هستند که ما در فصل «نظریه اسلام» بیان کردیم، یعنی نه فرشته و نه شیطان ولی به اراده خود قادرند که مثل فرشتگان به جهان قدس پرواز کنند و هم می‌توانند همچون شیاطین به پرتگاه درافتند.

افتخارهایی که هر یک از زن و مرد برای خود پنداشته‌اند همه عاری از حقیقت است. من معتقدم که زن و مرد هر دو، در مسیر خود دارای همه‌گونه شرافتند و در ضمن ممکن است فرومایه نیز بشنود!

برابری زن و مرد تنها به معنای فوق صحیح است. این دو جنس مخالف به هم می‌پیوندند و با تبادل سرمایه‌های فطری، نیازمندیهای خود را برطرف می‌سازند. ولی هرگز نمی‌توان ادعا کرد که آن دو در تمام جهات با هم یکسان و برابرند، چه این سخن علاوه بر آنکه مایه اغراق‌گویی دارد، تمام حقایق جسمی، روانی، بیولوژی و فیزیولوژی زن و مرد را انکار می‌کند.

روابط زن و مرد هرگز بر پایه جنگ و ستیز نیست. تا هر یک اسلحه‌ای نیز به دست بگیرد و مادام‌العمر در کمین دیگری باشد.

بی‌شک زن در طول تاریخ صدمه دیده و بسی مورد اهانت واقع شده است. او را همواره به جرم آنکه بچه می‌زاید و کار و شئون مردان را عهده‌دار نیست، سرزنش می‌کرده‌اند.

اما این سقوط به بشریت است و ما هرگز نباید خود را بدان مبتلا سازیم. برای جبران این سرزنش بود که عده‌ای به زن حق دادند که فعالیت کند و برای خود پول در بیاورد. ولی این امر سبب گردید که در اروپا زن مطلق‌العنان گردد و خود رابه هر حیوانی که از وجودش آتش شهوت برمی‌خیزد، تسلیم نماید. در آمریکا زن در حقوق اقتصادی با مرد مساوات دارد و خود در به دام انداختن مردان ابتکار عمل دارد و در ابراز تمایل جنسی نیز از آنان پیشی می‌گیرد.

ولی آیا این همان شرافت‌ست که زنها به دنبالش می‌گردند؟ یا نگون‌بختی است که به نام استقلال و آزادی او را بی‌خانمان گردانیده؟!

آمیزش زن و مرد

چون دو جنس مخالف نسبت به هم تمایل شدیدی دارند و این تمایل از سرشت آنان ناشی گردیده، ناچار باید به‌گونه‌ای با هم آمیزش کنند. انسان در آمیزش‌های جنسی باید تابع یکی از این دو حالت باشد: یا تمام زنان به نحوی در اختیار تمام مردها قرار گیرند، و یا آنکه یک زن به یک مرد، و یک مرد به یک زن مختص گردد. (۱۶)

.....

۱۶. دانشمندان جامعه‌شناسی درباره روابط زن و مرد پنج نوع علاقه بیان کرده‌اند: ۱- اشتراک جنس زن و مرد ۲- چند زن و چند شوهر ۳- یک زن و چند شوهر ۴- یک شوهر و چند زن ۵- یک زن و یک شوهر. ولی ما در بحث خود فقط دو نوع از آن یعنی حالت اول و پنجم را که اشتراک یا انحصار مطلقست را ایراد کرده‌ایم. م

اسلام - و تمام ادیان - حالت دوم را برگزیده‌اند. ولی دنیای غرب دوست دارد که اوضاع را در جامعه خود به حالت اول برگرداند. اکنون باید ببینیم کدام یک از این دو حالت بیشتر با طبع بشر سازگار بوده مصالح وی را تأمین می‌کند؟

نخست درباره اوضاع غرب بحث می‌کنیم، ولی نه از نظر جنبه‌های اخلاقی، زیرا روانشناسان از اینگونه مباحث بدشان می‌آید. از این رو ما فقط از نظر بحث پسیکولوژی به این موضوع خواهیم نگرست.

هنگامی که دنیای غرب به هرج و مرج جنسی روی آورد، می‌خواست از قیود خشک آیین مسیحیت خود را رها کند. آیینی که انگیزه‌های فطری را سرکوب می‌کرد و حتی درباره منافع و مصالح انسان نیز سنگ مخالفت می‌افکند.

اینان گمان برده‌اند که اینگونه آزادی بلاشرط، هرگونه اشکال جنسی را حل می‌کند. ولی هر روز که این تمدن براساس مادیات رو به تکامل می‌رود، مشکلات امور جنسی در اجتماعشان افزونتر می‌گردد.

اکنون غرب مربی بشر گردیده می‌خواهد با اعطای آزادی نامحدود، او را از واپس‌زدگی احساسات نجات بخشد. به‌دختر و پسر می‌گوید: به همه جا می‌توانید برای ارضای تمایلات شهوی خود بروید، دیگر کسی از وجدان خود یا از اجتماع و حکومت و یا از خدا نباید شرم کند و بدانید هرچه می‌کنید کاری پسندیده و خوبست.

مردم نیز به لذت و عیش پرداختند... سپس دنیا در انتظار این معجزه شد که روزی غریزه‌های گرسنه سیر شوند و بدنهای پرهیجان به آرامش گرایند و در نتیجه، زندگی و جامعه انسانها آرامش و بهبودی یابد. ولی آیا واقعاً چنین معجزه‌ای بوقوع پیوست؟

در جواب این پرسش، باید سخنان غرض‌آلود طرفین را کنار زد و تنها در متن جریان روز مطالعه کرد. به چگونگی‌اوضاع در آمریکا نظر می‌افکنیم. چه آمریکا اول اجرای تمایلات جنسی را تا آخرین حد امکان تجویز کرده، و ثانیاً در بخش آمارگیری و ارزیابی امور اجتماعی، این کشور اهمیت بسزایی دارد.

ابتدا مردم و سپس دانشمندان تصور کردند که آزادی در شهوات، آتش غریزه را خاموش می‌کند، غافل از اینکه غریزه‌دارای این خاصیت است که هیچگاه نباید سیر شود و هر اندازه که بیشتر به او بخوراند آزش افزونتر می‌گردد.

غریزه باید همیشه گرسنه و تقاضامند بماند تا زندگی بچرخد. از سوی دیگر حکمت اقتضا نموده که این گرسنگی‌طوری نباشد که یکسره تمام زندگی را قبضه کند، چه در این صورت زندگی جهنمی خواهد بود طاقت‌فرسا. پس زندگی شامل دو بخش گردیده، بخشی گرسنگی است و بخش دیگر سیری که در آن انسان به تهیه خوراک برای لحظات گرسنگی می‌پردازد. این ساده‌ترین شکل زندگی است که بسیار شبیه به زندگی سایر حیوانات می‌باشد.

اما شیوه تکامل هرگز بشر را در این حد متوقف نساخت. بلکه قدم به قدم او را به «اصلاح» وسایل زندگی و تنظیم امورمعاش پیش برد. همان‌طور که در جسم انسان اصلاحات مهمی پدید آمد، یعنی توانست حرف بزند، روی دو پا بایستد و ستون فقرانش را راست نگاه دارد و راه برود... همچنین در روان وی نیز دگرگونیهای مهمی به مقتضای تکامل پدید آمد. انسان موفق گردید که با تنظیم و اصلاح وسایل زندگی غرایز خود را بهتر اشباع کند. آنگاه عواطف و احساسات جدیدی پیدا شد که بشر با الهام از غریزه، آنها را پایه فنون مختلف و تمدنهای گوناگونی قرار داد.

اکنون برگردیم و نحوه فعالیت غریزه را در قلمرو جسم بررسی کنیم:

تجربه ثابت کرده که غذای زیاد بهیچوجه از غریزه را فرو نمی‌نشانند. برعکس، آنچنان آن را مشتعل می‌سازد که گاهی کار آدمی به دیوانگی هم کشیده می‌شود. همه بر این سخن درست و منطقی اتفاق نظر دارند.

شواهد این مطلب را از زندگی مردم آمریکا به دست آورده‌ایم. چه اگر آزادی بلاشرط در امور جنسی کار غریزه را به سامان می‌رسانید، دیگر نباید در آن کشور اوضاع فجیعی که حاکی از روزگار محرومیت انسانهاست، دوباره به چشم بخورد.

تشکیل خانواده یک نیاز روانی؟

اکنون بحث دیگری در پیش گرفته درباره خانواده گفتگو کنیم. کاری نداریم که اخلاق درباره خانواده چه گفته است، بلکه تنها می‌خواهیم این را بدانیم که زن و مرد چگونه دارای نیاز روانی جهت تشکیل خانواده هستند؟

«تمدن» جدید غرب که بر مادیت محض بنیان گذارده شده، در موضوع زندگی و روان توجیحات نارسایی کرده است، از قبیل توجیحات اقتصادی درباره تاریخ، توجیحات مادی درباره احساسات انسان، توجیحات جنسی درباره شئون مختلف زندگی. سپس این امور باعث گردید که شخصیت انسان لکه‌دار گردد و ما نیز در تمام مقدسات وی نظر تشکیک بیفکنیم. اندیشه خانواده و روابط عاطفی افراد نیز که در محیط خانواده به دست می‌آید در کشاکش این تفسیرها مورد حمله قرار گرفته است.

حقیقت اینست که انقلاب صنعتی، در عصر جدید یکی از حوادث مهم تاریخ بشمار می‌رود. همینگونه مشغول ساختن زنان و کودکان به اموری خارج از محیط خانواده سبب گردید که خانه به صورت مسافرخانه‌ای درآید که اعضای آن بدون داشتن هیچگونه روابط «عاطفی» صبح سرکارشان رفته، دوباره شب از مغازه یا کارخانه برای استراحت به آنجا بازگردند.

دنیای غرب به جای آنکه بر اساس صحیحی اوضاع خود را استوار کند و انسانیت را به همان راهی که مناسب باشرافت و شخصیتش می‌باشد برگرداند، بیشتر به گمراهی او پرداخت و عقلش را در برابر آلات و ابزار تولید به کلی مقهور و مسخر گردانید. سپس برای آنکه این اوضاع شوم را با نظرات علمی! نیز تثبیت کند، از دانشمندان خواست تا بنام بحث و انتقاد، به یاوه‌سرایی و ابراز نظریه‌هایی بی‌اساس اشتغال ورزند.

این «دانشمندان» تا آنجا که نیرو داشتند بشر را آلوده معرفی کردند. برخی از آنان می‌گویند: خانواده پدیده‌ای اجتماعی است و هرگز از انگیزه‌های طبیعی و امیال فردی برنخواسته. خانواده معلول عقل جمعی است و تطور و دگرگونی‌هایش همه پیرو آن می‌باشد.

گویندگان این سخن، میان شخصیت جامعه و افرادی که آن را پدید آورده‌اند، جدایی قایلند و تصور می‌کنند که عقل جمعی چیزی جدا و منفک از وجود افراد می‌باشد. استدلال ایشان اینست که در بسیاری از موارد، مردم به جبر نظام اجتماعی، کاری را بر خلاف تمایلات فردی خود، انجام می‌دهند.

اگر به خاطر داشته باشید، در فصل «فرد و جامعه» گفتیم که اگر انسان گاهی برخلاف تمایلات خود عملی انجام می‌دهد، دلیل بر این نیست که نظام اجتماعی از شئون فطری وی جدا بوده است، بلکه فرد در این هنگام یکی از دو احساس خود (تمایل به اجتماع) را بر دیگری (تمایلات فردی) ترجیح می‌دهد، چون می‌داند که با این کار باز مصلحت شخصی خود او تأمین می‌گردد.

به هر حال، طرفدار این نظر فوق معتقدند که نظام خانواده دارای اصل ثابتی در سرشت انسان نیست، بلکه تابع مقررات اجتماعی است. هرگاه اجتماع بخواهد آن را ایفا می‌کند و اگر هم نخواهد آن را از بین می‌برد. اما انسانیت خود بذاته نیازی به خانواده ندارد.

بدترین و زیانبخش‌ترین نظری که تاکنون در باب خانواده اظهار شده شاید این باشد که گفته‌اند: خانواده معلول ضرورت‌های اقتصادی است. یعنی از آن روزی که وسایل تولید به دست مرد افتاد و زن در امر معاش به وی متکی گردید، مجبور شد که خود را در انحصار او دربرآورد و جز در برابر شخصیت وی، نسبت به کسی دیگر خاضع نباشد!

بدیهی است هرکس که مالک وسایل تولید است امر و نهی نیز از طرف وی صادر می‌گردد. بنابراین، مرد برای آنکه زن از فرمانش سرنیچد و خود را در معرض دسترسی مردان دیگر قرار ندهد، یک سلسله حدود «اخلاقی» را جعل کرد و به نیرنگ، محیط خانواده خود را به خاطر رعایت آنها، مقدس قلمداد کرد.

آنگاه دین آمد - که شاید آن هم از مخترعات مرد بود! - او نیز در این راه با مرد همکاری کرد و تارهای دروغین بیشتری در اطراف زن تنید و او را منحصر به مرد دانست! اما اکنون که وضع دنیا برگشته و زن از اسارت مرد رهایی یافته است، دیگر او می‌تواند به تنهایی کاسبی کند. آری زن آزاد شده و دیگر آن ضرورت‌های سابق اقتصادی در کار نیست. بنابراین نیازی ندارد که خود را منحصر به یک مرد بداند. شبی در آغوش جوانی که عشقش به سوی او کشیده، می‌خوابد و فرداشب که از او سیر شد به دامن مردی دیگر که عضلاتی قوی و مثلاً شبیه به کلارک گیبل دارد، می‌آرمد. کسی هم حق ندارد که او را از کارهایی که بدینگونه انجام می‌دهد، بازدارد.

در چنین محیط متمدنی! دستورهای دینی و اخلاقی و سایر مقررات اجتماعی نیز همه اموری جهنمی هستند!

بنابه عقیده ایشان، اخلاق نیز تابع اوضاع اقتصادی است و هر نظامی برای خود مقررات خاصی در زمینه اخلاق مردم دارد. در این دوره که در روسیه کمونیست و کشورهای غرب سرمایه‌داری، سیستمهای اقتصادی تحول یافته، ناچار «اخلاق» نیز به شکل جدیدی آشکار گردیده، مثلاً همه به زن حق داده‌اند که در فعالیت‌های اقتصادی کاملاً آزاد باشد. بدیهی است که به دنبال این آزادی، فاحشه‌گری نیز بلامانع خواهد بود.

xxx

این بود مهمترین عقایدی که اخیراً در باب خانواده ابراز گردیده است. هرچند میانشان اختلافاتی وجود دارد ولی همه در یک مورد اتفاق کرده، می‌گویند: خانواده نه از طبیعت بشر سرچشمه گرفته و نه اصلی از اصول انسانیت است. می‌گویند: اینکه خانواده، در قرون متمادی، در میان بشر متداول بوده دلیل آن نیست که برای همیشه این نظام برقرار خواهد ماند. بلکه هرگاه شرایط اقتصادی و اجتماعی ایجاب کند می‌توان جامعه‌ای داشت عاری از روابط خانوادگی.

از نظر اینان یکی از مهمترین حقایق علمی دور مانده است زیرا با قطع نظر از انگیزه جنسی و ضرورت‌های اقتصادی و میل به زندگی جمعی، خانواده یک نیاز روانی برای هر فرد است. به دیگر سخن، خانواده علاوه بر آنکه مشمول اصول‌گریزی و اقتصادی و تطورات اجتماعی است، «احساسات» دیگری نیز در آن دخالت داشته که جدا از این امور است.

زندگی دارای هدفهای بسیاری است که امور اقتصادی و اجتماعی جزئی از آنها به شمار می‌رود. زندگی باید از انحصار «ضرورتها» بدرآید و به آفاق وسیع دیگری که شایسته «انسانیت» است، قدم بگذارد.

اگر خانواده یک پدیده بشری است، مانند سایر پدیده‌هایش از روان خود او سرچشمه گرفته است. چون خانواده را از نظر مبداء و ریشه بررسی می‌کنیم می‌بینیم که از بسیاری از انگیزه‌های جسمی و نیازمندیهای اقتصادی عمیقتر در روان آدمی جای گزیده است چه بسا که انسان نیازهای اقتصادی خود را برطرف ساخته و تا مدتی هم خیال می‌کند که دیگر نیازی به تشکیل خانواده ندارد، اما ناگهان صدای خفیفی در اعماق جانش طنین می‌اندازد و او را به تشکیل خانواده فرامی‌خواند. در محیط خانواده آرامش روان به حدی تأمین گردیده که نظیرش در هیچ جای دیگر برای انسان امکان ندارد، و اساساً خود خانواده یکی از مقاصد روانی هر فرد است که زندگی بدون آن سامان نمی‌گیرد.

اکنون دو فرد را در نظر بگیریم که یکی خانواده دارد و دیگری مجرد است، ببینیم کدامیک از اطمینان و آرامش بیشتری برخوردار می‌باشد:

پسر و دختر جوانی که از قیود اخلاقی رهیده‌اند و البته وضع اقتصادیشان نیز تأمین است شاید گمان کنند که به لذت‌بی‌پایانی رسیده‌اند. این دختر و پسر مانند حیوانی پرهیجان به سیر کردن تمایلات جسمی خود می‌پردازند. هرکجا که باشد و با هرکس که پیش آید... ولی طولی نخواهد کشید که این کامیابی کاذب برطرف شده، اضطراب‌های شدیدی در روانشان هویدا می‌گردد. ما نیز قبلاً بیان کردیم که وقتی انسان شدیداً به لذت‌های روی آورد. به عطشی مبتلا می‌گردد که هرگز سیراب نگردد.

اینگونه حرص جنون‌آمیز نوعی بحران و هیجان است و هنگامی به وجود انسان پای می‌نهد که وی به گزینه گرایش به خانواده پاسخ نداده، بدون هیچگونه حد و کنترلی اسیر شهوت می‌گردد.

نتیجه آنکه خانواده مرحله‌ای از ارتقای طبیعی است که فرد را از اینگونه بی‌سامانیها رها می‌سازد. هرگاه انسان خود را مالک چیزی ببیند خود به خود حرصش نسبت به آن کم می‌شود. تشکیل خانواده روند جنون‌آمیز شهوت را از میان می‌برد، چه از آن پس زن و شوهر اطمینان حاصل می‌کنند که در نخستین لحظه درخواست غریزه، هر یک دیگری را در اختیار خود دارد.

اشتباه نکنید معنای حرف ما این نیست که با ازدواج جریان شهوت پایان می‌یابد. چه این غریزه به اقتضای حکمت صحیحی آن چنان تند و شدید آفریده شده که هرگز انسان را رها نمی‌کند. زیرا باید با تولید نسل، زندگی بر روی زمین برقرار بماند. ما می‌گوییم شهوت در حال عادی‌سازی به تحریک‌های شدید روانی ندارد. زیرا با اولین تلنگری که روی آن می‌خورد فوری به جهش می‌آید. اما در ضمن باید با نرمی و مدارا، جلو سرکشی‌های آن را گرفت تا برای صاحبش درد و رنج مستمری بیار نیآورد. ازدواج این هدف را تأمین کرده، سرگرمی‌های خانوادگی از قبل رسیدگی به وضع زن و بچه و تربیت فرزندان، مخصوصاً موقعی که متعدد و بعد هم بزرگ می‌شوند، آدمی را از حرارت شهوت‌منصرف می‌گرداند، و فقد حد معقول و مقدار طبیعی آن را برایش باقی می‌گذارد.

مرد به زن نیاز دارد و زن نیز به مرد نیازمند است، ولی این نیاز تنها به خاطر رفع غریزه شهوت نیست، بلکه هر یک از آن دو دارای «احساساتی» از قبیل انس، دوستی و همزیستی هستند که بدینسان به سوی یکدیگر کشیده می‌شوند. مرد نمی‌تواند شکل کامل این احساسات را در وجود مردی دیگر بیابد، و نه زنی در وجود زن دیگر، همچنین نمی‌توان با اضطراب و هیجان، آنها را در کوچه و خیابان تأمین کرد. آخر دونفر رهگذر که پس از جدایی همدیگر را نخواهند دید، چگونه میانشان دوستی عمیقی برقرار می‌شود؟

احساسات لطیفی که از بطن روان فرد می‌جوشد باید در فضایی آرام و مکانی ثابت و مستقر به جریان افتد، وگرنه آتش‌گریزه آنچنان تند و شعله‌ور می‌شود که با وجود هرگونه وسایل زندگی و سامان وضع اقتصادی باز انسان ناراحت و ناراضی و مضطرب خواهد بود.

زن و مرد نیازمند به ایجاد تفاهم و داشتن هماهنگی در بین خود هستند، تا با تبادل مشاعر و عواطف، به همدیگر کمک‌کنند و راز موفقیت خویش را در تکاپوی زندگی به دست آورند. همیشه کلید حل مشکلات به دست دو قلب پیوسته به هم سپرده شده است. انسان مجرد که از مجالست و همزیستی عاطفی کناره گرفته است، هرگز از زندگی بهره‌درستی ندارد.

اینها واقعیاتی است که گاهی قوه خیال، مصادیق آن را به قالب شعر می‌ریزد، ولی آنها در حقیقت شعر نیستند، حقایق «علمی» اند که در ادوار مختلف زندگانی بشر همواره مورد تأیید و گواهی انسانها بوده‌اند.

بنابراین ثابت شد که استقرار عواطف یکی از مهمترین نیازمندیهای روانی زن و مرد است و هیچیک از لذایذ بدنی و شئون آزادی در امر اقتصاد، نمی‌تواند جایگزین آن گردد. عواطف فقط در محیط خانواده به آرامش می‌گراید، ولی اینان زندگی خود را در خیابان و معابر گذرانده و حتی با ازدواج نیز نتوانسته‌اند خود را از این سرگردانی و دلهره رهاسازند.

غرب زدگان! مشرق زمین می‌گویند: این ترقی و پیشرفت را نگاه کنید، ببیند در تمدن غرب پس از آنکه دختر و پسر همدیگر را «آزمایش» کردند و زیر و روی هم خوب را بالا آوردند آنگاه با هم ازدواج می‌کنند، بدیهی است که در چنین شرایطی آنان موفق می‌شوند که خانواده ثابتی برای خود ترتیب دهند.

آدم از حماقت این افراد به خنده می‌افتد، اینان چرا تاکنون نفهمیده‌اند که طلاق در ایالات آمریکا از همه‌جای دنیا، بیشتر رواج دارد. بطوری‌که گاهی رقم آن به نسبت چهل درصد می‌رسد، ولی طلاق در کشور مصر (کشور بی‌تمدن و عقب افتاده) هنوز در شدیدترین وضع بحرانی خود، به این رقم سرسام‌آور نرسیده است. این نابخردان را باید وقتی خوب مسخره کرد که می‌گویند: طلاق در آمریکا دلیل تمدن است ولی در مصر نوعی عقب‌افتادگی و وحشیگری محسوب می‌شود!

چرا طلاق باید تا این حد جنون‌آمیز شیوع داشته باشد؟

علت شیوع آن، همین آشفته‌گی‌های اوضاع جنسی است که هیچگونه کنترلی درباره آنها مقرر نداشته‌اند، مرد و زن هر دو به خیابان و محفل و کنار دریا معتاد شده‌اند و دیگر فضای محدود خانه برایشان لذتی ندارد.

به عبارت روشنتر، مردی که عادت کرده به دنبال هر زیبارویی که دلش خواست برود، و زنی که هر جا مایل باشد! بدانجا ره می‌برد، دیگر از محیط آرام و یکنواخت خانواده لذتی نمی‌برند. اینان می‌خواهند با عوامل گوناگونی غریزه خود را تحریک و هر شبی از آغوش جدیدی استقبال کنند و چون وارد مرحله زناشویی می‌شوند، پس از مدتی که گذشت زن و شوهر از دست هم خسته شده و حس می‌کنند که مزاجشان دیگر با هم سازگار نیست.

این بود پیامد طبیعی برای هر نظامی که هدف خود را فقط لذت بردن از مظاهر شهوی قرار می‌دهد. بشر هیچگاه تمام اوصاف مطلوب خود را در وجود یارش نمی‌یابد و قهراً افراد دیگری نیز با او تماس پیدا می‌کنند که اوصاف زنده‌تر و جلوه‌های فریبنده‌تری دارند.

اگر زن و شوهر به هم قانع نباشند و تمام احساسات و مشاعر خود را وقف یکدیگر ننمایند، هرگز در زندگی زناشویی خوشبخت نمی‌شوند.

آلودگی‌های گذشته در زندگی انسان که آثار عمیقی در روان □ بویژه در زن – به جای نهاده چگونه با ازدواج بکلی محو می‌گردد. ظرف ناخودآگاه که آثار رفتار انحرافی انسان را دربرگرفته، در آینده بدون توجه، او را به مجاری معینی سوق می‌دهد، گرچه خود او خیال کند که خودش گرداننده مقدرات زندگی خویش است. بنابراین، فایده آن زندگی چیست که آدمی با همسر خوب بسر ببرد، در حالی که عواطف و افکارش به جای دیگری تعلق داشته و خاطرات عاشقانه و یالذایذ از دست‌رفته‌ای و یا یاد معشوقی بی‌وفا، در ضمیرش جای گرفته باشد.

برخی از «هوشمندان!» با نبوغ فکری خود به سخنان ما چنین پاسخ می‌دهند که همین دنیای غرب است که در دانش و اختراع و جهات اقتصادی و سیاسی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نموده است، ولی ما از سوی دیگر شیوع امراض عصبی و روانی را به آنان گوشزد می‌کنیم که تاکنون هرگز بشریت به این وضع مخوف نرسیده، حتی در آن دوران که در جنگل و غار بسر می‌برد.

خانواده و کودک

خانواده تنها یک نیاز روانی برای زن و مرد نیست، بلکه برای کودکان نیز یک پایگاه تربیتی به شمار می‌آید.

کودک در واقع جزیی از وجود زنست و از عصاره جانش یعنی از خون و سپس از شیر که آن هم از خون اوست، تغذیه می‌کند. همچنین کودک جزیی از سازمان روانی مادر بشمار می‌آید، به‌گونه‌ای اگر زنی فرزند نیاورد پیش خود احساس می‌کند که موجودی ناقص است.

بنابراین، چون انسان مایلست که فرزند آن هم یک فرزند خوب داشته باشد، پس باید وسایل آن را در شرایط صحیح و مکانی مناسب فراهم کند. حیوان هرگز نوزاد خود را به امید خویش رها نمی‌کند، بلکه تا زمان رشد کاملاً مراقب اوست. نوزادهای انسان به مراتب بیشتر نیازمند اینگونه مراقبتند. انسان هرچه در میدان تکامل پیش رود، وظایف جسمی، روحی و روانیش افزون می‌شود و به همین تناسب بسیاری از مشاعر و اعمال و افکار جدیدی نیز در زندگی وی پدید می‌آید، بدیهی است که در این صورت کودکان خیلی بیشتر از گذشته محتاج به رعایت و تربیت خواهند بود. بنابراین، ما هرچه متمدن‌تر شویم بخاطر تربیت فرزندان خود باید اهمیت بیشتری به تشکیل خانواده بدهیم.

خانواده یگانه جای طبیعی است که عواطف کودک در آن رشد می‌یابد. بذر محبت، دوستی، لطف و عاطفه را تحت شرایط خانوادگی در ضمیر کودک می‌پاشند و بدینوسیله می‌توان اجتماع را از محور نبرد و نزاع گسست و بر پایه دوستی و همکاری پی‌ریزی کرد.

می‌گویند: تأسیس پرورشگاهها بر این یاوه‌سرایها قلم بطان کشیده، زیرا در آنجا کودکان را طبق اصول صحیح علمی و حتی بهتر از پدر و مادر تربیت می‌کنند. پدر و مادر چون از این اصول بی‌خبرند بیش از همه باعث تباهی کودکان خود می‌شوند و آنان را با افکاری پست و روانی آلوده، بار می‌آورند.

در پرورشگاهها غذای خوب به کودک می‌دهند، هر روز او را «وزن» می‌کنند و به حمامش می‌برند! بعلاوه، ممکنست هوش او را هم بیازمایند و اگر در جهات فکری اختلالی داشت، به معالجه‌اش بپردازند.

آری، همه اینها در محیط پرورشگاه ممکنست، ولی تنها یک چیز بسیار مهم باقی می‌ماند که از توان این اماکن عمومی خارج است و آن عبارت از نیازهای روانی کودک است که باید حتماً در خانواده تأمین شود، البته خانواده‌ای که اساسش صحیح باشد.

دانشمندانی که معتقدند احساسات انسان از طریق جسم پدید می‌آید و تنها شرایط مادی است که عواطف آدمی را بوجود آورده، هرگز به نیازمندی‌های روحی انسان کاری ندارند. چه آن را از امور ماوراءالطبیعه دانسته که با جسم انسان به نظرشان بیگانه است.

«انا فروید» در کتاب «کودکان بی‌خانمان» درباره انحراف‌های تربیتی که در شیرخوارگاهها و پرورشگاهها عاید کودکان می‌گردد و روانشان را دچار اضطراب عاطفی می‌کند، مفصلاً بحث کرده و مثلاً گفته است: روانشناسی نمی‌تواند این‌گونه انحرافها را علاج کند، تازه اگر هم در جایی موفق شود حتماً سعی بسیاری برای آن کار بکار رفته است.

کودک در نخستین گام زندگی، درباره پدر و مادر خود احساس انس دارد و چنین درک می‌کند که پدر و مادر فقط مال اویند و اگر کسی بخواهد مزاحمش شود سخت برآشفته می‌گردد، گرچه برادر خودش باشد. اگر ما برای این‌گونه مزاحمتها راه علاجی نیابیم قطعاً روان طفل را به انحرافهای روانی و امراض عصبی کشانده‌ایم. کودک در محیط خانواده از همه‌جا بیشتر خود را در مصونیت و بلا مزاحم می‌بیند.

غالباً تربیت کودک در محیط خانواده به سبک شگفت‌آوری انجام می‌گیرد، یعنی تا قدم به دنیا نهاد فوری غذای کامل و طبیعی خود را از پستان مادر می‌مکد. هیچ غذایی به اندازه شیر مادر برای کودک مناسب و مفید نیست.

کودک علاوه بر شیری که از پستان مادر می‌مکد احساسات محبت، لطف و عاطفه را نیز از او به الهام می‌گیرد.

سپس نوبت پدر می‌رسد. احساس پدر درباره فرزند مانند مادر نیست چه کودک یک جزء مادی بدن مادر است، همانسان که بخشی از عواطف و روحيات وی نیز به شمار رفته.

پدر در حین انعقاد نطفه، کودک را از وجود خود رها می‌کند ولی مادر است که همیشه او را با خود نگاهداشته، در داخل ذات خویشتن پرورش می‌دهد. لذا علاقه و رابطه پدر را باید پس از طی دو مرحله جستجو کرد: یکی هنگامی که فرزند را امتداد وجودی خود می‌بیند و در پرتو وجود وی برای خویشتن جاودانگی می‌یابد. دیگر از راه الفت و انس است که پدر با فرزند خویش عواطف مهرآمیزی مبادله می‌کند.

هنگامی که کودک پر و بالی دریاورد و دامن و پستان مادر را رها کند، پدر پیش می‌آید و با آموختن رموز جهان خارج و تقویت جهات روحی و جسمی پای او را به افق وسیعتری باز می‌کند.

اساساً کودک هنگامی تأمین عاطفی و روانی برای خویشتن احساس می‌کند که در پناه پدر و مادر باشد و منبع عواطف پدری و مادری به خواسته‌های او پاسخ مثبت گویند.

در حالی که کودک به آغوش مادر و حمایت پدر کمال بستگی را دارد، رفته‌رفته به سوی محیط آزاد و جهان خارج نیزگامهای کوچک و کوتاهی برمی‌دارد و همانگونه که اشتهايش غذاهای متنوعی را طلب می‌کند، از نظر شئون روانی نیز به سایر اشخاص (غیر از پدر و مادر) ابراز تمایل کرده، با آنان انس و آشنایی را آغاز می‌کند.

چون کودک را از شیر گرفتند و جهاز هاضمه‌اش غذاهای دیگری را پذیرفت، از انحصار پدر و مادر نیز همین‌گونه بیرون‌رفته، در شرایط جدیدی واقع می‌گردد. پس راه صحیح آنست که وی را بیاموزیم که چگونه به خویشتن اتکا کند و درضمن با محیط خارجی آشنا گردد.

کودک باید در تمام این مراحل از کمک و عاطفه والدین برخوردار باشد، تا روان وی با تحولات جدید زندگی به‌نرمی خو بگیرد.

اینها تمام مزایای خانواده‌هاست که براساس فطرت پی‌ریزی شوند. اما در پرورشگاهها که جمعی از کودکان را در آنجا نباشته‌اند و همه با یک سلسله نیازمندی‌های مشترک، گرد یک مادر جمع می‌شوند، چگونه می‌توان آن را بر پایه‌ای صحیح تربیت کرد؟

پدر و مادر اصلی‌شان که لازم بود مهد آرامش اطفال خود باشند اکنون در خیابانها و کوچه‌ها و یا در فروشگاهها و بازارمشغول کاسبی هستند و یا آنکه در محفل‌های گناه و شهوترانی شرکت جسته‌اند!

روسیه کمونیست از همه بیشتر با تشکیلات خانواده مخالف است و همواره از اماکن عمومی و پرورشگاهها طرفداری می‌کند. وی در واقع می‌خواهد با مالکیت فردی مبارزه کند و از اینرو می‌گوید: نظام خانواده فقط احساسات شخصی را پرورش می‌دهد و مثلاً موضوع موروث بودن اطفال را به میان می‌آورد که خود نوعی مالکیت فردی است. کمونیستی تمام اقسام مالکیت را القا نموده، از اینرو باید با عواطف خانوادگی نیز جنگید تا اینگونه احساسات نیز از بین بروند. کودکان باید همیشه مملوک دولت باشند، نه پدر و مادرهایشان، بدیهیست که دولت نیز آنان را صد در صد کمونیست تربیت خواهد کرد.

این روش دو خطر دارد: یکی آنکه پرورشگاه عاجز است که حوایج روانی کودکان را بطور کامل برآورد و بالاخره آنان را بر پایه مزاحمت و نزاع تربیت کرده، لااقل ماشینهای متحرکی می‌شوند که از خود قلب و شعوری ندارند.

دوم: هنگامی که زن از مهر ورزیدن به کودک خود محروم بماند، ناچار علاقه‌اش بر محور شهوت خواهد گردید. در این صورت بدیهی است که زندگی زناشویی به نظر وی زندان و بردگی جلوه می‌کند.

دولت تا زمانی که خود را مالک الرقاب اطفال دانسته و ازدواج فقط بر محور لذت و شهوترانی چرخیده، دیگر چه چیز زن و شوهر را نسبت به هم وفادار می‌گرداند تا از خیانت درباره هم چشم‌پوشی کنند.

تمایل جنسی و اسلام

اسلام میل جنسی را آنچنان ارج نهاده که از شئون عبادی قلمدادش کرده است. از این رو پیامبر اسلام بسیار راجع به آن تأکید می‌کرد و حتی فرمود:

«با ازدواج نیمی از دین خود را تکمیل کنید.»

باز پیغمبر فرمود:

«از دنیای شما دو چیز را پسندیده‌ام، عطر و زن، اما نماز به منزله نور چشم منست.»

سیاق این کلام نشان می‌دهد که زن از نظر جنسی تا پای نماز بالا آمده و همچون عطر مشام جان را نوازش می‌دهد!

مسلمانان هنگام مقاربت جنسی نام خدا را متذکر می‌شوند و معنای این کار آنست که عمل جنسی از نظر ایشان چنان پاک و روحانی تلقی گردیده که شایسته بردن نام خدا به هنگام آنست.

نیروی جنسی به لحاظ مبداء، امری بیولوژیکی است که بدون آن زندگی در زمین ادامه نخواهد یافت. اسلام نیز برای تأمین مقاصد عالی زندگی بسیار کوشیده و به هرچه که در این باره مؤثر باشد، ارج نهاده است.

اما مردم باید به هنگام عمل منظم باشند. اگرچه از طرف اسلام به آنان حق داده شده که در وجود خود هرگونه تمایل وانگیزه‌ای را احساس بنمایند، ولی در مقام اجرای آنها باید به اندازه معقول اکتفا کند و توانایی کنترل خویشتن را در آن سوی مرز معقول، داشته باشند.

این مطلب در فصل «نظریه اسلام» بطور مشروح بیان شد و در آنجا گفتیم که منطق اسلام با سرکوبی انگیزه‌های فطری مخالفست، ولی آنها را همین‌طور هم آزاد رها نکرده، بلکه بخاطر تأمین مصالح فردی و اجتماعی حدودی را

در این زمینه مقرر داشته است.

غرایز در محیط اسلام بسوی هدف‌های معقول و اصیل خود سوق داده می‌شوند و بر مردم چیزی خارج از تواناییشان تحمیل نمی‌گردد. اسلام برای افراد مباح شمرده است که به تمایل جنسی پاسخ بگویند، ولی نه آنکه بر روی یکدیگر بجهند! و ننگ و رسوایی ببار آورند. این خود یکی از وقایع مسلم جهان انسانیت است که با قطع نظر از عقیده و ادیان او را از سایر حیوانات امتیاز و برتری می‌بخشد.

اسلام در افقی وسیع تمام انسانها را یکجا منظور کرده و گذشته و آینده را همراه با زمان حالشان در نظر آورده است. بنابراین، فرد حق ندارد که برخلاف مصالح خود یا نسلهای آتیه عملی انجام دهد. اسلام هدف‌های عالیه‌تری را برای انسان پیش‌بینی کرده و به هیچ‌وجه او را در محیط محدود مادیت زندانی نمی‌کند.

گذشته از عقیده و میان، علم نیز ثابت کرده است که زندگی منحصراً فعالیت‌های بیولوژیکی نیست و اینگونه امور به‌تنهایی نمی‌توانند کامروایی بشر را تضمین کنند. جمال که امری زاید بر ضروریات زندگیست ابواب دیگر به روی ماگشوده و راه تکامل را تا بی‌نهایت برایمان باز کرده است.

اسلام حاضر نیست که مردم کارهای یکنواختی انجام دهند و همواره از غریزه تبعیت کنند. بشر همچنانکه با نیرو و هوش و ثروت موجبات برتری خود را فراهم می‌آورد، باید در قلمرو احساسات روانی نیز بکوشد تا به جایگاه ممتازی برسد. بشر در محدودیت پرتگاه غریزه هرگز قادر به تکامل نیست. اسلام به تمام جهات زندگی بشر در یک لحظه پاسخ می‌گوید. هنگامی که انگیزه جنسی را اشیاع می‌گرداند به تأمین نسل نیز پرداخته، شهوت سرکش را هم به بندکنترل درمی‌کشد.

تمایل زن و مرد به هم از نظر اسلام جریانی طبیعی شناخته شده و حتماً باید اینچنین باشد. در قرآن نیز این معنا تصریح گردیده است که خداوند دل زن و مرد را به گونه‌ای آفریده که نسبت به هم ابراز تمایل و نزدیکی می‌کنند.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«از نشانه‌های خدا یکی اینست که جفت شما را از جنس خودتان آفریده تا با او انس بگیرید، و میان شما دوستی و مهربانی قرار داده...» (روم: ۲۱).

وسیله یا هدف؟

از نظر اسلام، میل جنسی با آن همه اهمیتش فقط باید بخاطر حفظ نوع و تولید نسل بکار رود. فعالیت جنسی رأساً منظور نبوده، بلکه خود هدفی مشخص در زندگی دارد.

قرآن می‌گوید:

نساوكم حرث لكم (بقره: ۲۲۳)

«زنان شما کشتزار شمايند»

یعنی زن زمین مناسبی است که در آن باید بذر افشانند و باید کاملاً مراقبش بود تا میوه‌ای سالم به ما تحویل دهد. اسلام عقیده خود را درباره امور جنسی با این بیان لطیف از نخستین روز اظهار داشته و هرگز ارضای تمایلات شهوی را آخرین هدف برای بشر ندانسته که خوشبختانه این نظریه با تمام حقایق علمی و تجربی سازگار آمده است.

برخی شاید چنین فکر کنند که بکار بردن میل جنسی به هرگونه که صورت گیرد، تولید نسل را تأمین می‌کنند. بنابراین، دیگر چه لزومی دارد که انسان درباره آن توجه و دقت بسیار مبذول دارد؟

در جواب گوئیم: خیر، مطلب اینگونه نیست. زیرا اگر انسان باور کند که غریزه خودش منظور نبوده بلکه هدف عالیتری در پیش دارد، خود طغیان شهوت را می‌کاهد از آن به حد معتدلی قانع می‌شود. مثلاً اگر کسی پنداشت که خوردن هدف نهایی انسان است با تمام نیرو می‌کوشد تا هرچه بیشتر شکمی از عزا در بیاورد! بدیهی است که شخص با چنین باوری، وضع موحشی بخود می‌گیرد و پس از خراب شدن جهاز هضم، دیگر حتی از خوردن هم لذتی نخواهد برد. ولی کسی که غذا را به خاطر سلامت مزاج و ادامه زندگی صرف می‌کند، هرگز اسراف ندارد و حرکات موجب آبروریزی از وی سر نمی‌زند. چنین شخصی هم لذت غذا را فهمیده و هم سلامتی مزاج خود را تأمین کرده است.

در امور جنسی نیز مطلب بدین قرار است. یعنی کسی که در زندگی معتقد به شهوترانی شد، آنچنان افراط و گستاخی و ولخرجی از خود بروز می‌دهد که سرانجام کارش به کوفتگی اعصاب و زیان جسم و جان خواهد رسید. ولی انسان که تمایلات جنسی را وسیله برای تولید نسل شناخته از اسراف خودداری می‌کند و با بکار بردن حد اعتدال، همیشه از لذایذ این غریزه برخوردار است.

پس ما در این باره با دو بینش سر و کار داریم که هر یک از آن دو از نظر اجتماعی نیز اوضاعی گوناگون پیامد خواهد شد. در اجتماعی که مردم شهوت را هدف پنداشته‌اند فقط در فکر این هستند که کام ببرند و عیاشی کنند. مقررات اجتماعی از نظر این افراد هیچگونه احترامی ندارد چه برای محدودیت آنان وضع شده و نمی‌گذارد که افراط‌گریهای جنون‌آمیز شهوات باعث، اختلال وضع مردم و اجتماع گردد. پس اگر اجتماعی امور جنسی را هدف بشناسد به پستی و انحطاط روی برده و اگر از پس این لذایذ حیوانی هدف‌های دیگری را هم در نظر بگیرد رستگاری یافته و به انسانیت رسیده است.

تمام انگیزه‌های طبیعی بشر هم عامل انحطاط و هم عامل تکامل است، و این معنی درباره امور جنسی به شدیدترین وضعی بروز کرده است. چه همانطور که در پیش گفتیم، نیروی جنسی پایگاه بسیار استواری در روان اشغال کرده و تأثیرهای عمیقی در سایر احساسات آدمی دارد. روی همین اصل است که اخلاق نیز بیشتر به این انگیزه وابستگی پیدا کرده، تا جایی که چون نام اخلاق را می‌شنویم فوری ذهن ما به سراغ امور جنسی، کژیها و راستیهای انسان در مسایل مربوط به آن می‌رود.

زن و مرد، پوشاک یکدیگر

یکی از آیات قرآنی علاقه‌ای را که میان زن و مرد است، با تمثیل بسیار لطیفی بیان کرده است:

«زنان برای شما همچون پوشاک و شما نیز برای ایشان همینگونه چون پوشاک هستید» (بقره: ۱۸۷).

در این چند کلمه کوتاه، ارتباط جسمی و روحی زن و مرد بطرز بسیار بدیعی آمده است. چه لباس بدن را می‌پوشاند و کاملاً به قواره تن دوخته می‌شود و از همه چیز تماسش با بدن انسان نزدیکتر است. زن و مرد نیز کاملاً به هم نزدیکند و هنگام آمیزش جنسی، آنچنان می‌شوند که گویی هر دو یک جسم و یک روان بوده، در هم آمیخته‌اند. باز همین زن و مرد از لحاظ جسمی و روانی به منزله پوشاک برای همدیگر بوده، برای حفظ آبرو و دفاع از جان و مال، هیچکس به اندازه زن یا شوهر به انسان وفادارتر نیست.

زن و شوهر مانند لباسی که انسان را از آسیب‌های خارجی محفوظ نگاه می‌دارد، سبب حفظ یکدیگر از ارتکاب اعمال زشت و حرکات منافی عفت می‌باشند.

اگر لباسی به قواره تن انسان باشد آن را با فرح و شادی در□ بر□ می‌کند و زینت و تجمل شخص بشمار می‌رود. همسر نیز همچنین مایه خرسندی خاطر و سرفرازی و افتخار آدمی است. قرآن تمام این معانی را در ضمن یک تشبیه کوتاه گنجانیده و به ساده‌ترین بیانی آن را به ما گفته است.

چون میان زن و مرد علاقه شدیدی برقرار است. ناگزیر با هم آمیزش پیدا می‌کنند. این آمیزش باید همچون لباسی مناسب، برای انسان زینت و حافظ باشد و موجب نشاط فراوان گردد.

مساوات در خانواده

همچنان که در پیش گفتیم آمیزش زن و مرد باید به یکی از دو طریق صورت گیرد: یا مانند عادتی که در میان بیشتر حیوانات (۱۷) رایج است، تمام زنها در اختیار تمام مردها باشند و یا اینکه یک زن از آن یک مرد و یک مرد مختص به یک زن گردد. طبیعی است که فقط در صورت اخیر انسان به شرافت و متانت واقعی خود نایل آمده و با قطع نظر از ادیان، نمی‌تواند حالت اول را موجب صلاح و خیر بشریت دانست.

.....

۱۷. بعضی از حیوانات، نظامی شبیه به خانواده انسان دارند، یعنی در میانشان اشتراک جنسی نیست و اگر نری به فکر تجاوز بیفتد نزاع برپا گردیده سرانجام آنکه قویتر است بر ضعیف چیره می‌شود.

برای رهایی از بحران‌های جنسی و برطرف ساختن مضار آزادی مطلق فردی باید نظامی داشته باشیم که لذایذ جنسی را با آرامش ضمیر و سلامت اعصاب توأم کند. این نظام از نظر اسلام (و تمام ادیان آسمانی) ازدواج است.

ازدواج در اسلام بیش از بقیه ادیان مورد اهمیت واقع گردیده. ازدواج طغیان شهوت را فرو می‌نشانند و همچنین فکر را آمادگی می‌بخشد تا به مراحل عالی زندگی بیندیشد و به خاطر رسیدن به هدف‌های جاوید انسانی مبارزه کند.

از نظر اسلام، روابط خانوادگی باید بر پایه «مساوات در حقوق انسانی» استوار باشند. همه افراد از زن و مرد و کوچک و بزرگ بشرنند و باید به طور مساوی از حقوق انسانیت بهره‌مند گردند. یعنی همه جانشان مقدس و مالشان مقدس و آبرو و عرضشان مقدس بوده، کسی هرگز حق تجاوز به آنها را ندارد. در موضوع اجر و پاداش نیز همه همین‌گونه یکسانند. قرآن اعلام داشته که:

«هرکس کار نیکو کند، چه زن باشد یا مرد، به او زندگی پاکیزه می‌بخشیم و پاداش نیکو می‌دهیم» (نحل: ۹۷).

اما از آنجا که اسلام همیشه بر مبنای فطرت قدم برداشته و دستورات و قوانین خود را متکی به واقعیات زندگی کرده، هیچگاه زن و مرد را شبیه هم ندانسته است. میان طبایع زن و مرد تفاوت‌های مهمی وجود دارد و به موجب همین اصل وظایف هر یک از آن دو نیز با دیگری فرق دارد.

اسلام میان زن و مرد در دو مورد مهم فرق قایل شده، یکی ریاست و دیگری ارث است.

الف - ارث

نخست درباره ارث که موضوعی اقتصادی است، صحبت کنیم، چه مدعیان علم اقتصاد نسبت به اسلام بدبین شده، آن را نظامی «عقب افتاده» و مستبد خوانده‌اند. اما اسلام برای زن حقوقی قایل گردیده که هنوز خانمهای دنیا در نقاط مختلف گیتی برای بدست آوردن آن حقوق، دست و پا می‌کنند و کسی هم به دادشان نمی‌رسد!

منطق اسلام در باب ارث آنست که قرآن می‌گوید:

الذکر مثل حظ الاثنین (نساء: ۱۱).

«بهره مرد برابر با بهره دو زن است».

و بسیار هم حرف صحیحی است. زیرا مرد عهده‌دار هزینه زندگی است و زن در اسلام هیچگاه اجباری ندارد که نفقه بپردازد.

زن حق دارد که اموال شخصی خود را هر جا که مایل باشد مصرف کند. بنابراین، ظلم و استبداد کجاست؟

زن از نظر حساب اسلامی، ثلث اموال موروثه را برای مصرف شخصی خود برمی‌دارد و به مرد نیز دو ثلث دیگر رامی‌دهند ولی بشرط آنکه مخارج زن و فرزند و سایر اعضای خانواده را متعهد گردد در این صورت وجداناً خود حساب‌کنند و بگویند که برد با کیست و به کدامیک سهم بیشتری اصابت کرده است؟

مرد بی زن، که جز برای خویشتن خرجی ندارد سخن ما را باطل نمی‌کند. چه وی بسیار در اقلیت قرار گرفته و ملاک قانونگذاری همیشه وضع غالب و رایج جامعه است.

به هر حال، جریان طبیعی آن است که مرد مخارج خانواده خود را تکفل کند و شاخص‌ترین افراد خانواده زن می‌باشد. شوهر حق ندارد که در اموال زن بدون اجازه وی تصرف کند و زن نیز هر اندازه که ثروت داشته باشد، باز مخارج زندگی را مرد می‌پردازد.

در مواردی که مرد هزینه نپردازد و یا بنای ستمگری و تندی با زن بگذارد، زن می‌تواند به حاکم شرع شکایت کند و سپس حاکم از شوهر التزام نفقه می‌گیرد و یا دستور جداییشان را صادر می‌کند. با این همه، آیا باز شبهه‌ای درباره «بهره‌مرد برابر با بهره زن است» از نظر بحث اقتصادی، تبعیض علیه زن بشمار می‌رود؟

ضمناً باید یادآور شویم که اینگونه تفاوت میان زن و مرد فقط در باب ارث آمده، و اما در سایر امور اقتصادی، دیگر هیچ فرقی میان آن دو نیست و مثلاً اگر کار مشابهی انجام دهند، هر دو دستمزد مساوی خواهند گرفت. اسلام میان دستمزد زن و مرد و بهره‌های تجاری آنان هیچ تفاوتی قایل نگردیده است. ولی زنان انگلستان اکنون که ۱۴ قرن از زمان اسلام می‌گذرد برای درک چنین مساواتی دست و پا می‌کنند!!

همه دشمنان مغرض اسلام و برخی از مردم عامی مسلمان چنین پنداشته‌اند که زن در اسلام به نصف مرد می‌ارزد. ولی ما با حساب عدد ثابت کردیم که در باب ارث فرق میان آن دو سطحی بوده و با در نظر داشتن وظایف مرد در باب پرداخت هزینه خانواده، کفه زن سنگینتر نیز شده است.

اما دلیل آنکه چرا در باب «دادرسی» شهادت دو زن با شهادت یک مرد برابر است، اینست که دادرس در قضاوت خود نیاز به اطمینان و وثوق هرچه بیشتر دارد. در حالی که زن به لحاظ سرشت، موجودی عاطفی است، یعنی طوری آفریده شده که عواطف و احساسات بر وجودش چیرگی خاصی دارد. از این رو احتمال آن می‌رود که به

هنگام شهادت‌عواملی او را از مرز حقیقت بلغزاند. پس باید برای تأیید شهادت وی زن دیگری اضافه شود که اگر اولی لغزید، دومی ضعف او را جبران کند.

ب - ریاست یا سرپرستی؟

کارهایی که میان زن و مرد مشترکست بدون شک نیاز به مدیریت و سرپرستی دارد.

در خانواده یا مرد باید رئیس باشد، یا زن، و یا هر دو. حالت اخیر که زن و مرد مشترکاً حکمفرمای خانواده باشند، پذیرفتنش بعید به نظر می‌رسد. زیرا تجربه ثابت کرده که چون دو رئیس بر سر کاری گماشته شوند. میانشان اختلافات شدیدی رخ داده و نزاع و کشمکش، آن کار را به بی‌نظمی می‌کشاند. قرآن در باب توحید نیز به این قسمت اشاره کرده، می‌گوید: «اگر در آسمان و زمین خدایان دیگری وجود داشتند، قطعاً همه جا به تباهی درمی‌افتاد».

پس اگر درباره خدایان چنین خطری احتمال دارد، درمورد افراد معمولی احتمال وقوعش به مراتب بیشتر خواهد بود.

روانشناسی می‌گوید: کودکانی که در محیط خانواده ناظر زد و خوردهای بی‌اساس پدر و مادر هستند و همواره ایشان را بر سر ریاست خانه در نزاع و مرافعه می‌بینند، از نظر رشد عاطفی نابسامان بیارآمده، در ضمیرشان هیجانهای روانی عقده‌هایی پدید می‌آورند.

بنابراین، نمی‌توان زن و مرد را با هم رئیس خانواده قرارداد، رئیس باید یکی از آن دو باشد: یا زن، یا مرد.

پیش از آنکه وارد بحث شویم، نخست پیش خود حساب کنیم و ببینیم کدام یک از این دو عنصر بیشتر لیاقت ریاست و سرپرستی خانواده را دارد: «عقل» یا «عاطفه»؟

بی‌شک جواب خواهد گفت که «عقل». زیرا انفعالات حاد عاطفی آن را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد و می‌تواند درباره امور خوب مطالعه کند و شئون زندگی را تحت بررسی و تجزیه و تحلیل درآورد.

مرد با طبیعت عقلانی خویش و با صلابت اعصاب و نیروی مقاومتش در برابر مشکلات، به مراتب بیش از زن آمادگی دارد که رئیس خانواده گردد.

اگر می‌گویید: این اختلاف در زن و مرد معلول تربیت‌های قدیمی است که در ناخودآگاه زن نهفته و احساسات وی را چنین بار آورده است، در جواب خواهیم گفت: لطفاً سری به آمریکا بزنید و ببینید که با وجود مساوات کاملی که سالهاست میان زن و مرد در کلیه شئون منظور شده و به زن شخصیت مستقلی بخشیده‌اند، باز او بسراغ مرد می‌رود و از بازوان و حوصله سرشار وی در زندگی مدد می‌گیرد.

زن اگر از آغاز زندگی زناشویی «رئیس» خانه شود، چون هنوز با امور خسته کننده بچه‌داری و تربیت فرزندان عادت پیدا نکرده، از زیر بار آنها شانه تهی می‌کند و برای تحمل اینگونه زحمتهای تمایل و حوصله‌ای از خود ابراز نمی‌دارد.

زن باید با کمک و صلاحدید مرد به امور خانه‌داری بپردازد. ریاست مرد باید بر مبنای تفاهم و مهربانی و دلسوزی و کمک باشد و مردانی که با زنان خود کجرفتاری و ستمگری دارند، شدیداً مورد تنفر اسلام و مبعوض پروردگار هستند. پیغمبر اسلام از مردان تقاضای مدارا نسبت به همسرشان داشت و حتی می‌گفت درباره زن ناسازگار نیز به نرمی رفتار کنند و حقوق تأدیبی خود را درباره‌شان اجرا ننمایند.

اسلام با اینگونه تعلیمات و نزاع و کدورتها را از دل می‌زداید و تفاهم و دوستی را به جای آن می‌نشانند. حدیث می‌گوید:

«بهترین شما کسی است که با زنش بهتر رفتار می‌کند.»

تعدد زوجات

موضوع تعدد زوجات یکی از اشکالهای مهمی است که اکنون باید به آن بپردازیم. چه اسلام به مرد اجازه داده که «دو، سه، چهار» (۱۸) زن بگیرد. ولی البته در صورت ترس از عدم اجرای عدالت، باید فقط به یک زن بسنده کرد.

۱۸. فانكحوا ماطالب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع، فان خفتم الا تعدلو فواحدة (نساء:۳)

تعدد زوجات به دلیل یک سلسله امور ناگهانی از قبیل حوادث جنگی و غیره تشریح گردیده است و از این گذشته، تجربه ثابت کرده که جسم زن در برابر میکروب و امراض کشنده بیش از مرد تاب مقاومت دارد. لذا همیشه دیده‌ایم که تعداد زنان بیوه، بیش از مردان زن مرده بوده است.

اگر در جامعه‌ای تعادل جمعیت به هم بخورد و تعداد زنان بیش از مردان شود، تکلیف چیست؟ چگونه باید از عواقب شوم و خطرناک آن جلوگیری کرد؟ زن با صرفنظر از مخارج زندگی ذاتاً به مرد نیاز دارد. اگر در برخی اجتماعات زنهاکار می‌کنند، باز نمی‌توان منکر این شد که وی هنوز به مرد محتاج است، احتیاجی که هرگز بر پایه امور اقتصادی نمی‌باشد.

زن که از راه مشروع مردی را در اختیار ندارد، ناچار است برای اطفای شهوت به خلوتگاه و تاریکیها پناه ببرد. حتی اگر اجتماع آنقدر منحص و پلید شده که به زن حق شهوترانی علنی را داده باشد، باز این موضوع به جای خود باقی است که زن همیشه علاقمند به خانواده و سامان زندگی شخصی است. وی مردی را می‌خواهد که با او زندگی کند و در کنارش استقرار و آرامشی احساس کند. بنابراین، کدام یک از این دو راه بهتر است؟ آیا این زن را با خانم دیگری شریک زندگی گردانیم، یا آنکه در گذرگاه مردها کمین بگیرد و از هر عابری تقاضای اشباع هوس کند؟ در این صورت، چه زندگی تلخ و ناگواری خواهد داشت!

آری با «هو» زندگی کردن خیلی دشوار است، ولی هرچه باشد از بی‌تکلیفی و بی‌سامانی سختتر نیست، ما همیشه ناچاریم که زبان بزرگتر را با زبان کوچکتر مبادله کنیم!

در شرایط عادی که معمولاً تعداد زن و مرد یکسانست، زن زیادی وجود ندارد تا از او بخواهیم که با زن دیگر در زندگی شریک گردد، و نه خود او حاضر است که با وجود جوان دیگر، بر سر هوو برود.

البته ممکن است نقصان تعداد مردان واقعی باشد یا حکمی. توضیح آنکه اگر مردی مثلاً در امر معاش لنگ است و یادر اثر بیماریهای جسمی یا روانی قادر به ازدواج نمی‌باشد، او نیز حکم معدومین را دارد. برخی از این حالات هنوز قابل اصلاح است ولی پاره‌ای دیگر از قبیل تلفات جنگی به هیچ وسیله‌ای ممکن نیست علاجی برای آن بیابیم. مگر آنکه به قانون متوسل شویم و برای تقلیل حجم زیانها، چاره‌ای بیندیشیم.

دولت آلمان پس از پایان جنگ که عده زیادی از جوانان خود را از دست داده بود، تصمیم گرفت که قانونی مبنی بر جواز تعدد زوجات بگذارد. آنها مسلمان نبودند ولی فهمیدند که اشکال جدیدی که اخیراً با آن روبرو شده‌اند، تنها از همین راه قابل حل می‌باشد.

آری، آلمان با این تصمیم نظر اسلام را در باب تعدد زوجات تأیید کرد. (۱۹)

.....

۱۹. البته علیرغم اراده آلمان این فکر عملی نشد. چون دولتهایی سربازان خود را در آن سرزمین پیاده کرده بودند، ترسیدند با اجرای این قانون جلوی اجرای تمایلات شهوی آنان که در آن شرایط برایشان میسر بود، گرفته شود! و به بهانه حق زن!! از آن جلوگیری کردند...

xxx

در شرایط عادی که تعداد زن و مرد با هم مساوی است، حقوق هر دو نیز یکسان است. یعنی همان محدودیتی که برای زن قایل شده‌اند برای مرد نیز می‌باشد. زیرا اسلام در راه ایجاد مساوات خلقی و روانی از هر نظامی بیشتر کوشیده است.

تمام جوامع، مرد را در گناه بی‌عفتی کمتر از زن مقصر می‌دانند و معتقدند که مرد با این عمل خیانتی نسبت به زن و خانواده خود نکرده است. ولی زن، برعکس، اثرگناه را در وجود خویش بارور ساخته و سپس به شوهر خود وانمود می‌کند که بچه مال اوست. ولی اسلام هر دوی آنها را از نظر گناه مساوی دانسته و یک حکم مشترک در مجازات برایشان مقرر داشته است. چه اسلام تنها به جرم نظر می‌افکند و دیگر با عواقب آن که در اختیار و کنترل زن نیست و نه مرد با شعور خود از آن اجتناب کرده، کاری ندارد.

از این بالاتر، دختر چندان مقید نیست که جوانی که به خواستگاریش آمده سابقه بسیار پاک و عفیفی داشته باشد، ولی جوان حتماً می‌خواهد که همسرش کاملاً عفیف و پاکدامن باشد.

اما اسلام زن و مرد هر دو را به یک چشم نگاه کرده، در قرآن با یک لحن یکسان به هر دو چنین می‌گوید:

«بگو به مردان مؤمن که چشمان خود را از حرام بیپوشانند و دامن خود را به ناپاکی نیالایند».

«بگو به زنان مؤمن که چشمان خود را از حرام بپوشانند و دامن خود را به ناپاکی نیالایند». (نور: ۳۰)

مرد زناکار نباید زن عفیف بگیرد: «مرد بی‌عفت یا با زن بدکاره نکاح می‌کند و یا با مشرک، زن بی‌عفت نیز یا زناکار به سراغش می‌رود و یا مشرک و اینها برای مؤمنان حرام گردیده است» (نور: ۳).

در زمینه این تعالیم زن دیگر اطمینان می‌یابد که شوهرش تاکنون عفیف و پاکدامن و کناره‌گیر از انواع پلیدیها بوده و روح و جسمش را به گناه نیالوده است.

xxx

حقیقت مطلب اینست که غربی‌ها در شرایط خشن مسیحیت نه تنها لطمه‌های جسمی می‌خورند، بلکه مشکلات روانی و عصبی نیز آنان را شدیداً می‌آزارد. تعالیم مذهبی که بوسیله روحانیون مسیحی به آنان القا می‌شد، سبب واپس‌زدگی تمایلات بشری بود. و امراض روانی برای مردم ایجاد می‌کرد. از این‌رو آنان تصمیم گرفتند که امراض و نقاط ضعف خود را چاره کنند، اما در این مرحله نیز با شکست مواجه گردیدند. یعنی به جای آنکه موجبات سلامتی اعصاب و روان را فراهم آورند، به عوامل تحریک شهوت پرداخته، روز به روز به تعداد بیماران روحی بویژه در آمریکا افزودند.

اما اسلام، راه دیگری در پیش گرفته است. اسلام هرگز مانند تعالیم مسیحی احساس و تمایلات جنسی را پلید نشمرده و به کسی اجازه نداده که آنها را سرکوب کند. اسلام نمی‌گوید هرکس که دارای چنین احساسی باشد سزاوار ملکوت خدا نخواهد بود. تمایل جنسی از نظر اسلام جزء واقعیات زندگی بشر به شمار آمده و تمام افراد مسلمان نیز چنان آن را پاک تلقی کرده‌اند که به هنگام اجرای غریزه، نام خدا را بر زبان جاری می‌کنند.

اسلام کارهایی از قبیل اسب‌دوانی، شنا، تیراندازی و آموختن فنون نظامی، برای جوانان را پیش‌بینی کرده تا بدینوسیله نیروهای انباشته شده‌شان به کار افتد. جوان احساس خود را در این نبردهای مصنوعی پرورش می‌دهد. به عقیده فروید که ما نیز آن را پذیرفته‌ایم، قوای آدمی مانند ظروف مرتبطه‌ای به همدیگر متصلند و هرگاه زیر آب یکی از آنها را بزنی، بقیه نیز تفریغ می‌گردند.

اولیای مدارس باید بسیار مراقب دانش‌آموزان جوان باشند و ورزش‌های بدنی و آموزش نظامی را جزء برنامه‌های آنان قرار بدهند.

همچنین در مدرسه باید به دختران کارهای خانه‌داری و تربیت فرزند را یاد بدهند. چه آنان در زمانی که تحت تربیت قرار گرفته‌اند از افکار شهوانی و ناراحتی‌های جنسی منصرف شده، خود را به آرمان زندگی آتیه سرگرم می‌کنند. خانه‌داری باید یکی از مواد بسیار مهم درسی دختران به شمار رود و تمام دوشیزگان بدون استثنا آن را بیاموزند.

در جامعه اسلامی نباید عوامل تهییج شهوات شیوع داشته باشد. مسلمانان حق ندارند در محیط خود مجلات فاسد و عکسهای زشت و منافی با عفت عمومی انتشار دهند. محافل عیش و نوش، مجالس رقص، شهوترانی دسته‌جمعی، سینماهای شرم‌آور همه ممنوع هستند.

بدیهی است اگر در اجتماعی از اینگونه عوامل مهیج جلوگیری شود، مفسد شهوت نیز نا حد زیادی از میان می‌رود.

اسلام که از سرکوبی تمایلات غریزی احتراز نموده، هم محدودیت جنسی را به زمان معینی محدود کرده، و هم جوان‌بالغ را به کارهای فنی و نظامی سرگرم ساخته و تمام عوامل تحریک شهوات را از انظار مردم به دور نگاه داشته... با این‌همه هنوز فراموش نکرده است که این اقدامات، غذای اصلی غریزه را تأمین نمی‌کند. اینها مسکن در برابر تندی و حرارت شهوتند و فقط می‌توان برای زمانی موقت از آنها استفاده کرد. چاره اساسی در ازدواج است. پس اسلام باب‌زناشویی را گشوده و جوانان را با تأکید بسوی آن فراخوانده است.

بشر در گذشته و حال، هرچه اندیشیده هرگز برای حل مشکل جوانان بهتر از این راهی پیدا نکرده است. زیرا: ازدواج نیروهای تراکم یافته شهوت را در مجرای صحیحی بکار می‌اندازد و آتش دل را تسکین می‌دهد. ازدواج آدمی را باهدف‌های عالی زندگی آشنا می‌سازد و افکار وی را از اسارت شهوت بیرون می‌آورد. به همین نظر اسلام در اولین فرصت از جوانان خواسته که برای خود خانواده و زندگی زناشویی تشکیل بدهند و این یگانه راهیست که مشکلات جنسی را برای ما حل کرده و ارتکاب جرایم و انواع هرزگی‌ها را از بین می‌برد.

تذکر این نکته لازم است که اسلام برای ما قوانینی جزئی و پراکنده نیاورده است. اسلام مجموعه‌ای کامل است که درسیستم به هم پیوسته خوب به نیازمندی‌های فردی و اجتماعی دقیقاً پاسخ داده.

اکنون اگر مردم به راستی خواهان نظم زندگی خود هستند، باید همه تعالیم او را به کار ببندند و مو به مو در تمام مراحل زندگی از قوانین حکیمانه او پیروی کنند، آنگاه ببینند آیا باز جای ابهامی باقی می‌ماند؟

اشکال کار ما مسلمانان اینست که نیمه مسلمان و نیمه غربی شده‌ایم و متحیریم که در این میان جانب کدامیک از آن‌دورا بگیریم!

ساعت شما اگر خراب شود فیزی از جنس خودش برای آن تهیه می‌کنید، ولی اگر فنر دیگری آورید، هر قدر محکم و دقیق هم باشد باز ساعت شما را اصلاح نمی‌کند، در اینجا مجبورید که ساختمان این ساعت را به هم زده و از نوسازمانی متناسب با فنر جدید درست کنید.

همچنین اگر سیستم اقتصادی غرب در محیط مسلمانان وضع را مختل ساخته و مفسد اخلاقی و اجتماعی ببار آورد، نباید اسلام را مقصر بدانیم و بگوییم که این دین به درد زندگی ما نمی‌خورد و اوضاع کنونی اقتصادیان با آن مطابقت ندارد. بلکه باید بگوییم که رسوم و آداب ما از حدود اسلامی خارج گردیده و برای آنها دیگر نباید ابزار اسلامی را بکار ببریم. اگر باور کرده‌ایم که صحیحترین نظام روی زمین، نظام اسلامی است باید بکوشیم تا مسلمان واقعی گردیم.

نظام مادی غرب که غرور و خودخواهی را حتی در میان افراد یک خانواده نیز تقویت می‌کند و ذره‌ای عاطفه و گذشت‌برایشان باقی نگذاشته، لازمه‌اش اینست که فرزند به مجرد آنکه به سن معینی برسد از حقوق فرزندی محروم شود و ثروت سرشار پدر حتی در موانع اضطرار و تنگدستی نیز به کمکش نشتابند.

در نظام اسلامی که روح تعاون و کمک در قالب آدمیان دمیده شده، چنین خشونت‌ها وجود ندارد. پدر درباره فرزندانش کمال مراقبت را دارد و از ایشان به گونه‌ای حمایت می‌کند که خودشان رفته‌رفته رشد کنند و کار مناسبی بیابند. آنگاه به پاس این کمک فرزند نیز موظف است که چون والدین پیر شدند و گرد سپید کهولت بر سر و رویشان پاشیده شد، آنان را در پناه خود گیرد و پذیرایی صمیمانه‌ای درباره‌شان انجام دهد.

بنابراین، دیگر جوان معذور نیست که در آغاز جوانی ازدواج نکند، چه تا زمانی که کاملاً استقلال نیافته دست حمایت پدر از او پشتیبانی می‌کند. کسانی که بما می‌گویند جوان تحت این شرایط تنبل و بی‌اراده بار می‌آید، از بخش مهمی از انگیزه‌های روانی چشم پوشیده و نمی‌دانند که هیچ چیز در نظر جوان پسندیده‌تر از این نمی‌باشد که حتی با وجود داشتن پدر ثروتمند، باز از دسترنج خود زندگیش را تأمین کند.

البته اشرف زادگان تن‌پرور از این حساب مستثنی هستند، زیرا روش اشرافیت آنان را چنین سست و فرومایه پرورده و اسلام نیز با تشکیلات وسیع خود بر ضد آن برخاسته است.

در محیطی که اسلام بر آن سایه می‌افکند، جوان از ترس فقر و بی‌چیزی از ازدواج نمی‌رمد. زیرا در آنجا ثروت میان‌همه توزیع شده و همگان از عدالت اقتصادی برخوردار هستند. بعلاوه، حکومت اسلامی در مورد اموال اختیارات تامی دارد. مثلاً عمر دستور می‌داد که زیادی اموال ثروتمندان را به فقرا ببخشند تا توازن اقتصادی بوجود آید.

همچنین دولت اسلامی موظف است برای افراد ضعیفی که از عهده مخارج ازدواج برنمی‌آیند وسایل عروسی رافراهم کند. چه با این عمل بخش مهمی از مفسد اخلاقی ریشه‌کن گردیده، جان مردم از آلودگیها می‌رهد.

پس معلوم شد که در محیط اسلامی موضوع اقتصاد مانع امر زناشویی نخواهد بود.

در کنار مشکلات اقتصادی، در امر زناشویی با مسایل روانی نیز مواجه هستیم.

گفته می‌شود که جوان قادر نیست ادامه تحصیل و امر زناشویی را با هم جمع کند. لذا یک جوان غربی هم درس می‌خواند و هم برای رهایی از ناراحتی‌های روانی با دختران روابط «عاشقانه» برقرار کرده از مزایای جنسی بهره‌مند می‌گردد. آیا مگر این کار با ازدواج فرق دارد؟ ازدواج عیناً همین کارهاست که رنگ قانون به خود گرفته است.

بهانه آنان شاید این باشد که زایمان و تولید نسل مزاحم تحصیل است. در حالی که آنان می‌توانند طبق دستورهای جدید بهداشتی آن را به تأخیر بیندازند و این کار از نظر اسلام نیز ممنوع نگردیده است.

xxx

در فراخنای شگرف اسلام، معمای مسایل جنسی به آسانی حل گردیده است! به طوری که موجب تسکین اعصاب افراد گشته و جامعه نیز از زیانهای ناشی از ارتکاب جرایمشان محفوظ می‌ماند.

همچنین انسان از محدودیتها و قیود جهان ضرورتها رها گردیده، مهیا می‌شود تا در فضای باز روان و مشاعر، به سوی هدف‌های عالی زندگی پر و بال بگشاید...

انسان در چنین حالتی سزاوار کرامت و تعظیم است و باید در زمین سروری کند و با آسمان نیز ارتباط معنوی داشته‌باشد.

xxx

فصل دهم
ارزشهای برتر

ارزشهای برتر

چون آدمی به تاریکی‌های پستی که «فروید» روان انسان را به آنجا سوق داده، فرومی‌آید، و زمانی که با آزمایشگران وارد آزمایشگاه می‌شود و می‌بینند که بخشهای روان، تکه و پاره زیر آزمایش رفته و بوی نامطبوع تجزیه از آن برخاسته‌است، و هنگامی که با مادیون و مکتب طرفداران اقتصاد همراه شده و تا آخرین مرحله با آنان به پیش می‌تازد... می‌بیند که بشریت به صورت گله گوسفندی درآمد که با ماشین او را به اینسو و آنسو می‌کشند، ضرورت‌های مادی نیزچنان در کالبدش باد ضعف دمیده که گویی هرگز قادر نیست که لحظه‌ای از قیود زمینی و جهان ضرورتها، قدمی فرابگذارد.

آیا روان آدمی واقعاً همین است؟ اینکه پلیدی و عجز شرم‌آوری است!

شاید جمعی از بزه‌کاران و فرومایگانی که به پلیدی گراییده‌اند، این تهمت را به بشریت زده‌اند تا گمراهی و نقایص اخلاقی خود را صحیح جلوه دهند و برای گناهان خویش عذری بتراشند!

ولی آیا ارزشهای والا سخنی بی‌پایه است؟ و آیا احساسات گرانبها همه پندارهای سست و بی‌اساس است؟!

آیا دعوت پیامبران و مصلحین بشر و آن همه کوششی که در راه تهذیب روان به کار رفته، همه بیهوده بوده است؟ آن مردان بزرگ از جان گذشته، که در هر نژاد و ملتی وجود داشتند و خود را فدای مصالح بشریت کردند، بر ضدخواسته‌های شیطانی برخاستند و به ندای وجدان پاسخ گفتند، آنان برای عدالت، پاکی، مروت، جوانمردی، عاطفه و ایمان به افکار عالی بشر و مبارزه در راه آنها خود را نمونه‌های بارز و شاخصی نمودند... آیا تمام اینها افسانه و خرافات است؟

یاران بزرگ پیامبران انسان‌های بزرگ چون: سقراط، بودا و گاندی... و... و صدها و هزارها، بلکه میلیونها فرد دیگر که در طول تاریخ بشریت قدم به عرصه ظهور نهادند و در میدان کارزار زندگی به مجاهدت و فعالیت پرداختند، آیا همه و هم افسانه بودند؟ و آیا آنان هیچگونه آثار مثبت و سازنده از خود به یادگار گذاشتند؟ مگر زمین تنها مال گناهکاران و اشخاص پلید بوده و هرچه اثر می‌بینیم از آن ایشان می‌باشد؟!

بر می‌گردیم به همان اصل کثیفی که فروید درباره روان آدمی تصور کرده و تمام احساسات نیک بشر را به «پلیدی» نسبت داده است! ولی حتی از آنجا نیز خوشبختانه جوابی بر ضد منطق این بزه‌کاران و فرواندیشان به دست می‌آوریم!

«فروید» می‌گوید: آدمیان نخستین، پدرهای خود را کشتند! زیرا به مادر خود احساس تمایل جنسی داشتند و وجود پدر مزاحم آنان بود. ولی همین که پدران خود را کشتند، چیزی نگذشت که فرزندان پشیمان شدند و درک کردند که کارزشتی انجام داده‌اند (این داستان را از زبان فروید در فصل «مسایل جنسی» نقل کردیم).

در اینجا کلام فروید را قطع می‌کنیم و از او می‌پرسیم:

این احساس ندامت از کجا پیدا شد؟ آنها که حیواناتی طغیانگر بودند و فقط با غرایز حیوانی سر و کار داشتند، پس از کجا به آنان الهام گردید که کردارشان خطا بوده است؟

ملاحظه می‌کنید که در اینجا به نخستین احساس پاک بشر برخورد می‌کنیم که از درون خود انسان جوشید و میان او با حیوانات دیگر جدایی افکند.

فروید برای اثبات گفته خویش هیچ دلیلی نیاورده است، با این همه ما فرض می‌کنیم که سخنش صحیحست، ولی از آن این نتیجه به نفع ما به دست می‌آید که در نهاد انسان از همان روزهای نخستین یک حسی وجود داشت که به اومی‌فهمانید چه کاری باید انجام دهد و چه عملی نباید از او سربرزند. این حس برای کردار انسان «ارزشهای» ذاتی تعیین می‌کند و با صرفنظر از انگیزه‌های غریزی، خود اعمال ملاک ارزش و محاسبه واقع می‌شوند.

دنباله داستان فروید را چنین می‌خوانیم:

... آنگاه فرزندان دیدند که نمی‌توانند مادر را به تنهایی تصاحب کنند! چه هرکس رقیب برادر خود بود و برای تصاحب‌مادر باید او را هم بکشد!

چون این کار نبرد سختی را در میانشان برمی‌انگیخت، با هم قرار گذاشتند که هیچیک از آنان نباید به حریم مادر تجاوزکند. در نتیجه به جای کشت و کشتار همه انسانها با هم برادر و مهربان شدند!!

پس این هم یکی دیگر از احساسات پاک و عالی انسانی، یعنی آدمیان نخستین به جای جنگ و غرور و خودپرستی بایکدیگر برادری آغاز کردند و مصالح عمومی را بر لذت‌های شخصی ترجیح دادند.

البته آنچه ما از این داستان نتیجه می‌گیریم تنها همین نیست. چه قسمت آخر گفتار فروید بخوبی دلالت دارد براینکه انسان قادر است انگیزه‌های طبیعی خود را «کنترل» کند و برای ایجاد مصلحت عمومی از اجرای تمایلات شخصی چشم‌پوشد.

فروید از قول «داروین» نقل کرده که در گروه گاوهای نر نیز نظیر این جریان رخ داده! یعنی آنها نیز نسبت به مادر خود تمایل جنسی داشتند و برای رفع مزاحمت پدر وی را به قتل رساندند. ولی گاوها نه تنها از جنایت خود پشیمان‌نشدند، بلکه برادرها به جان یکدیگر افتاند و هر گاو ضعیفی که در میان این نبرد بود کشته شد و در نتیجه گاو قوی بر مادر تسلط کامل یافت!

بنا به گفته فروید میان انسان‌های نخستین با گاوها، خیلی فرق وجود داشت. چه اولاً انسانها از کرده خود پشیمان‌شدند، و ثانیاً جلوی خود را از تعدی درباره هموعان خویش گرفتند.

این سخن فروید بود. ما نیز بیش از آن چیزی نگفته‌ایم و بعد از این هم نخواهیم گفت.

همین مقدار کافیهست برای هر کسی که می‌خواهد نهاد ممتاز بشری را درک کند و باورش بیاید که انسان به حکم طبیعت سرشت قادر است که خود را از محدودیت انگیزه‌های غریزی بیرون بکشد.

فروید که غفلتاً به این حقیقت اعتراف کرده، ضربه‌ای کاری بر سایر بخشهای نظریه و مباحث خود زده است. چه باتصدیق این مطلب که فرزندان انسانهای نخستین توانستند خود را کنترل کنند، موضوع «جبر روانی» تخطئه می‌شود.

همچنین اگر تمام مشاعر انسانی مربوط به غریزه باشد پس چرا در برابر عمل غریزی پشیمانی و ندامت احساس کردند؟ این احساس که از ذات فرزندان جوشید (چه در آنجا کسی نبود که تحمیلی بر آنان روا دارد، بلکه خودشان به محض فارغ شدن از قتل پدرها لحظه‌ای اندیشیدند و پشیمان شدند) ارزشهای اخلاقی را تأیید کرد.

شگفتا که خداوند چگونه از درون افکاری تاریک، اشعه نورانی حقیقت را به ما ارائه می‌دهد!

xxx

فروید در تفسیر رفتار انسانی، بحث «دوگونگی عواطف» را پیش کشیده و گفته است: همیشه لذت به خودی خود ملازم با درد است، و مهر و تمایل نیز آمیخته با تنفر و کین می‌باشد. این احساسات متضاد، متکی به هیچ اصلی نبوده و تنها «طبیعت» انسان است که دارای چنین اقتضایی می‌باشد. بنابراین، زمانی که «مهر» در وجود کسی پیدا شد، «کین» نیز به خودی خود آمده و شخص محبوب مورد کین نیز واقع می‌سازد. سپس هرچه مهر گسترش یابد، به همان اندازه کین نیز توسعه می‌یابد. ولی چون ممکن نیست که دو احساس متضاد در خارج با هم ظهور یابد، به ناچار مهر ظاهر می‌شود و کین در «ضمیر» انسان سرکوب می‌گردد (شرح این مطلب در فصل «فروید» گذشت).

تمام زندگی بشر، از نظر فروید براساس «کین سرکوب شده» برپاست و آدمی را بدون توجه به سوی کارهایش سوق می‌دهد. فروید معتقد است از نزاعهایی که همواره میان مهر ظاهری و کین سرکوب شده برپاست، دین و تمدن و مقررات اجتماعی پدید آمده و تمام مظاهر بشری از آن سرچشمه گرفته است!!

فروید در بیشتر کتابهایش به این مطلب تکیه کرده و برای اثبات آن حماسه‌ها سروده است. ولی سرانجام در دو سطر آنچنان قلمش لغزیده که بنیاد نظریه خود را از اساس ویران می‌کند. وی در کتاب «Totem and Taboo» نوشته است:

«کینه‌ای که از مهر و تمایل نسبت به مادر در فرزند پیدا می‌شود، بدون مزاحم بر او چیره نمی‌گردد. بلکه با علاقه و مهری که فرزند قبلاً نسبت به پدر داشته بر خود می‌کند و باید آنقدر با آن بجنگد تا سرانجام بر ذات فرزند فایق آید».

فروید با این سخن به دو حقیقت مهم معترف گردیده است: یکی آنکه کین در پیدایش پیرو یک اصل اساسی بوده، معلول مهر و تمایل فرزند نسبت به مادرش می‌باشد.

دوم آنکه پس از زمان پیدایش مهر، کینه بوجود آمده است و به تعبیر خود فروید کینه باید با موجود قبلی Oldestablished یعنی با مهر، بجنگد.

حقیقت سوم که باز می‌توان از خلال این عبارات استفاده کرد آنست که کینه نهفته در نهاد انسان با قوای خارجی نمی‌جنگد، بلکه با یک احساس اصیل ذاتی که به نام «مهر» که آن در نهاد انسان وجود دارد. آنگاه این مهر و کینه هر دودر داخل روان به ستیز با یکدیگر برخاسته، کینه سرانجام سرکوب می‌شود.

پس بنابر اعتراف فروید می‌توان این نتیجه را گرفت که جامعه بشری قادر است با کمک از سرشت خود انسان براساس عاطفه، دوستی و تعاون زیست کند. البته به شرط آنکه نظام حکیمانه‌ای بر او سایه بیفکند و عوامل کین را تا آنجا که ممکنست، کاهش دهد.

ارزشهای والا را باور کنیم!

بنابراین، ما هیچ باکی نداریم اگر به «ارزشهای والا» معتقد شده، مبادی آن را در زندگانی بشر پذیرفته‌ایم.

در تاریکترین دوران زندگی بشر، حتی زمانی که هنوز نور را نمی‌شناخت، مواد ارزشهای والا در نهاد وی جاداشت و او با شئون بسیط انسانی، اخلاقی و اجتماعی زندگی می‌کرد.

قرنهای متمادی بر این منوال گذشت. بعضی‌ها گفته‌اند که این دوران، چندین میلیون سال طول کشیده، ولی مقدارش راجز خدا کسی نمی‌داند. در خلال این دوران، بشر گامهایی در راه انسانیت و بالا بردن سطح عشایر و تهذیب طبایع برداشت. سپس تمدنهای گوناگونی پدید آمد و ادیانی پی‌درپی فرار رسید. پیامبران بزرگ و مصلحین پس از آنکه این ارزشهای والا را در وجود خود برپا می‌داشتند دیگران را نیز به آن دعوت می‌کردند، آنگاه هرکسی که مایل بود با کمال رغبت به نیکی‌ها می‌گرایید.

اکنون ما که ادعای تمدن داریم - و غرب که می‌گوید من متمدنم - بیشتر سزاوار است که به ارزشهای والا ایمان آوریم. ولی اگر منکر آنها شویم و یا خرافات و افسانه‌شان بپنداریم، سیر قهقهرایی کرده، به تاریکتر از دورانهای نخستین بازگشته‌ایم، گرچه اتم بشکافیم و در کره ماه و مریخ ساختمان بسازیم!

در غرب پندار بسیار غلطی بر افکار چیره گردیده و سپس به کشورهای ما نیز آمده که دل‌هایمان را از سفاقت و نادانی پرکرده است. ما گمان می‌کنیم که پیشرفتهای علمی از هر جهت «انسان» را تکامل می‌بخشد و آداب و رفتار و اخلاق عصر اتم بر تمام شئون پیشینیان ترجیح دارد، در این زمان هرچه مردم به خدا ایمان نیاورند و از اصول عفت و اخلاق پیروی نکنند و ارزشهای برتر را خرافات بشمرند... همه صحیح است، چه که به عصر نور و علم و حقیقت رسیده‌ایم!

ولی خرافه‌تر از این سخن، گفتاری در جهان نیست.

آخر عظمت و تکامل آدمی وابسته به دستگاههای رادیو و تلویزیون و ماشین و بمبهای آدمکش نیست، این امور تنها تغییراتی در احساسات و مشاعر وی پدید می‌آورند. اما تکامل واقعی انسان هنگامی است که خود را از تنگنای مادیات و لذایذ جسمی و غرور شهوت بیرون کشد و با افق وسیعتر و افکار عالی‌تری آشنا گردد.

مدتهاست که آمریکا با سیاهانی که در خاک و مذهب و زبان با هم مشترکند رفتار خشن و غیرانسانی دارد، و انگلستان خون ملل مستعمره را می‌آشامد و فرانسه نیز با مردم شمال آفریقا که غاصبانه قدم به خاکشان نهاده همچون افراد گناهکار رفتار می‌کند، روسیه نیز نخست به اسرائیل کمک کرد و برای آنکه شهرتی در خاورمیانه به دست آورد آنان را در امور مذهبی تقویت نمود. در حالیکه خودش زره‌ای ایمان به مذهب ندارد، و اکنون نیز در لهستان و مجارستان ده‌ها هزار نفر مردم بیگناه را گردن می‌زنند.

آری چرخ جهان غرب بر محور این جنایات می‌گردد و احساسات مردم آن دیار همه با این گناهان آلوده گشته است. باین وصف چگونه کسی گول موشک و زیردریایی را می‌خورد و می‌گوید تکامل حقیقی در اینهاست. بشر وقتی تکامل می‌یابد که با هم‌نوع خویش مثل انسان رفتار کند و او را برادر خود بداند. دو نفر انگلیسی نمی‌توانند مدعی شوند که درباره هم نیکی می‌کنند. زیرا هر دو تابع یک قانونند و قانون حقوق آن دو را بطور یکسان تضمین کرده است. در این باره، رفتار یک نفر اروپایی با یک نفر از افراد ملل ضعیف ملاک می‌باشد، ملل ضعیفی که اسلحه و نیروی دفاع از خود را ندارند.

هرگاه دنیای غرب چنین ایمانی پیدا کرد، ارتقای حقیقی یافته است. ولی بدبختانه هرگز بدان معتقد نخواهد گشت. چه او درباره زندگی و جهان، بر مبنای پراگماتیسم می‌اندیشد و از هر چیزی منافع مادی منظور دارد.

جهان غرب منکر ارزشهای والا است و ایمان خود را فقط به سودهای مادی اختصاص داده است شرایط اروپا طوری بود که افراد را با دستجات مختلف پراکنده کرده بود و همواره بر سر یک قطعه زمین بی‌خیر، نزاع می‌کردند. اروپائیان بانزاع و زد و خورد طبایع خود را پرورش دادند و روح تعاون و دوستی از میان آنان رخت بر بست. احساساتشان نیز تحت نفوذ امور مادی که لحظه‌ای از حوزه محدود زمین خارج نمی‌شود، درآمد، بنابراین، آنان به اضطراب شرایط خاصی دست از ارزشهای برتر کشیدند. این راستی عیب است، مزیت و برتری نیست تا ما آن را آرزو کنیم.

صحیح است که اروپا ترقی و قدرتش را در روزگار انکار حقایق و ارزشهای برتر به دست آورد. ولی این دلیل آن نیست که پیدا کردن قدرت به همین یک راه منحصر است. چه در متن واقعیات تاریخ نوشته که مسلمانان در پناه ایمان به خدادر قسمت‌های مختلف زندگی، در سیاست، ارتش، دانش و اقتصاد نیروی شگرفی بدست آوردند. اروپا که فعلاً دل و عقل مردم مشرق زمین را ربوده، قبلاً نزد دانشمندان مسلمان درس می‌خواند و پایه‌های علوم خود را از مسلمانان آموخته است.

پس لازمه قدرت یافتن این نیست که آدمی حتماً منکر حقایق جهان انسانیت بشود. بعلاوه اگر قدرت بر پایه مادیگری پی‌ریزی شود، جز ویرانی و نابودی باری ندارد. چه مادیات اساس نزاع و تزاخم است و اگر قدرت نیز مستند به آن گردد. همیشه زورمند پیروز می‌شود گرچه ضعیف، صاحب حق باشد.

این فلسفه، منشاء جنگ و خونریزی است و در یک لحظه تمام آنچه را که بشر در طول قرن‌ها ساخته از میان می‌برد.

برخی از «روشنفکران» غرب‌زده ما پنداشته‌اند که عوالم روحانی و ایمان به ارزشهای برتر مانع اکتشافات علمی است و با تأمین وسایل رفاه زندگی منافات دارد. البته این فکر مختص به روشنفکران مشرق‌زمین نیست، بلکه همه این درس‌ها از «فرهنگ» رایج دنیا آموخته‌اند!

روزی یکی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه «آکسفورد» که در مؤسسه «یونسکو» از کارشناسان رسمی بود، به مصر آمده بود. با هم گفتگو می‌کردیم. او می‌گفت من از روحانیت بیزارم چه می‌خواهم با هواپیما مسافرت کنم و از برنامه‌های موسیقی رادیو لذت ببرم. با تعجب در پاسخ وی گفتم: مگر روحانیت با تمایلات تو مخالفت کرد؟ گفت: آری، زیرا مگر در آن صورت نباید مثل «خیام» نسبت به همه چیز بدبین باشم؟

روشنفکران، بهوش باشید! ایمان دایره اکتشافات علمی را تنگ نمی‌کند. روزگاری بر بشریت می‌گذشت که دانش تنهادر بلاد مسلمانان یافت می‌شد. علوم طبیعی، ریاضیات، شیمی و نجوم همه در مدارس آنان تدریس می‌شد.

چه اشکالی دارد که با داشتن ایمان به خدا، موشک بسازیم و در حالی که هدفهای عالی انسانی را تابلوی زندگی کرده‌ایم، به کره مریخ و ماه پرواز کنیم؟

تهذیب اخلاق!

غرب، گاهی به فلسفه بافی می‌نشیند و برای آنکه ثابت کند در انکار ارزشهای برتر ذیحق بوده، چنین می‌گوید: روان آدمی با این چیزها سامان نمی‌گیرد. دلیل ایشان بر این مدعا فقط اینست که در هیچ زمانی گناه از روی زمین برداشته نشده و حتی در دوره پیامبران بزرگ نیز مردم معصیت می‌کردند.

آنان می‌خواهند گناه و گمراهی‌های خود را بدینگونه توجیه کنند. ولی ما باید متوجه مغالطه آنان باشیم. آخر اجتماعی که به ندرت در آن مرتکب گناه می‌شوند و مردمش با نظر حقارت به جرایم می‌نگرند، یا آن اجتماع که گناه نکردن راقبیح می‌شمرد، زمین تا آسمان فرست.

در زمان حضرت محمد بن عبدالله (ص) مردم به کلی از گناه منزّه نبودند. ولی آن ایام را با عصر کنونی مقایسه کنیم و ببینیم که بدون شک جرایم تا چه اندازه زیاد شده است.

غربیها پاره‌ای از طبایع بشری را تا حد شگفت‌انگیزی اصلاح و تربیت کرده‌اند. مثلاً در انگلستان روزنامه فروش، روزنامه‌ها و پولهایی که روی آن جمع شده، رها می‌کند و به دنبال کار دیگری می‌رود. مردم می‌آیند و روزنامه‌ها را خودبرمی‌دارند و پولش را روی همان پولها می‌ریزند و می‌روند. بی‌گفتگوست که این جریان از فضایل ارزنده اخلاقی است که مردم به خودی خود از خیال دزدی کردن منصرفند. (۲۰)

۲۰. البته فعلاً چنین نیست و اکنون در انگلستان پیرزنان و پیرمردان را به خاطر ده پوند در منزلشان خفه می‌کنند... م.

همچنین بیشتر باغهایی که متصل به خانه‌های مردم آمریکا است دیوار ندارد. درختان پر از میوه و بوته‌های گل از آسیب‌عابرین محفوظ است و حتی کسی در شب نیز به آنها نظر خیانت نمی‌ورزد. یکی از همشهریان ما که از آمریکا برگشته بود تعریف می‌کرد که روزی زنگ منزلشان به صدا درآمد. چون در را باز کرد چشمش به کودکی افتاد که روی دو پامی‌پرید تا دستش به دگمه زنگ برسد. این کودک می‌خواست اجازه بگیرد و یک شاخه گل برای خواهر کوچولیش بچیند. در حالی که اگر یواشکی هم گل را می‌دزدید کسی از این کار آگاه نمی‌شد.

پس اگر رعایت اصول اخلاقی تا بدین حد امکان‌پذیر است، دیگر چرا می‌گویند طبع بشر اصلاح‌پذیر نیست؟ دنیای غرب باید همین‌گونه به اصلاح روان پردازد و رفته‌رفته مردم را در تمام قسمتهای زندگی تربیت کند، سپس خواهیم دید که جوانان به بهانه آنکه غریزه جنسی را چاره نمی‌توان کرد، بر فراز دختران همچون حیوانات چهارپا نمی‌جهند!

غرب در مواردی که منافع مادی عایدش شود قوانین اخلاقی را رعایت کرده، در مقام عمل نیز موفق بوده است. اما تہذیب کلی اخلاقی و رعایت تام اصول انسانی هرگز قدمی برنداشته، چه به آن اصول معتقد نبوده است. اما اسلام در هر دو بخش با موفقیت کوشیده و نتایج شگرفی هم به دست آورد است.

اگر آدمی را تشویق کنند هرگز از مصالح اخلاقی چشم نمی‌پوشد، ولی اگر به حال خودش واگذارند دیگر طبیعی است که میله‌ها و کششهای مادی، وی را به سرازیری سقوط می‌برند و بالاخره به حیوانی پست مبدلش می‌کنند. اکنون غرب دچار همین بدبختی است زیرا مثلاً امور جنسی را تنها از ناحیه بحث بیولوژیک مطالعه می‌کند و اخلاق را به حساب آن نمی‌آورد. غرب همچنین استثمار را موضوعی اقتصادی می‌داند و می‌گوید آن را با اصول اخلاقی اصلاح نتوان کرد. چه موش وقتی که پنیر را می‌رباید درباره او نمی‌گوییم که آیا اینکار مطابق اخلاق بوده است یا نه!

حیوان محکوم غریزه است. لذا در جهان حیوانات سخن از ارزشهای اخلاقی نیست، چه حیوان اراده‌ای از خود ندارد. اما انسان را بر اینگونه نباید مقایسه کرد چه دیدیم که وی حتی در روزگار نخستین رعایت ارزشهای اخلاقی رامی‌نموده است.

حتی در جهان حیوانات چیزهایی می‌یابیم که اگر در انسان نظیرش یافت شود، به منزله بذر ارزشهای والا است.

مثلاً فیل چون به بیماری سخت دچار می‌شود از هموعان خود کناره گرفته پس از آنکه بهبودی یافت به اجتماع خودباز می‌گردد. پس فیل تنهایی و محرومیت را بر ایذای هموع خود ترجیح می‌دهد و بدینوسیله مانع از مریض شدن آنها نیز می‌گردد.

کبوتر در آیین وفاداری نسبت به رفیق و همسر خود بسیار عجیب است. چون یکی از آن دو می‌میرد، دیگری از شدت حزن آنقدر دانه و آب نمی‌خورد تا او هم می‌میرد. در حالی که او می‌توانست بلافاصله با کبوتری دیگر طرح آشنایی بریزد.

درباره اسب می‌گویند، به هر وسیله‌ای که مجبورش کنند باز محالست با مادر خود تماس جنسی بگیرد.

برخی از پرندگان در عمل جنسی، مکان دور و خلوتی را برمی‌گزینند و از انظار خود را پنهان می‌کنند.

اینها اموری است که در جهان حیوان - با آنکه اراده و درکی در آنجا یافت نمی‌شود - رخ داده است پس چرا انسان که اشرف مخلوقات است نباید به این مبادی عالی خو بگیرد و با اراده و درکی که دارد در زندگی، از آنها پیروی کند.

آرمان‌خواهی

به نظر ما وجدان پنهان در انسان تنها مخزن شهوت و تاریکی‌های پست نیست، بلکه آرمان و رسیدن به کمال مطلوب و خلاصه آرزوی نمونه شدن نیز در آن جای گزیده است. چه اگر اینطور نبود پس از کجا انسان دارای این همه آرمان و رویاهای عالی گردیده است؟

اندیشه کمال مطلوب، ریشه‌هایی عمیق در روان انسان دارد و گرنه بشر در دوران کودکی آنها را در وجود خود احساس نمی‌کرد و سپس در افق‌های باز آن به پرواز در نمی‌آمد.

فروغ ارزشهای والا و پاکیزگی روان چنان گیر است که مردم مجذوب آن شده و با اختیار خود به سوی کشیده می‌شوند. میل به نیرویافت، از درون انسان می‌جوشد و سپس به خاطر تأمین آن فعالیت آغاز می‌گردد. اینها تمام در صورتی است که ارزشهای والا و عشق به کمال در باطن روان، پایگاهی داشته باشد و همین که لحظه مناسبی پیش آید، چه در خواب یا در واقع، خود را بیرون می‌افکند.

«فروید» می‌گوید - و شاد هم درست بگوید - ارواح پلید، انعکاسی از آلودگی‌های آرمیده در ضمیر است. (۲۱) طبیعی است که بدنبال این جمله باید افزود که: ارواح پاک نیز انعکاسی از پاکیزگی‌ها و نیکی‌هایی است که در ضمیر مخفی آرمیده‌اند. از این مطلب گفتار ما ثابت می‌شود که وجدان پنهان همچنان که مرکز اجتماع غرایز است، برای ارزشهای برتر نیز جایگاه مخفی بشمار می‌آید. وجدان پنهان - بنابه گفته فروید - مقدرات انسان را درباره اعمال و مشاعر وی تعیین می‌کند. بنابراین باید گفت: کارهای انسان تنها از روی غریزه ناشی می‌گردد و انگیزه نیکی‌ها نیز وی را به پاره‌ای از اعمال دیگر سوق می‌دهد. در این حد، انسان مکانی را اشغال می‌کند که حد وسط میان مقام فرشته و شیطان است. چه هم می‌تواند در موقع لغزش حیوانی پست شود و هم قادر است که در فرصت‌های پرواز و صعود، همچون فرشتگان به عالم بالا پرگشاید.

.....
۲۱. کتاب Totem & Taboo ص ۶۱.

اینست آنچه را که اسلام منظور داشته است.

رفتار انسان و اخلاق او

اسلام گفته که ارزش هر انسان به میزان بهره‌ای است که از ارزشهای والا دارد.

میان ارزشهای والا و کردار فاصله‌ای نیست، ولی غربیان پس از آنکه مباحث را در علوم از هم تفکیک کردند ورشته‌های تخصصی بوجود آوردند، رفتار انسان و اخلاق او را نیز از هم جدا مطالعه کردند. برخی از

دانشمندان، متخصص در علم اخلاق شدند و درباره این مطلب «با صرفنظر از خود انسان» تحقیق کردند، و برخی دیگر تنها روی خود انسان مطالعه کردند و با اخلاقش کاری نداشتند.

در علوم طبیعی اینگونه جداسازی و تجزیه بسیار ضروری و مفید است. ولی در روانشناسی و علوم تربیتی اصلاً چنین کاری امکان ندارد. مردم تا وقتی که در جامعه زندگی می‌کنند و جامعه نیز رشته‌ای از همان ریشه‌های منشعب از ذات خود افراد است، باید ارزشهای اخلاقی ضمیمه وجود آنان باشد. آنگاه هر کاوشی که میان این دو فاصله می‌افکند به نتایج بسیار اشتباهی خواهد رسید.

در این عصر از بس درباره علم تقدیس و احترام بعمل آمده، رفته‌رفته احکام آزمایشگاهی به جامعه نیز سرایت کرده است. اکنون این سخن پیدا شده که می‌گویند: با اخلاق او کاری نداریم. فقط کردارش مورد نظر ما است. گویا می‌توان اخلاق را از کردار جدا ساخت. یعنی اخلاق هیچگونه اثری در کردار شخص ندارد!

اینگونه تجزیه که انسان به دو بخش اخلاق و عمل تقسیم می‌شود هم اشتباه علمی است و هم آثار سوء اجتماعی دارد. حقایق زندگی که پدید آورنده نظام جهانست قابل تفکیک از هم نمی‌باشند. هرچه ما نظر خود را، وسیعتر کنیم و شئون مختلف انسان را ملاحظه کنیم، خواهیم دید که معجون روحیاتش هرگز پیوستگی خود را از دست نمی‌دهد.

از این‌رو اسلام انسان را از تمام جهات بررسی و میان عوامل داخلی و خارجیش هماهنگی ایجاد می‌کند. این هماهنگی شگرف منشاء پیدایش موفقیت‌های بارزی در زمینه تکامل روان گردید و افرادی نیرومند و نابغه‌ای در دامان اسلام پرورش یافتند. دنیای آزاد غرب اگر با شئون انسانیت بنای ناسازگاری گذارده، ما هرگز اجباری نداریم که از این خط ناموزون پیروی کنیم. زیرا اولاً ما از جهان واقع سخن می‌گوییم و به بافته‌های تخیل و فرض نگروده‌ایم. درثانی، سوابق تاریک و وحشتناک اروپا برای ما وجود نداشته تا ما را نسبت به همه چیز بدبین کند، حتی نسبت به اصول انسانی!

وقتی یک جوان ثروتمند آمریکایی دست از حمایت پدر و مادر از پا افتاده‌اش برداشته خود را موظف نمی‌بیند که مراقب احوالشان باشد و می‌گوید: به من چه، هرکس ضامن هزینه خویشتن است! وی از خوی خشن «خودخواهی» پیروی می‌کند. اما چون یک جوان مسلمان، حمایت از پدر و مادر را جزء شئون آبروی خود می‌داند و به پاس خدماتی که پدر و مادر در تعلیم و تربیت وی در گذشته انجام داده‌اند، دست کمک به سویشان دراز می‌کند، تحت تأثیر عواطف انسانی قرار گرفته از خصلت «نیکوکاری» پیروی می‌کند.

همچنین روح وحشیانه و بربریت است که آمریکا را وادار کرده تا درباره سیاهانی که با هم وحدت زبان و مذهب و خاک دارند، رفتار غیرانسانی انجام دهد. آنان را با لگد می‌کوبند و جسد بیروحشان را بر درخت آویزان

می‌کنند. سیاهان گناهی جز این ندارند که از حقوق مشروع انسانی خود استفاده کرده و مثلاً در اتوبوس سوار می‌شوند یا و یا باسفیدپوستان در کافه برخورد می‌کنند.

ولی این روح عالی بشریت است که در افق اسلام تجلی کرده و پیغمبر گرامی‌اش می‌گوید: «بر شما واجب است که از حاکم خود پیروی کنید حتی اگر یک سیاه باشد، به شرط آنکه فقط طبق اصول قرآن به شما دستور بدهد.»

پس پیغمبر درباره سیاهان تنها مساوات حقوق قایل نشده، بلکه حق رهبری و زمامداری نیز به آنان داده است.

همچنین اگر روم در روزگار قدیم استعمار را جزء شئون سلطنت محسوب می‌داشت و همواره از کشورهای مغلوب، بردگان جدیدی به دست می‌آورد... یا اگر امروز دول آمریکا و اروپا به پیروی از ارواح پلید رومیها چنگال طمع به جان‌ملت‌های ضعیف افکنده‌اند، به افکار خشک مادی گراییده‌اند. ولی موقعی که اسلام افراد خود را بسیج می‌کرد و به‌دیار مشرکین لشکر می‌کشید، مشعلهای نور و هدایت را به همراه خود می‌برد و چون سرزمینی را فتح می‌کرد، بخیل‌نبود که آنان نیز از علوم و ارزشها و کمالاتش بهره ببرند.

از متن حقایق اسلامی ارزشهای والا جوانه زد و با مراقبت باغبانان روحانیش، میوه‌های شادابی داد. ولی مدتهاست که مسلمانان از دین خود برگشته‌اند و هوای تقلید از غرب به سرشان زده است ایشان هم از آنان مادی‌تر شده‌اند و هم‌خودشان چیزی در بساط ندارند. این گروه در دنیا و آخرت به بدبختی و تیره‌روزی می‌افتند، زیرا از نظر خدا منفور و مردم جهان نیز با چشم حقارت به سویشان می‌نگرند.

مسلمانان اگر خواهان عظمت و اقتدار از دست رفته خود هستند و دوست دارند که گذشته پرافتخار خود را باز یابند، این نمونه‌های فضیلت است که ویژه خود آنان بوده و در گذشته نیز با استمداد از آن، به شوکت و اقتدار رسیدند — ... و بی‌تردید با بازگشت به این روش، دوران شکوفایی و عظمت نیز، از نو آغاز خواهد شد و این وعده محتوم الهی است —

«و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین»

عزت از آن خدا و فرستاده وی و مؤمنان است

پایان